کنند بعضی گفته اند آنچه که صد مرتبه و قسم بدهد بر ارواح طالع و رصد
نیران و حضور کیمیاوی او [illegible] خالی نیست از نتیجه و استخدام
با حصول و بقا بر قدر استعداد او از جمله اسرار و دستور هر چیز [illegible]
که اراده داری او را بر فتح کنوز و فتح قلاع و فضیحت در هر علم [illegible]
بی شکوه هم در صناع کسیر آنچه که بدو واجب کرده است ما را استاد کبیر
جابر و تصحیح کردم من او را از کتب او و تحقیق کردم و آنکسیکه مقدم
بوده پیش از او از حکما و آنکسیکه آمده بود بعد از او از علما بدر سنکه
آنکسیکه اخذ کند از فضه مستخرجه شش درهم و القا کند بر او ده درهمی
از اکسیر پس بدر سنکه بیرون می آید ذهبی صاف رنگ [illegible] سرخ از برای
اوست خواص عظیمه [illegible] وضع کنی بر او وقتی شمس [illegible] در شرف
خود باشد در طالع و قمر متصل به شمس باشد در موضع در روز
یکشنبه و با خود دارد در نزد رفتن نزد پادشاه و معظما [illegible] می بیند
از سر الله تعالی از قبول آنچه که تعجب میکنند او را [illegible]
و اگر بکوبند این ذهب را صفحه و از ده درهم مدور و نقش کنند
در آن میزان اکسیر را [illegible] بدر سنکه طلسمی بزرگ است و او را عز [illegible]
و مطاع است و حکم کنی بر ضد او و چیزیکه مضطر دارد از آنچه که
طلب میکنی [illegible] و تحمل کنی [illegible] و هر چیز [illegible] میکنی و طلب
میکنی و آنکسیکه عمل کند از این ذهب صفائحی و بکند با دوی که از
چشم [illegible] دیگر [illegible] هرگز و اگر عمل کرده شود از آن [illegible]
میکشد با و صاحب [illegible] که در چشم او بوده گرفته باشد [illegible]
باشد و ناخوش داشته باشد بر طرف میشود باذن الله تعالی فوا
کیرا از بلور [illegible] وزن ده درهم پس سحق کن [illegible] و [illegible] با آب

عمل یاقوت

نظر بود محلول محکم تا آنکه خمیر شود بکوبید نرم و بلند سازد و آن را با آتش
لطیف تا آنکه آب شود پس ببندد او را و از اکسیر وزن درهم بر ربع درهم
پس بدر سنگه بیرون می آید تا مو بر و در نهایت کمال اکر اراده داشته باشی
احضر این طرح کن تا او وصف نیز الحکیم قیم بدر سنگه او از عجایب است
و این از جمله اسرار علم میزان است در اکسیر پس منافع عجیبه این است که حل کنی
اکسیر را و عقد کنی سه مرتبه پس اخذ کنی از او مثل درهمی و آب کنی و کلاب

حل و عقد اکسیر سه مرتبه

تا آنکه محلول شود در او و تشمیه کنی با آن آدم کلف و مفلوج و مبروص و شیراز
ربع هلیله پس بدر سنگه بر طرف می شود باذن الله تعالی و بری می شود
بیمار از سایر زهرهای کزنده باشد و از کزیدن حشرات الارض و از جمله منافع
او این است که اکر مخلوط شود از اکسیر هشت یک درهم به درهم از سرمه
و سحق کرده شود بکلاب بکوبید پس خشک کند و در چشم کشد از او پس بدر سنگه
بر طرف می کند جمیع امراض او را اکر اکتحال کرده شود این سرمه میلی که ساخته
باشد از ذهب صناعی با اکسیر باشد روشنا و جهت قوت باذن الله
تعالی واعلم یا اخی بدر سنگه استاد کبیر جابر در رموز و بدهشا بشود در عمل
کبیر از حیوان پس از ثبات پس از حجر و مخلوط کرده است بعضی از اعمال را
ببعضی و ذکر کرده است اسم کیمی که تشمیه می شود در آب او ثبات تا و صبغ جوهر

رموز و بدهشات جابر

و مبالغه کرده است در اوصاف اشیاء کبیره اعمال الطول الاف و جمع آن چیز که
ذکر کرده شده ممکن است و بیرون نیست از دایره امکان و نیز از وجوه
تدبیر و بدر سنگه از برای تدبیر است مقاصد در آن چیز که ذکر کرده
شده تحقیق که ذکر کردیم او را در شمس الحکمه و ما لاله کرده آنچیز یکه لایق
با این کتاب است و مکوبیم که قدمی پیش مکنا در با اکسیر مجهول و مشتمل
مکن بود او را و لکن اعراض از او تا آنکه تجربه شود و استعمال مکن بکو

طرح

طرح با اعتماد و نظر کن بسوی علامات اکسیر در طرح پس ببندد او را و
بعضی بود و مبرا از درو قطعه بسته با حجر می و مخوران بمبلغ نیز اکر نرسیده است
چیزی و عمل کرده و حاذق کرده پس بنا نهاد باینکه او سالم باشد و نافع است پس
استعمال کن در آن چیز یکه اراده داری با آن دیگر گفت جابر در اسرار حقیقت
بدر سنگه از برای اکسیر است هر گاه حل شود و عقد شود در مرتبه
ثانی و طرح کرده شود یکی از او و صد و پنجاه هزار بدر سنگه حل کن او را
از جهت دهن و تشمیه و عقد کن بعد از آنکه مضاف کرده باشد در مرتبه
ثالث پس القا می شود بر دویست هزار و دویست و اگر حل کنی در مرتبه چهارم
و عقد شود طرح می شود بر سیصد و پنجاه هزار و اگر حل شود و عقد شود در مرتبه
پنجم و القا می شود بر چهارصد هزار که گفتا استاد این است تمام اکسیر و نهایت او

فایده در طرح در مراتب حل و عقد
مرتبه ثانی یکی بر صد و پنجاه هزار
مرتبه ثالث یکی بر دویست و بیست هزار
مرتبه چهارم یکی بر سیصد و پنجاه هزار
مرتبه پنجم یکی بر چهارصد هزار

آنچیز یکه در او ست تحقیق کرده و ثابت شده است از حکیم فاضل سقراط و از سید
من اتباع جعفر صادق علیه السلام که فرمود بدر سنگه عمل کرده او را ثابت شود تا این نهایت
بدر سنگه حل او و عقد او و بعد از این پس دیده نشد چیزی نه در هم و اکتحل
مکوییم من پس کان یمکن قولنا و نقیض است از برای آنچیز یکه ذکر کرده شده
در باب اعظم بدر سنگه القا می شود بر هزار هزار و دو هزار و دوازده
مرتبه و نقیض است از برای آنچیز یکه ذکر کرده شده است در باب اکبر بدر سنگه
القا می شود بر دویست هزار هزار و از این جهت بدر سنگه از برای هر بابی

بر هزار هزار و دویست هزار
بر دویست هزار هزار

عمل خاص هست با آن باب و از برای او نیز طرح مناسبی هست و نقل او
بسوی مفتاحات ابواب و بسوی اعمال و ترکیبها و قوی و مدد بسوی اصول
او و تدبیر و عصابه تحقیق که ذکر کردیم ما در شمس الحکمه لا یعلم گفته
استاد جابر و تصریح کرده است باینکه اکسیر واجب است حل کردن و عقد کردن
دوازده مرتبه و گفته است نیز باینکه واجب است حل کردن و عقد کردن

وجوب حل و عقد اکسیر دوازده مرتبه

حل و عقد ۱۲ مرتبه

دو از ده مرتبه و گفته است نیز بانکه واجب است حل کردن و عقد کردن
و مکرر کردن بیست و چهار مرتبه پس بدر سنگه مکرر شود عجیب از جمله منافع

از جمله منافع اکسیر

اکسیر این است که اگر اخذ کنی از حدید مولاد ده درهم و از اسرب دو درهم و
نصف و از قلعی هفت درهم و از ذهب ده جمیع را بو رقه حکا برهر کاه خلوط
شد جمیع باز ابد و منعقد کنی حدید و شبه زرد که اختر و از آن مرتبه پس احکا
کنی دو و ابتان قلعی و اسرب را برهر کاه مخلوط شد جمیع باز ابد مزاج پس
کن بر مجموع درهمی از اکسیر مذکور که مکرر شده بود بیست و چهار مرتبه

خواص اکسیر ۲۴ مرتبه

بدر سنگه جمیع مکرر شود ذهب عجیبی و از برای اوست اسرار عظیمه در طلسمات
پس بنا از انکشتری حب المحبة خادمان در خدمت کردن و از جمله علامات
صحتش بوزن که او را ده سال باشد آتش می شود از علامات صحتش این است
که گرم کنی و سرد کنی در آب گلاب و دهن گلاب و بگذار در آن تا بکشد عقرب
که از برای در در سر بطرف می شود و بطرف می کند جز از نبی و اگر الفاظ شود
از این جسد بکه با یکی از اکسیر بوده جز و از زیبق بدر سنگه عقد می شود
جسد شمس که از برای اوست خواص عجیبه در اعمال صنع کردن و در زنانکه
بکیرد از او و انفع و بکر [illegible] و از [illegible] لی زنان و تشفیه کنی از او
از برای جزوم و تشفیه کنی در آب بکو پس بدر سنگه جاری می شود و اگر
کوفته شود از این اکسیر مکرر و وزن حبه با دو درهم از شاخ گوزن تجربه

برای دفع ... و غیره

شود با و خانه یا شهرها و صفحه که در اوست افعیهای بسیار و آفات
و مارها و عقربها و خنافس و امثال این بر طرف می کند تمام اذی بود در [illegible]
و مکانهائی که حوالی شهر است و اگر طرح کرده شود از او بر هو [illegible]
از بخورات از جهت نازل شدن روحانیات بدر سنگه عجیب است در هم
چنین عمل می کند در سا بر صور طلسمها از جهت جلب منافع و دفع ضررها

واز اعظم

دفع ... و ...

واز اعظم منافع او این است که منع می کند ... و هر کاه وضع شود از زر ...
در صفحه طلا از آلات ... استعمال کرده شود از آن هر روز مثقالی بر کسی که

دفع تب

تب داشته باشد پس بدر سنگه عجیب است و نیز باشد که حافظ کند هوی ...
و بیرون آید بدلا و هوی سیاه و اعانت می کند بر قایم بودن صحت بدن و هر کاه
بکیرد از او شش درهم بر جیبی از طلسمها زهره در وقت که اختر و نفس شود
بر آن زهره صورت میمون معلوم که بدست گرفته باشد قضیب خود را
و ایستاده باشد پس اگر با خود دارد انسان از او ملول نمی شود از جماع
و ضعیف نمی شود از وقاع او و هر کاه عمل کنی از او در طلسمهای که ... باد
بجوز طلسمها پس مخلوط می شود طلسمی طلسمی و نه ... الحذر
الحذر هر کاه اخذ کنی ... اکسیر ... و بکر ... او را در رطلی از مثل ...
با عود یا لبان یا ... از بوهای خوش کنی با که مثل ... و بیدستر ...
اوست از بوی با کره عجیبه ... که کشته می شود از او در مکانی
کنی ... از ... که در حوالی اوست پس بدر سنگه بلیغ است
نفعش در این و از این جهت بودند بعضی ملوک که ممکن است در بخورات
خود پس منعقد می شد و مرتفع بوی ... از برای هم چنین اگر وضع
کنی از او قیراطی در سکر طلا از معاجین ... با اثر بدر سنگه و سا...
تر است در این وضع میکند از اشتغال و فساد و هر کاه اخذ کنی از او
قیراطی و سحق کنی با درهمی کل ارمنی پس اخذ کنی از این وزن درهمی
ملوح کن در خمهای شراب که ترش شده باشد و فاسد گردیده باشد
در اول فساد پس بدر سنگه ... دوی ... و از دو خانه نیکو
و اگر اخذ کرده شود از او بوزن درهمی و سحق کرده شود در رطلی
کل ارمنی سحق نیکو و ... شود از او ... درهمی اکسیر اگر ...

در روانه جزان باشد پس بدین نسبکه هر بشود از کسیکه اخذ کند پنج دانگ
و حل کند در بخد انك الماس و یکدانك و بنصف دانك یاقوت احمر
و سه درهم اسرب بیرون می آید از جوهری نیکو و نك پس هر گاه حل کند
او را انسان در لشکری از لشکرها مغلوب نمی شود هرگز این از جمله عجیب ترین
اعمال است نزد ملکان که بوده باشد مثل عمر بهبود کنند و روا نیست که ده
جا برای صغرا بدین نسبکه اکسیر کامل چیزیست که بوده باشد تدبیر کننده
هر چه بگویم در صنعت این اکسیر کامل ابواب و فصلها و معلوم است
و نسبتهای مختلفه قسمت کرده شده بدین نسبکه اجساد در بخه بجا آنکه پاك
و پاکیزه بوده باشد بتدبیر کرده شده باشد از برای صنعت تمام است
بعون الله تعالی و می باشد از زحل شش درهم و از مشتری چهار درهم
و از مریخ پنج درهم و از شمس هفت درهم و از زهره هشت درهم و از عطارد
نه درهم و از قمر ده درهم و سبکه کرده شود مریخ و زهره اولا بعد از آن
نظهر و نابین بر اضافه کرده شود و بعد از مشتری پس زحل تطعیم کرده شود
مجموع از ملغمه که از سیم و عطارد داشت کم تا تمام شود مجموع در وعن
شد ساعت پس بخته شود مجموع در ظرفی از حدید که در وزن نکوه
منافی باشد پس اخذ کرده می شود مجموع جید واحد قایم مقام هر مقام
جید حدید که باشد با وزن کهب در باب اوسط اضافه می شود و بعد او
از اکلیل بقدر ثلث دو وزن پس نفخه کن باد عزم را تا آنکه کامل شود
اکسیر پس این اکسیر چیست که نافع است و عظیم است و او انسان خلاصه تمام کامل
و انکشتری اطاعت کردن علویات و سفلیات است و با و هست ضرب
در طوالع السلطنات و هر گاه اخذ شود از وزن حبه در دواتی باشد
و نفخه شود بر علیلی که مایوس شده باشد از خلاف شدن پس بدین نسبکه

برطرف می شود آزار او و آنکسیکه اخذ کند ده جزو از اکسیر با من و داخل
سازد او را بر هشتاد جزو از مروارید در به بعد از سحق کردن و حل کردن
با آب الحیات تا آنکه خمیر شود و عمل کند با وحیه بر غذی مثقالی می گردد عجیب
دهم جز خمیر کند بلور را با این وزن از بیاض با آب الحیات تا آنکه خمیر شود
می گردد جوهر یاقوت احمر و می باشد او در هر کار بهای تا ... مثل شمس و نور
او بعضی اتخاذ کرده اند حکما با امثال این اعمال عجیبه و این اتاوا الله تعالی

فصل ششم ذکر می کنیم در این فصل تقوا بدی که تا چار است از این فواید

بدان ای برادر من بدین نسبکه حل طبیعی بر چهار قسم می شود قسم اول
حل کدا حنا است و این حل است که از برای او قوام شمع است و مخفی نیست
که مسکدا نه دیا ند اخر ادق دعقد این حل منجمد کرده اوست تا آنکه نکرده
در بسته شد مثل تا لبهای شمع با سبه لطیف و صابون حل ثانی
او دعقو تو است در قوام او اول پس می باشد مثل سبه و مسکدا نه دو دو
بر کدا حنا سوم حل ثالث می باشد قوام او مثل شیره است با مثل کره
با مثل دو غن با عسل بکس مثل لعوق حل رابع بودن او است در قوام دهن
زاج و تا با آنجه شبیه باو است و جمیع آنچه ذکر کردیم تا از برای او
زاب و عجایبی هست پس این قسمهای چهارگانه اقسام حل خاصه
صناع است و تابع می شود او را آنچه و از حل کدا حنا است عوض ... قسم
حل بودن آبی است پس این اقسام شش گانه تا چار است طالب را از آن
بدان از برای حل اسبابی هست پس از این جمله آن چیزیست که حل می شود
بمفتاح اعظم و بعضی از آنچیز چیست که حل می شود با کتفی از کتفی
مفتاح اعظم و آن مفتاح جمله مفاتیح اخفا و مفاتیح که سیصد و
شصت مفتاح است و ذکر کرده اند در کتاب مصباح بعضی از آنچه

اقسام حل الطبیعی
حل در شمع
حل در سبه
حل در شیره و دو کره
دهن زاج
حل در ... آب
بهای باب حل
مفتاح ۳۶۰

که حل می‌شود بدهنی که لاینحل فانست بعضی از ایشان چیزیست که حل شود
بر سبیل تحلیل مقطر بعضی از آن چیزیست که حل می‌شود با آب الحی و اعظم
مفاتیح است اما حل مفتاح پس بدین سبب که او عقرب است مفهوم اما
عقد بمعنی باشد که بسبب حی و مدت و میزان اثر حتی آنکه بسکر دود و مینا
لغز ندهد بمقام شیر پس مفتاح کرده پس بمقام شمع و صابون بدان بدرستیکه
حل و عقد از برای سایر مفاتیح منتهی میشود بعدد خوبتر او در الفاظ بلند
شدند و نه درجه کردن و این شرح جامع جمیع اقوال الحکما در تفاوت
الفاظ و روایت شرح از برای صنعتهای استاد جابر رحمه الله

عقد

من مقالات استاد ابو موسی جابر ابن صوفی

مطالب مفیده از کلام جابر ره

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین میفرماید استاد ابو موسی جابر ابن صوفی که تا این کتاب تصنیف
کردم بعد از این کتاب دیگر تصنیف نکردم و نخواهم نمود بدانکه قبل ازین هفتاد
هزار کتاب حکمت در آن بود آن رموز را آشکارا کردم و هیچ کار غذا نموده
این امانات را از گردن خود وا مکنید چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
میفرماید که انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
خدای عالم السرایر که چندین رنج بر من رسید در تحمل کردن این امانات تا الحمد
بفضل خود رحمت کرد و منت بر من گذاشت و بلی نجات که دانستم از حدیث
سید و آقای من حضرت امام جعفر صادق و بعون همت او در نهادی کردن
و از کفاه و ذکر او را صواب باز داشت و میخواستم در این رساله رمز کنم
بر رسم قدما را باز داشت و از دنبال این برخاستیم بعد از این کتاب دیگر

رساله

رساله تصنیف نخواهم کرد خدای تعالی روزی آن کند که از سند کان
منتهی باشد وانچه در جمیع کتبها ذات از اصول و تدبیر یاد نکرده
در این رساله ذکر کرده و سوگند یاد میکنم که اگر کسی جمیع کتابها را کتب
نسبت بهمین رساله او تمام است خدای مطلع است و من چند عمر که
در جمع نمودن این رساله و بدست خود نوشته نموده تا زنده بودم سبب نظر
هیچ شاگردی نرسانیدم و نگذاشتم که در این نظر کند و بعد از این امید
وارم که نظر کسی رسد که بیک تامل کند و بمقصود برسد انشاء الله تعالی
و عجب دارم از کسیکه این رساله را در دست داشته باشد و ما حضر ناید
من این امانات را از گردن خود افکندم معلوم باشد که این چهار کتابست
اول اصول کبیر دویم تضعیف سیم تدبیر ارکان چهارم دور
و حواله شده بعد موقوف میشود که من تدبیر اکبر میگویم و این تدبیر
ارکانست اعظم هر که این کتاب را در بدو باقی دکر و دهیچ کتاب
نخواهد داشت و اگر خدای خواسته و بیک تامل نموده در یابد دیگر
او را بهیچ نسخه و کتاب احتیاج نباشد چه اگر همه حکما را کتاب و حاجت
می باشد [illegible] از دهن نامکن کرده با هر کسی علیحده تدبیر
چنانچه شرط اوست و هر چهار [illegible] منفرد [illegible] از یکدیگر جدا
نشوند و تدبیر که چنین صبغ است که در هر یک باید عقد کرده تا اجزای
مخلخل او هم آید لطیف و کثیف و بعد از آن تا الجرسته مرتبه
مقطر کرده سه چندان او را انداخته و برودی آتش نرم [illegible]
صبح چون این را ببیند در دوی [illegible] بحسب طاقت از هر حد گذشته
وصفت عمل او بر دو نوع است یکی آنست که در هر دو موضع آنکه
کشند و عقد می برد و نصب کنند و در غلاف گذاشته تا بقوام آید ٥

بقول [illegible] جابر [illegible]
صبغ را ذکر کرده مراد از معقود
معقود مخصوص شعرست که [illegible]
در کرده [illegible] روایت [illegible]

تا صبغ کردن صبغ [illegible]
بعقد دهن در وقت چهار روز

دهن معقود ١ تا الجرسته مرتبه مقطر ٣

ببندد چهل یوم که تابش چون منعقد و باین حد رسد در صره کتانی باید
بستن و در قرع آوی بجنس معلق و ماء الحر مقطر سه چندان دهن
در قرع ریختن چنانچه بالای صره ماء الحر باشد و شد وصل قرع را
محکم کردن و بر کانون گذاشتن و چاشنی در زیر آن باشد چنانچه از بن
قرع تا سر نجم که شعله باشد یکشبنه یعنی چهار انگشت مفتوح و یکشبانه
روز فتیله باید کرد و اگر کبراب جنبها از دهن ببینند باید کرد تا هیچ
از دهن و نماند و آن آبرا جدا نگهدارد و دیگر آب جدید در قرع
و صره باید کرد تا هرچه صبغ است تمام گرفته شود و هرگاه صبغ تمام
بیرون نیاید آن خرقه را بدست باید مالید تا اجزاء او متحلل و حل
شود در آب و چون هیچ صبغ در او نماند آب رنگ نگیرد این ثقل دور را
جدا نگاهدارد و برآن آبی که در دهن داده است برطوبت معظر که آب معقط
شده صبغ نماند یکی دیگر جهت زاج کا و موافقت و مناسبت و الجمعی
از قول حکما است که طبیعت طبیعت را نگاهدارد و این هر دو طبیعت
چون هم آیند یکی گردند و طبیعتهای دیگر بدان پیوندند نگاهدارند
و بخویش گیرند طبیعت کبریت و خل چون طبیعت سرد و تر بام آمیزند
یکی شد زاج گیرند و صبغ پدید کنند از خویش و از یکدیگر جدا نشوند
و اینهمان گفته حکما است الطبیعة تغلب الطبیعة یعنی طبیعت طبیعت را
غلبه کند و این هر دو طبیعت چون بهم آیند یکی گردیدند و طبایع دیگر را
بلون و طبع خویش آرند و این طبیعت مانند جگر است از حیوان که زهره
و خون در او است بلکه حل کردن او و اگر در معده مرد است از زنجبر
که اشارات بجوهر حیوان کرده اند بسبب صلاح و درستی و سازگاری
و موافق این طبایع است که بیشتر از آن که عدو و دشمن هم بودند و از

بکدکر

یکدیگر نفور و متوحش بودند جهت آن دشمن حاسد که در میان ایشان
بود و از یکدیگر جدا ساختنا زمان ایشان بیرون کرده بعنف و
بلطف سلطانی بر خوی عطارد طرح کنی و از آن عطارد بدل طرح
بر صد مثقال قمر طرح کنی شمس باشد بهتر از معدن این چهار کتاب
تمام و کمال العبد ای عز و جل بپرده و بکرد آن شخص انکه او این کتاب را
روزی او کند نگاه ندارد و باید در کردن او کردم کتاکو در همه عمر خود
طلب کند و بکار از دست او برآید و خدا تعالی روزی او کرده باشد
اگر همه دو عمر جهال او باشد باید چونکه باین عمل رسد بعبادت
و زهد بکشد و از خدای خود که خالق جمیع اشیا او است بهمین نموده
پای بیرون نگذارد که تا از وبال برهد زیرا اگر همه ملک و پادشاهی
دنیا به از این صنعت نباشد زنهار که بغلط نیفتی که متابعت
هوای نفس نمودن دنیا و آخرت بباد دهد و از وسوسه شیطان
ایمن مباش و این وصیت را خوار مدار و روزگار به کفاف و قناعت بگذران
و خاموشی و ورع پیشه کن تا خدا تعالی از تو خوشنود باشد و از شر
شیطان و جور سلطان نگاه دارد و این کتاب را بنااهل مخوان و صوت کن
و معلوم خویش گردان و بعمل نهاد در و جاهلان دشمنی و هوشیاری بیدار
بکار آید و هرچه کنی به بصیرت کنی و در وقت مطالعه این کتاب حضور
قلب و معانی او را دریاب و اشارتهای او را تا بنای معلوم کنی و درو
مرتبه تجربه نمائی بعد از آن در عمل شروع کنی من در این کتاب وصیت
تمام کرده و رمزها را مکشوف نموده ام هر که این کتاب دارد باید دیگر
هیچ کتاب محتاج نبوده باشد و اگر همه کتابهای صنعت را دید باشد

کفاه و [illegible] وجز که آب لطف
[illegible] صبغ و [illegible]
تقطیر آب که دهن [illegible]
و صبغ [illegible] آب منقطر شد

چون این کار آید بنج باشد فایده نه بینند بدانکه این کتابیکه من
تصنیف کردم پشیمان بودم سبب حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که اخبار پشیمان مباش که این کتاب بآن رسد که
مستحق آن باشد امیدوارم بخدا زینهار که از شر دوست و دشمن ایمن باشی
و از خصوصیت خوه آنکه هذا و بهیچکس این سر و این علم اظهار مسازی
که اگر همه خویش و فرزند تو باشند دشمن تو خواهند کرد بلکه زندگانی تو
تلخ شود لا علاج باید جلای وطن کنی و چون مردم احمق بطلب شود سرمایه
از دست مده سرمایه بر تو در این عمل کار اند و امکان است به هر دو رایگان
و بیهوده بباد مده و این کتاب نظر به فراست بباد بخوانی و چون تجربه مشغول
گردی گمان از شش چهار مرتبه تجربه نمایی و اگر تحت نباشند باشد و سنگها
زود بعضی در معنا ان شاء الله تعالی هذا کتاب بعض رسف نوشادر را در آب
بیامیزد تا هر شیء که در طبع اوست بیرون آید آن را ازهری کرده اند که همه
جسدها را بگداند و حل کند حکما گفته اند که ذهب را در بسرش باشد و
روغن آن در دم و ابعض ... است آب که سر همه ارکان است و اول باید
آید در طبیعت نوشادر ری باشد که با او امتزاج باشد لیکن آن آتش
که چون او را منعقد کنی نوشادر شود آن طبیعی که از وی گرفته می شود با خود حل
باشد از نجمه او را در مخوانند و نام او روح زنده کننده است تا تنظیف
پاک کردن ارکان است که از فساد و سواد پاکیزه و صافی کردند جمله را
بلطافت چون روح کرده اند تا با هم مزاج کرده و با روح بیامیزد و ابتدای
عمل تدبیر طبیعت ارضیست تا چنان شود که نورانی باید و بعد بر جسد جوا
رسد تا روح در او کشته شود و زنده گردد بدانکه بدانکه این ثقل

نوشادر را در آب آمیختن

تنظیف و پاک کردن ارکان

تلطیف

ابتداء عمل تدبیر طبیعت ارضیست

بمثال

چهار رکن حجر
آب زیبق دهن صبغ

بمثال گشادن آب بر زمین است تا چنان شود بدن صفیه و تدبیر که زنده کرده
و تر بود باید و تدبیر دور کن دیگر که دهن و صبغ است بمثال کبد است که
طعام و غذا ازهای بر آن و بجوهر حیوانی میکرداند تا روح را بوی رسد و
زنده کرده و چون زمین سخت باشد عمارت نکنند و تخم نکرداند و آب
ندهند هیچ نبات از آن نروید هم بر این مثال حجر حکما را باید صفیه باید
الحجر صافی منظره باشد تا چنان شود که نورانی باید و سواد از وی دور
می شود و صافی گشته در هیئت و گردد چنانکه احوال بدین برابر است تا او دفعه چنان
شود که برابر آتش دوام کند و حکما گفته اند زمین هر چند آب چشمها و کاریزها و
رودها بخورد می باید آب باران هم بخورد تا آنکه مستغنی کرده و آب
باران اصلا وا زدن باد تلخ و شور باشد که کثیف و غلیظ باشد و چون
مصعد شود به بخار که هوایی شود و باز بر زمین می آید عذب و خوش
میگردد و لطافت هوا اگر چه علت و فسادهای زمین از شوری و تلخی و
غلیظی باشد بود از وی زایل میگردد و مصلح آمده زندگانی و خرمی زمین
و نباتها باب باران باشد و این قیاس بر است طریق عمل صنعت را از طبع زمین
که بطبع هوا کرده اند و پاکیزگی و لطافت و صفا و هر که خواهد این تدبیر کند بکرد
آن آب را که از چشمه کوه و معدن گوگرد بیرون می آید حبس کند و او را در صعد تقطیر
و تا بکی تا فساد گوگرد از وی بیرون آید و صافی و نورانی گردد و او را در رهای عظیم
در دوی تحلیل کند که از جسدها انقیاد هم جسدها تر سان باشد بدانکه که
زهره همه جسدها را بریزاند و دو طاقات ترسان باشد که اثر روحانیات
او را سوزاند پس بکیر شیشه را و در چاه یوسف انکن یا قرع مام معتدل و زنده گیر
کن تا بخار آب باران آب کرده و آن شیشه را هوا برد و لطیف کند و آبی کرده اند
و در وی تا بر زمین آبی که خمیره بر کند او باشد و به این آب تخمین تا ...

دهن و صبغ

تدبیر حجر حکما

رقیق کردن او

عبارت زمین در شیشه

تکلیس آن تا آب مقطر شده چهار مرتبه

تقطیر هفت مرتبه تا زمین سفید گردد و آب قوت گیرد

در تکلیس زمین

انجماد باشد و پدید آوردن باد و غیر آن بگرد زمین و دو شیره را و بخار کنند
به نرم کردن است و سحق کنند و در آن تصعید کنند و آب محلول مقطر بر او افکنند
و باز از او مقطر کن برطوبت و هم چنین شد بخار مرتبه که تا سفید شود و صافی
گردد و پدید آید نبات آن زمین هم صنعت و از او امید حاصل شود که حاصل
شدن ثمر از و حاصل باشد و گفته اند که هفت مرتبه تقطیر باید نمود با این همه
هر آنچه اگر ثقل کنی و بگیری قوت آن را میگیر تا همه قوت روحانیت که در ثقل باشد
آب بجوش کشد و نوعی گردد دیگر معاودت نیز و روشنی و لطافت و نفاد بقوت
و بجوهر دادن این آب به ثقل را هم شیر ما شد زمین قشر است باران خلع
کرم چند زمین سیر شود از آب باران خرمی و بهتر باشد و مصعد شدن
آب از ثقل تشبیه کرده اند مصعد شدن بخار از زمین بوقت باران که هوا
دود و در وقت تابش آفتاب و ظاهر گشتن سبزی ثقل باشد بیرون آوردن
هوا نبات از مغز زمین بر روی زمین ظاهر کرده و در وقت معتدل آید و موجود
گردد باران و قوت آفتاب همه نباتات را از زمین بروید و ظاهر کرده
و مقصود از نوع حاصل آید مقالة الثانی اندر تکلیس از عشره بگیر اینده
که ذرع حکما از وی پدید آید و آتش بخورانند بقدر کفایت و سحق کن تا نرم
شود و فتوبه کن اندک فتوبه سیلک و این کار ابخوان و تامل کن که هیچ
رمزی در این نیست لیکن چند جا خوب باید پخت تا مرکب ع که باشد
اصل این صنعت ابتدا بمقصود رسد و این باب اعظم است و در دیگر
کتابها رمز سخنهای آرایش بود که مردم بآن مشغول شوند و در دوباره
عمیق افتند و در کتب رجوع نمایند کنند مردمان پندارند که تدبیر
کبیر را میگویند و من کبیر این کار را میگویم که فصل بغیر کبیر است و نیز ابیر
اصول در یکجا است و آنچه در همه کتب بگفته بود در این کتاب من بیرون کنم مختصر

و تراکیب

و تراکیب چنین است عجب و از مجربات بزرگ است و بخواص مانند و از هر آنکه به
ساعت از روز تمام می‌شود و بیش از آنکه از جسد معلوم گردد که در صنعت
بکار می‌شود جمع باید کرد بودن معلوم و بگداختن شمس تا قمر گردد و تراب
در کتاب کامل و کتاب الحیات و کتاب الزهره و کتاب اجساد ششم و عدد بلیناس
و کتاب احدی و سبعین مقاله ابن طریقه یاد نکرده اند الا رمز که کسی بر آن
واقف نگردد و البته نکته نکته تا کردند پدید را گفتند و تلقین نموده اند
چنانچه قبل از این وصف کرده شد سوق الملاک الوهاب من کلام بلیناس الحکیم
فی کتاب الاسرار برای حکیم بلیناس در ترکیب نفع شود در دو فتی بود
نقوه و این کتاب این است که آنچه حکایت می‌کند حکیم بلیناس از سقراط حکیم
از کلامی که با او گفت در وقت وفات و این کلام از حکمای فلاسفه و یخوا
گو بید که چون صبری شد صنم بزرگ زر تا ذکر و هم تا و جمع از مقام بمقام دیگر
کرده را و بوستانهای سبزه و حز برود و آبهای روان و آن بوستان را ازرقی
و سبز بود تا رغبت پیر جمع شدند و ماه تا صبری از یاقوت سفید و صافی
مثل بلور که داشتند آنگاه آمد صنمی از قمر سفید و صافی از تا را سود بریاقوت
نسبت و تا جای از جوهر صافی و بر کنار نشسته بر منبر برآمد و ثنای خدای تعالی و ستایش
بسیار نموده بعد از آن بید بخود را امر نشود تکوینه کو نجید و تحمید که در فلک
او ذات و مدحهای بسیار نمود گفت میگویم بشنوید ای مردم فهم بدر سکه
را نیست بر جهای آسمان را و شگافت بادها را و برید بر جهای بحث و هنگام
دو روز کاری که از بسی روند در هر دو روز تلقی از روز در یک برج برید
و ستاره در یکجا از براه انتها بمعنی بعضی نابند باد و اوست که روان گرده
دریا بخار در زمین و بالای زمین و با دستهای کی جمله نبات و تخم
بید جمله اجساد را از اوست قوام قوام حیات که در حشو فلک است و تخم کرده

دلطوبات و مشکل الاشکال بشکل آب که باوست قوام حیات وادست که میرویانند
انواع جواهر مارا از نبات و اشجار و محاصد با وهر آفریده و آن این جمله از رنها
باوست و همچنان بمنزلة اجتماع و دوستی خداوندان جمع ور اجتماعیست زن
نفس که هر که سعی کند طلا را جمع کند با خاهر یعنی آن خاهر که شکل من است
و آن را واسطه سازد میان برادرم و من و امتزاج دهد ما باو و ازان نحو که جون
خاهر دو جسم جمع شوند بتوانند با ما مقاومت کنند هیچ یک از اجساد با خواهر
و مردمان همه از خاهر من این میخواهند و بدان تمیز شد چرا که هرگاه جمع کند
ما را با خاهر ما باشد هیچ جماد نباشد آن دسوکند بجوهر مرتبه پدرم که بخشش
و حیات مرا داده پس هر که بر طرف کند ظلم را و بیرون برد حیات از تمام
کرد اینده باشد قوت مرا و نوعی کردم انگاه مزاج کند با خواهر و در آنوقت
میان من و خواهرم دوستی خواهد کرد و مرا دوست دارد و من او را دوست
دارم و باشد میان ما آبستنی و تبدیل کرده و نیز آن نادر آسان باشد
مثل من بدرستیکه فضل خود را افضل کردم و حیز دادم از ترتیب دو مفاتیح
اعمال خود را بشما دادم بدرستیکه اعجاب تا چگونه مرا زاوج کنید با خاهر
یعنی خواهر بعضیدم نه خواهر سرخم و دو غلط نیفتید و در فخ کنید از من زنا
دشمن و بسیار دیگر نمادم کما در ای شناسد قوت مرا و فضل مرا من خواهر
یکدیگر را دوست میدارند و نیست مثل من الا او و چون هم جمع شوند
خبر تبدیل شود زادن پس چون مثل دستور با او مخلوط کردم بکشم و بیاد
بشادی و غنی را از برای آنکه خدا تعالی عطا کند با تفاوت در طبع و در
شکل بدرستیکه خبر دادم شما را طریق تدبیر که بمن رسید تکوین قمر
باشتاب کو بیا کاه کردانم شما را از چگونگی تکوین در معدن چنانچه آگاه کردم
از تکوین اجساد دیگر بدرستیکه نیز دیگر جسدی نیز تمام است در معدن

چنانکه

مراد از وجب کنید با خواهر بعضیدا دوست شدند بر او ازدواج

خواهر سفید   خاهر سرخ

بوزن قمر خاهرم تیم و دیوار مخلوط کردم با بیاید قمر کردانم

چنانچه قمر او را بیست شمس از کواکب دیگر جهة آنکه مبدا او شمس است و باز
کشتن او شمس است و جمله اجساد با و تمام میشود غیر زر و در اصل آفرینش خواهد
زر شود چون تکوین او از زیبق است تمام گشتن او بیش او در معدن
و بغایت رسید طبیعت زر پس حرارت در او اثر کرده او را نضج داد نضج ثانی
بسبب کبریتی که در او بود حرارت رطوبت آن را نیست کرده و آن تمسوی شده
و منعقد گردانید جسد سفیدی که از پس ظاهرش سفید و باطنش
سرخ سفیدی که ظاهرش از دست از سردی و تری است و سرخی باطنش از گرمی
و تری است اما چون سردی و تری بر او غالب شد ظاهرش سفید کرد
که با وجود یک از اجساد آمیخته میشود بسبب سردی و تری اوست که منعش
شور است و سیاهی دارد جهة سردی اوست و سیاهی آن بارد است نه
بارد و سردی آن بارد است تا با خشکی و شورین سفید است نه بارد
و بوی آن با روغن است نه بارد و دو عنصر از کبریت است که در باطن اوست
و طبیعت قمر نزدیک است بطبیعت زر ولیکن سفیدی ظاهر آن که جهة سردی
و تری است هرگاه سردی آن بگرمی مبدل شود که در باطنش ظاهر آید زر
خالص گردد چرا که هرگاه او را سردی نبودی زر بودی چرا که غالب بودی
قرینان بود او را و بیشتر از نقص خود قوت و دلیری و طبیعتش عزیز است
و سریع العمل و نرم و ضعیف است و بسیار زود بر آب و در رختن و در وقع
از گرمی و خشکیست و آتش سرخ است و سیاهی او که از سردیست باید که
و سیاهی باطنش یعنی باطنش سرخی و سفیدی و نرمیش بمقابله اجساد
تا خشکی که در طبیعت اوست برطرف آید بپوستکی حرارت و روشنیش
برای آنکه ظاهر سفید است که تمام او سرخ شده است که در طبع اوست
و اگر نه چنین بودی غیر زر شدی و میگویم هرگاه جسم قمر از شمس است

اربعين يوما ... فاذا [illegible]
[illegible] اول التقطيع [illegible]
ثم تقبضها بعد هذا من البيض [illegible]
فاذا [illegible] ثم تنزع [illegible]
[illegible] فضلة الزيج العتيد
علامت تمام وافيات فذلك بغية
الشهم المليك [illegible]

روشنائی او از شمس است و همچنین قمر نیز از شمس است و جرم مرده و بکی است
مکر سفیدی و نوری قمر بیشتر است و سیاهی مختلفات در سفیدی و سرخی
و نوری او در بعضی روشنا است و سیاهی و بر سر دهانست و کوهی در روغن است
و روغن در روشن سرخی و کوهی از اوست و سفیدی و نور او سرد خشک در پیشانی
و طبیعت ذره در او پنهان است و شاید لطیف بیرون آید اکر قمر نبودی
شمس نبودی زیرا که نور قمر از شمس است و اکر قمر نبودی که نور از شمس کرفتی
شمس را روشنائی نبودی و عالم تیره و تاریک بودی و کل افلاک مرا بشد
و قمر مقبول شمس است و شمس قابل آمد شمس روشن شد و شادان کشت باد
داد و او را دوست میدارد جهت آنکه خدمت کار برادران اوست یعنی
کواکب سیاره و [illegible] داد و کوهرهای آتش و برا و خنکش و حتی
لطبایع بری و سردی و او نیست کننده همه علتها و کشف کند همه دردها
و بدانسته کرده [illegible] اکر فاعل بزانا و در میان کواکب لانه با نبال
علی اخر نبرد با دره منها بفهم الفلک و علف و بدود باشد کو در تو فلک
و اثر [illegible] احاد بارواح و تولید موالید از حرکت اوست و کردش روز و شب
از اوست و میکویم اکر قمر نبودی شمس نیز نبودی جهت آنکه قمر می ستاند
نور از شمس تا آنکه بری شود آنکه [illegible] آنچه کرفته است شمس را
شادان می شود [illegible] زحل که قمر است داوست و آن ابن است و جوهرش
یکانست [illegible] و صد جسد و قسم دیکرش از سنکها هر سنکی که سفید است
مثل ثورانست بلور و کلس البیض و هر سنکی که لمعش کفت بدرستی که کاه
[illegible] شما را از تکوینات جسد و طبع و معلش از طبایع پیدا آید و بیان کا
کنیم ما [illegible] ان شاء الله تعالی کتاب زحل وهو از جملة التراکیب
علی رای بلیناس [illegible] بلیناس کوید از وحی که [illegible] آمده دروی

دقایق

دقایق [illegible] کردان و حی بار کفته [illegible] آن اکر چکونه است
در غیر موضع کفت کلام [illegible] را است و [illegible] و ظلمت [illegible] مردمان
طاقت اعاده آن ندارند الا آنکه باذکر [illegible] حکایت کنیم از آنچه
دیدیم و شنیدیم از اصنام کلام ایشان را و است که ما جمع شدیم در آن [illegible]
و آن [illegible] خوش و چشمهای [illegible] دارد و بوستان [illegible] که [illegible]
شدیم از [illegible] عطر و ریاحین آن موضع و در آن دیدیم کونه کونه
کلها و ریاحین که از آن خوشتر نباشد و در آن موضع درخت سدره دیدیم
عظیم بلند و شاخها و [illegible] هر جانب کسترده چنانچه [illegible] آب ازو
[illegible] آمدند و ما با ایشان بودیم و عدد
ایشان [illegible] بود جمع شدند در ظل آن درخت سدره آمدند و کرسی
با منبری و در تحت آن درخت کذاشتند و آمد [illegible] بر آن منبر قرار
کرفت عظیم [illegible] و دو [illegible] درخت [illegible] و بر سرش
تاجی از سنکهای [illegible] و پیش [illegible] زحل [illegible]
کرد از [illegible] کاری [illegible] و کناره [illegible]
کفت [illegible] جمله کوهرها [illegible] سنکها [illegible] زحل [illegible]
ستارکان است در [illegible]
از [illegible] شمس [illegible] مکر آنکه آن [illegible]
از اوست جهت آنکه سلطنت و کردش او در آسمان هفتم است و دو برجی
[illegible] ماه مکث کند و روشنائی و قوتش در هفت آسمان و زمین
نافذ است [illegible]
خود [illegible]
جفت [illegible]

صلح کند بنیاد اندازم شهرها و قلعه‌های این همه از زمین است بدرستیکه
آگاه کردم شما را با داعی این گروه حکما ستایید را بغیر قوتی من و مکتید را الا
بدوای من محبوب بید بیتر از نا ستودن که اگر حال چنین باشد جمعیت شما ترک
کرده و حالهای شما تباه شود و درویشی در جاهای شما پدید آید
کر صحبت کردم شما را و کسانیکه غایبند و هر که برسد بر مقالت من و در یابد آن
آنچنانکه بود مرا در صنعت آرد بنفس و روح من در میان من هم چنانکه گفتم
مرا وحی دهد بیرون آید از شر من و برسد باو منفعت و خیر من و حمد او را
جملگی اسباب و کارها و معنی کردم او را از جمله منافع و هم جنس عطشی
دنوانکری و درویشی از خاندانها و برود انشاء الله تعالی کتاب اسرار عنبان
گویند که حکایت کنم از وحی زراوش حکیم که او وزادی است عجب الامر
از خواهرش چنین است که من شبی خفته بودم در هیکل زاینه‌ش و در دوم
باین نام کیریث که آن نام آنست در خواب دیدم که در صحرای بودم روشن
و فراخ زمین نیکو و سفید بود قبّا روییها در آنجا بود و بند و در نفس
من بود که اینها را از بازیث کتم آن هیکل الاکه من در آنجا خفته ترا آورده بودند
همانا عجی بزرگ از نقره سفید و برپای کرده بودند و آمد صنمی از رصاص فلو ناحی
از صمو و ماقرتی کرو عهد طلع قبّا هی و ... رفت بر کفت ایها الشریک حکما
خواموشی کز بنشید تا من بفرمان خود با شما سخن گویم و آگاه کنم شما را از شر خویش
من باشد و عشق بودم بیفیدی و خوبی لا اینکه او بیرزمین روان شده
بکری خوبترند ابدی رحمت کیرست آزا ربّا رجبا و دنیا شده‌اند و از انجمه
و عجلای بنا درستی من آمده و ماشد بغیر خود شدم در آسمان بپدیدم شهریت
سعد فلک دهقانوند خوبی و زیبائی دماشند ابیدی زیبادتی در زمان
بر و دعه دنوا نالة او دا سعادت و نعمه رضا و بر همگان و او قیام منها ببد

11

اجزای ایشان را و استوار میکنم بر جسدها میان ازم روحها از جسد و آنکه می
پوشانم تا کرد و پوسیده و ست میکنم هر مجتمعی اکر اجتماع سخت باشد
تا آنکه روان میکنم آنرا آب را بخود من آن کسم که منکشف می شود شما را از
قوت من بعضی از هیبتم و بزرگواری و نیکو فاش از قوت من استید بر شما
لون آن منم و جدا میکنم روح را از جسد و متغیر میکنم از طبیعتش و منم آن
کسم که اسم دارم خود را بنامهای مختلف و تبدیل کردم الوان اشیا و منم او پر از
هر قوی و لطیفم با هر لطیفی و غلیظم با هر غلیظ فرخود با نرم نرم و بالخت
خت پر هر که بنیاد سر او بشکست قوت مرا در هر طرف کرد باز کشته
باز کشتی که بیدم عطا کرده در آمدم در مجالس ملوک و بر داشته شود درویشی از اهل
آن و گشاده کردد بر وی او همه بستگیها و خشک کردانند بر ناهای دادارا که
باز دادم بلطف خویش بادهای چهارکانه را با نرم نرم با تابادها و منفعت میکنم
مرا از حال خود الا آنکه او است بشکل من و او دوست قوت برمن و من آنکسم که اکر
مرا پاک کردانند بر وحش زنکوی و فخر کنم با آنکه این صنعت بمن آورده و برسید
از جانب تا دینوانکری و عدمن آنم که اکر منکر کنند عمل مرا و آنکه بر نخیزند و لیکن چاشنی
که پیدا در شیئها باشد بیرون رود لباس او سیاهی و نزدیک کردم به برادرم
قمر من آنم که اکر صلح کند با من برادرم مشتری بیرون آید از ناجیه‌ای که ذکر
شد بیرون شمس و قمر ملحق شود و من آنم که اکر صلح کند با من زهره کامل کردد قوت
من و زیاده شود دشمنی من با اکر مریخ صلح کند با من خوش شود و کردد جمعه و آرام
کیرم بمن و پیوند کند سلطانت مرا ولیکن زحل همه لطیف و عجائب است و غیب
از خواصیت و جهان است که هر یک از ایشان دشمن بزرگند چون مزوج بهم کردند
بیرود از ایشان آن دشمنی و هر دو دوست یکدکراند و متشابه او را بجز کردد
احوال فتبارک الله العزیز القادر اعظم سلطانه و کرمه کفتنا باد کار و قربانی

الامام والقمر عليه السلام في خفة ابين في بيان
الحلايد المرعش واعمال البرودة بسبب الارض
في الباب الاعظم الارض القابس الثنى الشقة
بالتار الاداهر فانضغة الربح المثلث بالحاس
في الزيبق الاول فان انفعال في هذا الباب
الباب الثاني في الخروج المال تحريك الاوراق
كلها وسيد فيها الارض فاذا زال الصواد
والنفط منه وتبرز برق الكل والعقد
قوت سبعار حادية سلية في الاوراق
مشبكة ذاتية ثابتة مقيدة الارواح
فكون مقصدها عن الفضة المسعقة الت
تذوب في الصفايح باسيرالحر واذا
جزو الارض المفترشة بالنار الاحمر تكون
صبر الزهراء الكرهار بتشبيع في طبيعة الذهب
القلب الابريز الذي المول بالنفاس تركيبه المستنع
بالتشبيع الكامل الذهب الكبار في التشبيع
باسير الحرارة فذلك الارض الطبيعة تركيب المستنع
القام اذا احترقت مما الحجارات
في طبيعة الجسد الحيه فاما الحليد
المرتعش في الباب الداخلة والجنس
فهذا وهم بهذا الجسد الكبريت الاحمر

در هر برجی دوازده ماه و این از دیگر قوة اوست الا آنکه زمین بود و سبب
کبر بنا و بنا رستن بر هر که برمن خشم گیرد جمله اخلاط او بفساد آید
و هر که علاج مرا بداند چنانچه کیبسه مرا زایل کند قدر او در میان مردم
زیاد شود و پادشاه بلند گرداند زیرا که من بشکل شوم که هیچ چیز از او
خطا نکنم بقوت خود و بپدیدم که در آسمان است چنین شده ام که کبیر را
بصلاح نیاورم الا برادرم زحل را و چون ناهر و عیسم آنچه شوم از ما
چیزی نبود که او بجز رسید و زحل را اینکه سبب افتادن زمین انجیر را رسید
برجیس و ناهر و با هم یکی شویم معتدل گردد به سستی تن من بخت شود
و بعضی از بوی هلاک و بفساد آورند من بر طرف شود من همه چیز ها را
بقا و آدم خاصه خورا که من او را هلاک کنم زود بر او همه او را و عزا او را
از طبیعت خویشان بیرا آدم و هلاک بسوی خود که بپدیدم فرا داده هر که مرا
بداند این بوی کند اگر هلاک کنده است از من زایل کند جمله بیماریهای
برود و بصلاح آورد مرا انبا دیدم و برادر و خوبی شوم زیرا که خون را نا دوست
دکیوستن را ضعیف کرده و از منزل خود باز میدارد و مرد و بیماری را از آن
چون او از من زایل شود خوبی و سپید گردم شاد و گشاده و چنان شوم
که مرا غلبه نکنند خوبی گردانم دیگر خواهران خویش را بفساد نیاورم
و هلاک نکنم و هر که مرا علاج کند و درد مرا زایل کند پناهی باشم از دوری
و جدایی از خوار و دیگر نیز پنهانیش گردانم دانش و دوستان با او
جمع شود و جمله خوابهای او آبادان شود و کلیدهای دنیا از آن دهم
و او را بپوشانم حصنی از دشمن و از آن قوت باشد که بیمار در استعانت
جوید که درد مرا عزا و خاهر مبدانند و او است که مرا علاج می کند و معالج
او شفای یابم و او درد مرا بیچو برد و قوت را می بیند و هر چیز یکبار

بشکل

بشکل مادرم باشد و بطبیعت او میل کند با شکل آورد مرا هشتاسد و تیغ
مرا زایل میباید و اسقلبیوس حکما مفهم گشته چون درست شود مزاج غذا
روا کنم و با من عزیمی میکنید که هر که با من عزیمی کند از من هیچ یکی حاصل
نکند مگر مرا بوفق باید بکار آورد و خاصه مسلط کردن مادرم برمن
زیرا که او چون مرا حاصل شود چون آنچه بیماری درد من زایل چون با من
ضم شود چیزها از شکل مادرم و از طبیعت او در سوختن زود و در کردن و باکه
برمن مسلط نکنید ابدا و بشکل مادرم نباشد که من از آن خشم گیرم
خشم سخت و سالهای بسیار ناخوش کنم و از من پنهان درد بیداشاید
پیدا شود که در بعض من حاضی هست برادرم عطارد و خواهرم و بصلاح
آورند کار من است و او یاری دهند و معتدل کنند طبع من است و
هر چیز یکه عطارد دارد او موافق باشد مرا نیز موافق است و هر چه بیماری او را
ببرد بیماری مرا ببرد و بشنوید که نصیحت کردم شما را اسقلبیوس حکما و راه
راست نمودم بعلاج خویش و زایل نمودن بیماری من هیچ رنجی و سختی نیست
بلکه آسان تر از همه علاجهاست بی مشقت و درد آنچه شما را اجزا دادم فکر کنید
و احوال مرا از وی بجوئید و عبرا از شکل مادرم گیرید اختلاطی برمن میکنید
و اگر مرا با برادرم مریخ جمع کنید او موافق من است هر کار و تفسیر و زیب
را در وقت اجتماع من با او مریخ مرا ببرد و قوت من قوی میشود و من شمشیر
مرینم و طاقت من کسی ندارد چون شمشیر به دست گیرم و لباس خود بپوشم
اسقلبیوس حکما حال خویش را شما تفسیر کردم فهم کنید تا رنج من ضایع نگردد
بر نحو و آهسته **کتاب المریخ** وهو الحدید بنت الزاکیه علاقه الحکیم
بلیناس گوید من شبی خفته در هیکل اسکندریه در خواب دیدم که شخصی
بود در پس کوهی که من او را نمی شناختم و با من مردم بسیار بود ناگاه یکی بانگ

کرد که بعضی از ایشان شوید جمله روان شدند تا رسیدیم بمقامی نزدیک صخره بزرگی
که بر آن غیر سیاهی آنچه بود و صنمی بزرگ بر آن خواست از جدید و او را شکلی بزرگ
بود و بر سرش تاجی از صفای لعل و گوهر بر میانش برنج و بر سرش چنانچه قبایی بر تن
با دو بال بلند کتف ایشان حکایتی شناسید پادشاهی و تختی و توانایی مرا که هیچ
کس با من برابری نکرده و مرا افتخار الا که من با وسلط و غلبه کرده ام و هر که جهت
خنجر این بوند و جمله نباتات نیز آنکه هر جانبی با من سبز شود جمله حیوانات
از من سبز شوند و من توانائی قوی بر همه کان دهم که داری الا بیش آب نمازی بلکه قوت
دهنده من است و جسم را بهتر خود می کنند مرا از سلطنت و پادشاهی و تختی بیرون
می کنند و مرا شکلی می کنند بغیر شکل من و طبیعت الا مگر که مادرم بمن یاری کنند
دشمن را دفع و سلطنت رو کنند هرگاه که مادرم با من باشد از باران کسی بر من قوی
نشود و هر گاه مادرم مرا بخود لکه دارد آب بر من غلبه کند مرا و را در نفس خود
مفازه دهم و هر چه خواهم نتوانم منع کرد الا آنکه چون بدین حال باشد که آب بر من
غلبه کند مرا از طبع خود بدر برده آتش شوم بر صخره او را کشف کنم و دست سلطنت
ولون خود را و اجلال بلند تر از ذکر و است تا جهان از آفتاب بستر او کنادم و سلطنتی کنی
با ولاده کسی نتوانند که مرا دهیچ چیز از کبریای آن غفلت نتوانند و هماچون من بود هم
نتوانند بود زانجا بیند زیرا که هر نصیعی که من کنم بصلاح نیز بود ایشان فساد کنند شود
لباسی که من با جساد بپوشانم تغییر دهند و من متغیر که چون جمع شوم با مشتری
و طبع خوب با جسد شوم بر حسنی باشیم از درویشی و داهی توانگری و هیچ بلند در بن تا
تا به مقام من نباشند که چون با جناهر او بخود اجتماع شوم ایشان را چنانچه بایست
کنم که بعد از آن هیچ خلل نباشند و هیچ تر بود و سستی در آن نباشد پس خلل
کسیکه سر بر زدانند و تدبیر مرا توانند پس در نرم کردن من است چون نرم شوم
فساد من برود و چون فترزوال شوم و پادشاه پادشاهان باشم و در کشمنزل

هیچ چیز از کبریای آن غفلت نتوانند
چون جمع شوم با مشتری حسنی
بجسم اندر وی
خاطر ایشان خود را باشیکم
سر بر زدن و نرم کردن

وملکت

وملکت و سلطنت ایشان مرتبت دهم من مریخ عز شدید النحوسه دهنده خرابی
که چون از طبع خود خوی بلی از قوه دشمن خود در آیم سعد السعود شوم و در رونق ظلام
برادرم مشتری که سعد فلک و سید کواکب است و طبیعت و بنا دکتری ایشان استعداد
توانگری بزرگ و درویشی فنا کنم از آنکه که ترا از اندوه باید برادرم با گو
باشد علاج را توانند کردن چون برادرم زهره سعد اصغر است مقادم شوم از
منافع دنیا هیچ چیز از نارنج تر از زمانی باشد زیرا که من زهره را بپوشانم از لون
خود و سرخ خود و هر چیز از مناله پا و کنند مرا آن کنم و مرا آنم که اجساد را لونهای
عجیب بپوشانم و اجساد که اخذ از ان کنها رنج باشند می بخشم و از طبیعتهان
بیرون می آوردم بطبیعت و بزودی آفتاب بهره بود دکار نماید و کانهای طبایع بمن
نابلند و هم طاهر بر نیکو و پاکیزه منسوب شدند زیرا که عزیز کرده ام نفوس خود
چندانکه آب بتوسط نزدیک من نباشد همه را آنکه چون قرین من باشد مرا از طبع
خود بیرون آیم و عزیب شوم من عزیز تحقیق خوی تر و روشن با لون خود همه
چیز ها را من محاسبه جمعند و منزل از همه نباشد نیز هر که بر من واقف شود و کشادن
بندهای من و قوت وسختی من و زور و خشم کرفتن از من و بر طرف کننده
و لطیف کننده در دار آوردن بر من بچیز های شرید که مثل آب باشد که آنرا
مهر کنند مرا و را معاوده خویش بدهم و بود باد که دم و سختی من نرم کرده
واو را توانگر کردانم که بعد از آن هرگز درویش نشود چندانکه زنده باشد
و چند منکاد او کردم چندانکه آسمان و زمین باشد و پدرم مریخ است قوت
و سلطنت و مقام مرا از دست داد و فساد و تبعیت برد تم مثل آب دین داد و همه
مرا از دست گذاشت و این نظر مرا از افق ملک از اجتماع پدرم مریخ است با قمر
در یک برج و آن برج شرف اوست سرطان اما برج قوت خانه و وبال پدرم
مریخ و آن برج سرطان هبوط شد پس چون قمر غالب شود او را از قوت خویش

چون برادرم زهره مقارن زهره شادی و نشاط دهم
و زهره را از لون خود سرخ بپوشانم
کار زر خالص کنم
و جسد را لونهای عجیب بپوشانم
بچیزهای شرید که مثل آب بود بر که
و سختی من نرم گردد و او را
توانگر گردانم
پدرم مریخ است

بیرون آورد هم چنانکه آتش را از قوة خویش بر آرد و جسم را تصفیه می کند آن تب
تب صفراوی و نزله کردن را باب که آتش را امداد کند و بر من غلبه کند
چنانکه نزد برج سرطان بر او غلبه میکند و بر می گیرد و ادا می نمایند
همچنین آب که مرا می نشاند و بعضی من غلبه میکنند و بعضی را باطل میکردانند
و مرا از تخم سلطنت و قوت خود بیرون می آرد ای معاشر حکما اعتبار کنید مرا
برابر از خود هر که قادر باشد بر آنکه بنمود بر او گشاده شود در اینراه پیوسته شاد
باشد و توانگر شود و درویشی از او زایل شود و او را تشویش هر گز دامن صنعت او نگیرد
که پادشاهان مملکت نرسند الا بقوت من و هم چنین بود که فخار و بنا و جولاه
و علاج و حجری و جمله اهل صنعت کار ایشان تمام نشود الا بمن و بصنعت خود نرسند
الا بیاری من و مراد ایشان است بقوت و طبیعت من و حداد که صانع و خردکاری
من است بقیه هم اوست و همه مراد ایشان است بقوة و طبیعت من این جمله را
که راه نمودم برابر از خویش فهم کنید و تدبیر و عیار کنید تا هوا انشاء الله
تعالی کتاب الزهرة بلیناس حکیم رسید از وی جمله کبیر الهرامس رسید و در وقت
وفات بنا گویان گفته که من آشنا کردانم شما را از نحاس که او اصل جمله موجودات
و او را الجند چیز هست از آنجمله زنجار و دراعت و خبث و توبال و اکلیه و دیگران
او را اسکنه میخوانند و آن چیز که جز از زهره یکی نشود قال زهره و جزوا الزهره
و جزوا النحاس و در او ترکیب است و علمای ایشان چیزی عظیم است و تا امروز
سقراط رضوان الله و فضل ارسطالیس بیان کرده ام خواندم و واقف شدم سخن او
و در آن تفکر کردم و در آن تفکر عظیم کردم در خواب دیدم که مردی باز او زن بودم که یا رب
از بازارهای ولایت مصر بود و در بازار خلق بسیار بحدی دیدم که اتفاق شد
مینمودند و هیچ ترس میکردند که منادی ندا کرد که جمع شوید جز بروه اضبون لحیم
بشوید خطبه زهره را در حال مرد ایشان رفتم تا برسیدیم حجره

روش

روشن در آنجا سبزه و شکوفه بسیار بود بیرون آوردند جماعتی مصری که تا شدند
صنعتی بنا مد از نحاس احمر در میان که سرخ که در آن الوان بسیار سبز و زرد و ازرق
و لسمه و بیرون بتاج از زمرد و سرود کفت بلحنی طرب افزای که هرگز ما آوازی
از آن خوشتر نشنیدیم که گفت ای جماعت دانشمندان بفضل پدرم زهره داوی شاه
سعادت او را در آسمان من پیرا پیر زهره سخن گفتن است نغمه و الحان و مرحبی
و من با هیچ کس از خواهران خویش تقصیر نکرده ام بلکه با همه سخن گفته ام و دوستی
کرده ام و انگیزش با ایشان روا نداشتم بغریب و لطیف و عجایب و محبت و عشق
خود من خواهم بروشی خود عشق بهیچ خویش در دل ایشان جای نموده ام
همه را انکار و انجمه شده ام و من با نیک و بخوبی در تن خود و جمله اجساد با تن
من خوب میشوند و هر گاه حکما استدلال کنند و مرا ناقص شوند نیکو
تا من کنند جوهر من تمام شود و بحق آنکه پدرم مرا داده و بغیر از من نداده
هر که قادر باشد بر حل بدن و زنده کردن صنعت قوی کند از خواری را
بعزتی بیرون آورد بعد از آن قوتی که پدرم مرا داده باز دهد من بر عمل
کنم که هیچ یک از خواهران من نتوانستند بجز اجهاد ایشان نتوانستند بیرون با ما
که ایشان نتوانستند گرفتن بکبر و قادر باشم در بادها و تصرف کنم
در اجزاء ایشان تصرف نتوانستند کردن که پدرم زهره با دوی و هم او را بفوقیت
و حسن و سعادت را نوع بخشند را کشید و طوبی که بخوبی ترو دمی آشامید بر هر که
قادر باشد و عبید کردن بر طوبی یعنی که آن رطوبت که نور و اجساد رو شکی
نکند از جنس رطوبت من که از من چیزی پیدا شود که حکما مثل آن قادر
نشوند و آن از من امید ندارند و نه از غیر من و جز از خود متکلم از اثر باشد
و منفعت و قوت من غیر از ایشان باشد که هم شکل من اند تا با ایشان بحد من
که ایشان را از سلطنت بیرون آورم و در جهان تا نیم و عجایب خود شان

پیروزگر فرمت

باز بوم طبع و نیکوئی از آنچه پیش بوده اند منم که جامه خواهرانم غیر از بدر بزرگ
که او شمس است جامهای پاکیزه و پاینده ارغوانی که آن جامه ملوک و فخر
و زیب ایشان است که بدان شاد میشوند و آن جامها که من پوشانم از و
زایل نشود و ندایا لدهر تغییر منم که هرکه بشکل من میشود از من دور شود
هرکه بمن خواری در تابد و مادر من نتواند که آنجامه که خدا بمن پوشانید
بیرون کند منم که کلید خزانهای عالم بدست منست و بیشتر اسرار را من ظاهر
میکنم و من ستوده ام در هر مشهدی و هر که سر من شناخت و نبدید هر یافت
و نتوانست رنجهای مرا زایل نمود نام من ستوده جبین عزیز و قوت شور از جزاید
خویش و زیاده از شکلی که من خورده بمن آشنا ملد اگر خواهی شکل مرا اقرار کند
اگر خواهد نور النبار ارغوانی بپوشانم و رنگهای مختلف که رنگ کنم
منم که رنگ میکنم اجساد را و نام روشن میکنم نام ضعیف و هر که جان
از تن بیرون آرد و باز دهد و مرا زنده کند چون چنین کند تو نهای جمع
کند و رنجهای من بود و بیماری که از زمین بمن رسیده در اصل تکوین زایل
شود هر آینه خلقی نو شوم غیر از آنکه بوده ام و آنچه دیگران کنند منم توانم
کرد شهرهای خراب را آباد کنم و آب در نهرها روان و درختان الوان بروی
و میوهها برسانم و جمع کنم میان دو ضد محبت پیدا نمایم و در دل دشمن
محبت اندازم و هر که تواند مرا با دوست دشوهر بعقد مریخ جمع کند فرزند
بزرگ زیبا از من بوجود آید و برسد به بزرگترین درجه و مرتبه بیدم
آفتاب دیوی من خوش شود در ابزدگی تمام باشد من چون کبرا بود برتمام
بهیچ نودی طبع از آن نباشد و هیچ عنایتی بزرگ که از عنایت من تمام تر بود
با هر زانی و هر مسکه شونده و هر پوشانده هر برهنه و کبر مندع هر بوینده
و صلاح او در دل هر فاسد منم ابیض کننده هر اسودی و اصفر کننده هر ابیض

واحضر

و احضر کننده هر اصفری و احمر کننده هر اخضری جمله بوی عاشقند و مرا
دوست میدارند و رغبت دارند بمخالطت من چون با قمر و عطارد نشوم منم
از آن مرا ندیم کرده باشد و فرشاد کرده بتاج کرامت سر کدام و وعده
او بلند کرده و منم که حکما نام مرا عطارد غرب کردند هر عملی که میکنند و هر اکسیری
که تدبیر میکنند بنام من میخوانند و ایشان اثر کرامت نکرده اند الا که
حقیقت بدانکه رنگ مرا دیده اند در ابتدای کار رنگ مرا ظاهر کنید تا هیچ
حکما باشد که من باشم از بحر شما که از حالی بحالی میگردم گاهی سبز گاهی سرخ
گاهی زرد چون با مریخ جفت شوم و گاهی سیاه چون نشو خنه میکردم و گاه
روی سخت باشد و چون با مشتری آمیخته شوم سفید میشوم و گاهی منهم چون
چون با زحل آمیخته میکنم و گاهی بلند و سودمند می شوم و چون با عطارد
آمیخته شوم و هیچ چیز از من بلندتر و سودمندتر نخواهید دید تا انکه
شما را خبر کرده رنگها و نشیدهای خود و واقف نمودم باسرار خویش
و روشن گردانیدم شما را انکار خوش بر این حکما انچه گفتند فهم کنید و تدبیر کنید
و دو گفتند من اندیشه و قیاس کنید و مجو شید بحکمت تا شما را بنمودم و رهبری
کردم گو ببینید که شما را خبر کنم و گنجهای و شما دادم انشاء الله تعالی کتاب
العطارد بالناس گوید که شما را خبر کنم و مجو دادش حکما او راست چی
عجب و غریب مرا از دو خواهرش من حقیقت و زمانی دیدیا دید بوده
بعد از آن بخوابم بود و خواب دیدم که من در کنار رود نیل مصر و در آب
نظر کردم که چگونه روان بود و بادها چگونه میوزید تا جماعتی پیدا
دیدم مرا فند از یکی پرسیدم که شما چکسانید گفتند ما همه جلالوس بن
عطارد و هم سبب عیدی که درانجا منع است بین بابشان رود از رشد
رسیدیم بخبر و ظلمان نیل در آنجا درختان نبات بود و ایشان فن فنی

بعد از آن نوع آمده مس را از نقره خالص آورده که از آن شد و صنعتی آمد بصورت
مردی تمام عمر بر سر تاجی از زر سرخ و تمام فلزی که بر بالا سر او بود مس شد
و روی بما کرده گفت ای فرزند حکما هیچ کس هست از شما که منکر فضل و قوت
خویش باشد و گذشته تمیز از اجساد منکر من که بر بعضا امید هم و از همه
مسکندم و راههای دشوار رای بودم چنانچه هیچکس مثل من نتواند صنعت
در جسم و قوت و فضل از آنکه مرا عطارد چنین کرده از جهت آنکه او ستاره آفتاب
و محو او و او دلیل و مرتبات دوای اوست و خداوند هر تا الموضعین است من بر او هم
بیند و دوست دارا مدد می کند بدانچه آفتاب او را مدد می کند من با سرد سرد
و با گرم گرم و با نرم نرم و با خشک خشک و با ابلق ابلق با اغبر اغبر و با زر
از زر و با ساده ساده و با سرخ سرخ و با زرد زرد و با سفید سفید و با
سیاه سیاه و با هر لونی می گردم و با هر طبیعتی تصرف می کنم و با هر شکلی که باشد من با آن
شکل می شوم و ... شود چنانچه سود از آن ذکر کرد و غیر از این شکل من بر دو هم
بر تصرف خود طبع من چنین است هر که مرا از خشکی خواهد خشک کند و هر که
مرا از تری خواهد تر و هر که مدد چیزی کند بطبع آن چنین کند در زوال جرم داین
میان حکما خلاف بسیار شد و واقف شدند از کار من بر نهانهای مختلف من
ذو وجوه تر در کار خود و صاحب رنگهای بسیار هر که سرفراز بر بالا تر بری
مرا استحاله کرد و جسم مرا قوی کرد ایشان را و دلیل شوم بر آنکه از دو دو دویه
از دو دو کرد آنم هر کس از منفعت خواهد با من باید صحبت کردن و با من رفق کند
و در کار من آهستگی و راه بادوم نرم و بلند باید کرد الا اینجا بجای اسباد
کر تنها بهتر من او و قائم باشد و از خشم من پرهیز باید کرد که چون خشم کرده
بلا شوم که دیگر تر او نگردم او تواند با من ... با من رفق کنید تا ثابت کرد
و او را بادی دهم پر دو دکان بهتر بادی دهد کار انشا و هر کس بو ... من
شود
شود و بیان من و برادرم قمر و خداوند آفتاب ترویج کند او را خبر باشم
و تاج دولت بر سر او گذاشته پادشاهی با ودهم و هر که مرا خواهد باید رفق
کند و با من بنظر محبت نگاه نکند که از دو روی گردانم و او بمن قادر نباشد و
در دل او حسرتها بماند ای فرزند حکما با من رفق کنید تا او دین گرد آنم اوانی شما
بدرستیکه خبر دادم شما را از سر خود و تفسیر کردم کار خود را چند روی کردانم
کسی نتواند او را بو گرداند من که حلیه و رنگهای او را چون اکسیر سرخ کننده و سفید کننده زرد
و سیاه کننده و بیضاء و رنگ و رنگهای عجایب مختلف که بدیم عطارد مرا
داده از آنکه بیش او بسیار در جسم مرا بصورت برادر و برادرزاده کاش کرده
من بنزد آن متبوع جمله ایشان و مرا دیدم کرد ایشان نتوانم علی طریف
و فضل عظیم است لیکن هر که خواهد از من عجایبها ببیند با برادرانم مریخ و
مشتری تزویج کند تا یکی از ایشان کر چون من با ایشان جمع شوم ایشان بمن
عاشق شوند و مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و از فرزندان
ما چیزی بهم رسد که دلهای ایشان شاد شود و چشمهای ایشان روشن
گردد ای فرزندان حکما بر شما باد که با من خوش کنید و در شتی شما باید تا سی
شما با اهل شود و امانتهای شما ضایع نگردد بدرستیکه واقف کردم شما را
بتدبیر خود و نهم بوده بوصفی من کار کنید تا بمطلب رسید ان شاء الله تعالی
تمت

من مقالات مرحوم میرابوالقاسم عراقی بمورخ

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور کیمیای مرحوم میر ابوالقاسم عراقی و طریقه آن باین نحو
اول باید آب از آتش بگیرد یعنی کیمیا بمنزله ابو و آن بادر غذا یعنی آتش
آب که آن نقطه حکمت بدانکه اکل او را با آتش صورت بیوزانی هیچ نمی ماند

16

مع ... بلا ... حضرت

تا غالبی از شاکل شمار شود و مقصود اشبار اجزا و است تا امتزاج غیر شاکل
توان نمود و توضیح آنکه شاکل توان داد تا آنکه جسد یکی گردد زود گداز چنانکه
بود سواد و اطراف او را و ماند پیش گفتیم که اول آب را از آتش بکن تا صورت آتش گیرد
از آنکه مضمر در ذات اوست ظهور پذیرد اکنون آتش او را با آب عزیز از آب مضمر که در ذات
خود دارد ظاهر [illegible] چنان [illegible] که هرگز زنده میکرد دیگر محتاج شد که آب
از جسد او جدا کنیم [illegible] بتفصیل کار [illegible] و از آتش صرف آب و دا از او
عنوان گرفت پس عجب ساختند آبرا در دیگ تا آتش بواسطه در او رسد و کم
رطوبت از او نباید غذای شود و نامش هوا کردد دیگر کبریت هوی نیابد [illegible]
منفعل بود زیرا که علت وجود اوست بلکه ماده و صورت اوست از او بحکم طبیعت
رطوبتی که در این بود دانست با این غبار بیامیزد و دو دفعه آنا رد شود و دیگر
چندانکه این عمل تکرار نماید پس امتزاج بیشتر شود هر غباری که در این دود باشد
با غبار اول مجتمع شود یعنی غبار مفصل مذکور پس چون کار بجائی رسید
که هر چند [illegible] قطره هیچ در وزن آب نقصان نباید تمامی آب [illegible] حاصل
شده باشد پس تا چاد این آبرا با [illegible] خود [illegible] برده با آتش یعنی نرم
که همان آتش غبار است اما [illegible] عینی که [illegible] از [illegible] جدا
[illegible] کرد پس چون چند [illegible] هوا و ارض [illegible] شود و هر چه [illegible] شود
حقیقت نفس باشد چندان این عمل تکرار باید کرد که هیچ از حقیقت نفس
در ارض نماند پس این ارض [illegible] باشد [illegible] معنی اول این معنیست یعنی
دایم در طبیعتش ثبات باشد معنی دوم آنکه از آب خود جدا گشته باشد [illegible]
[illegible] باشد پس اگر [illegible] روشن کرده [illegible] حکما [illegible]
کردد زیرا که [illegible] ایشان در این عمل مکتوبست والا ترکیب [illegible] آتش
گفته اند و نوشته اند و تفصیل [illegible] حفظ داشته اند و غذای [illegible]

گذاشته اند

گذاشته اند و هم چنین آمده بود و آنکه اگر خواهی آب خراج که در این عمل مذکور
حاکم نفس شده و محکم مشاکلت با روح انداز ارض خود را حل کرده نامش نفس [illegible]
گذاشته و آب بوده هوا اشتد الحال نخواهد که آتش شود تا عنصر آتش
نیز ظاهر شود و بحقیقت کبریت شود تا ذکر کرده توانند در زمین خود [illegible]
[illegible] تا اثر کند و از او اجزا حاصل نباید تا هر دو آب بهم امتزاج توانند
که غذا کرد پس تا ابدا ارض او را ضعیف نیابد لطیف ساخته توانند آب
بپیوندد آنرا که [illegible] تا این آب [illegible] آتش شود و ماده تازه مدد خود
توان گرفت و نباید ترسید از تصعید [illegible] زیرا که [illegible] اظهار
چهار طبیعت اول آب عنصر دوم دهن [illegible] سیم ارض [illegible] و این [illegible]
حاصل شد پس اگر ارض پاره [illegible] شود [illegible]
شود همان حقیقت ارض خواهد بود و چون [illegible] آتش [illegible] به
بالا رفته همان حکم آتش [illegible] خواهد داشت و آب [illegible] باشند [illegible]
کرد زیرا که [illegible] هوا در او که نفس است پاره [illegible] اشتد الحال [illegible]
آتش که از طبیعت در کمال حدت و خواص آتش کسب خواهد نمود [illegible]
پیدا خواهد کرد که در [illegible] اثر کند و او را اصل [illegible] تا او را فعل
نکنند حل نتوانند کرد چرا که او مثل [illegible] است پس
[illegible] حاصل [illegible] آتش عنصری که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معقود [illegible] مشاکلت [illegible] ارض معقوده
خود [illegible] او را اصل [illegible] پس [illegible] از آب ارض
جدا کرده [illegible] ارض [illegible] تا هر چه از حقیقت ارض
او [illegible] نفس [illegible] پس این آب
مرکب از دو [illegible] اگر خواهی بگو [illegible] روح و نفس و این ارض مرکب

هنگام تزویج

از ارضین ارض و ارض کبریت نهند زیرا که چون از آب آتشی حل یابد از ارض زیبق
نموده ارض زیبق نیز بعوض پاره از نفس کبریتی زاد وجود ثابت ساخته
پس چون هر دو بصورت هم بر آمدند پس این زمان هنگام تزویج و عمل
مکنون را همه صریح نوشته اند الا اخراج صبغ پس مسکوت بود از خدا نادی
بخواهم ایم چون آب فراخ که معظم اول باشد کبریت از مقطر دور کردن
کبریتی که خفیف اوست در وجود نهان کرد اگر این نفس زیبق از این جدا شود
ناچار دیگر آتش گیرد زیرا که مانع از ظهور دیگر آتشی او نفس با آب بود و چون
از آب خلاصی یافت بحقیقت اول خود که حقیقت آتشی باشد که حقیقت
کبریت عبیط است خواهد رسید پس دانستیم که با آتش صرف تفصیل ممکن
نیست زیرا که با آتش تفصیل آتش تقطیر است و ابتدا در آتش تقطیر هم بود
پس از آتش تقطیر از هم جدا می کردند پس محتاج شدیم با آتش هوائی [illegible]
که گرمی [illegible] هوای تابستان کمتر باشد نام چنانکه [illegible] رطوبات
مسکند و رطوبات را [illegible] و متلاشی و معدوم [illegible] باز [illegible] از رطوبات
[illegible] این [illegible] و [illegible] باشد که این چیز را اختلاط کند
نه بان معنی که [illegible] را از هم جدا کرد اند بلکه با معنی که حقیقت [illegible] الحقیقه
خلط نماید و این است که حکما دو نفس را نام نهند نفس [illegible] و نفس
نابیه [illegible] نفس [illegible] و نفس نابیه صبغ باشد سبحان الله [illegible]
که این همه یکی باشد و [illegible] و حدث [illegible] اشکال کرده و آتش هوائی
همان آتش تعفین است اما در [illegible] و [illegible]
فاش کردم [illegible] بود که از [illegible] ای [illegible] که از [illegible]
بهره مند باشی دیگر درین [illegible] کار جدید [illegible] است زیرا [illegible]
هر چند که روح و نفس [illegible] آتش [illegible] پس مشکل

که مبادا او و این آب امتزاج ظاهر رسید ناچار او را زود دوب باید کرد
با این آب که همان حقیقت اول ذهب است و مرکب از نفس زیبق و نفس
کبریت است در آتش تعفین رطب بود و مسلط ساختیم تا او را مهتاب ساختیم
پس چون نیک مهتاب شد آن را از او تقطیر نمود پس پاره از آن را حل ساختم
همراه خود آورده چندان تکرار این عمل نمود پس که دیگر از ذات ذهب حل
نتواند نمود پس در این هنگام مهتاب شد این استغلاق حکما که مکنون بود
از بیست چهار ۱۴ مبانید و لا جدا [illegible] آب نیز در ذات او موجود شد بود و حکم
مشکله پس زود دوب خواهد بود پس نفس نابیه که صبغ است او را التشمیع
میتوان نام نهاد [illegible] این زمان وقت ترکیب خالد است و باب اصغر است
و اختلاط با اکلیل [illegible] که موقوف بتعفین و تفصیل است نماند بلکه
[illegible] ضعیف [illegible] حکم اکلیل غلبه دارد زیرا که از
زیبق و کبریت خواهد بود که در [illegible] در وقت [illegible] تقطیر [illegible]
تقطیر آتش که [illegible] ضعیف است بحکم غلبه آتش از ارض جدا خواهد شد
و زیاده از ارض [illegible] تا خود به بالا خواهد بر حقیقت اکلیل غلبه حاصل
خواهد شد پس [illegible] ارض [illegible] نوشادر [illegible]
[illegible] تا تشمیع تمام یابد و یک ده جزو از آب [illegible]
[illegible] پس اگر خواهی
بار دیگر تقطیر کن تا [illegible] پس یک جزو دیگر از نوشادر [illegible]
نفس نابیه [illegible] مقابل [illegible] امتزاج ده با [illegible] تشمیع پس یکبار دیگر نفس نابیه
دو مقابل ارض تا تشمیع [illegible] او را [illegible] التشمیع [illegible] پس جمع کن [illegible]
و مبانه نفس نابیه که نوشادر امتزاج داده و این باب اصغر است [illegible]
که او را باب اوسط [illegible] ترکیب آن [illegible] صاحب مکتب [illegible] بود باب

لعظم بعد از این بتوفیق الله بیان خواهد شد والسلام اما اگر خواهی که زر را
از این گونه بسازی پس بگیر از آب داخل و خارج که مرکب از آب کبریت که
از دهن کبریت و از ارض کبریت مصعده است که او را بتر خوانند و شادروا
اکلیل [illegible] و زیبق را آنچنان که گفتیم اولا زیبق را عقد نمائی پس آب
زیاده سازد و او را حل نمائی چنانچه بتفصیل مذکور شد پس اگر بماند پاره
از زیبق که حل نشود نه از آن بدارد زیرا که اینها ارکان است حقیقت
زیبق است و پاره از زیبق که محلول شده [illegible] خاصیت [illegible] پس چون این دو زیبق
که شرح دادیم [illegible] متحد شدند می باید که ارض جدیده بجهت آن دو نار نفس
مکلس بسازی زیرا که حکما شاکل کل این باب در کل ذهب عرض میکنند او را
از هم جدا نکنند پس آن را از او [illegible] بپوشت تا آنچه از ارض منعقد بماند
همراه خود بعد ارض متقص منقبض صالح پس او را [illegible] تشمیع
نمائی آب و خضاب تشمیع آنست که او صورت طینی بصورت موی [illegible] مگر آنکه
وخشک شود پس کبریت دیگر همچنانکه گذاشتیم و کرم است اگر نمودیم باو
بخورانی تا تشمیع [illegible] و چون طینی کردد و [illegible] چندان مکرر شود
که هر نوبت تشمیع او زیاده تر گردد تا آنکه محلول شود زیرا که خضاب بی مرتبه
تشمیع بلا شبهه [illegible] است و حرام است [illegible] این تا امروز
بوده فاش کردم استغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین واگر
چندان حل و عقد نماید که خواهد دانست این حل و عقد زیاده از آنش
تشمیع است و [illegible] و [illegible] شود حاصل [illegible] عقد
[illegible] کرده است وصلی الله علی رسوله محمد و آله
نقل من خط سید الجلیل المغفور المبرور میر ابو القاسم الفندرسکی
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

داده زر [illegible]

و در آنکه بر نهایت مرتبه تشمیع آب مرتبه [illegible] است

توجیه

توجیه مرکبات از کلام میر ابو القاسم فندرسکی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
اما بعد این توجیه ایست موجز در شرح مکتب ابدا نکه اکسیر چیزیست که
[illegible] کننده [illegible] تمام [illegible] کمال [illegible] صنعت اوصاف اکسیر
[illegible] که صورت اکسیر بآن قلیم است [illegible] که در بسیط طینی
بافته شود نه در مرکب و مراد او این است که [illegible] باشد و صورت
هم چنین زیرا که بسیط حقیقی [illegible] نتوان یافت چرا که عالم مکونات بالتمام
مرکب اند و ما را [illegible] در یافتن بسیط الاقرب بمرکبات پس ما را
بحث در بسایط معدنی باشد چون غیر [illegible] در بمعنی [illegible]
در این [illegible] کبریت زیرا که هر گاه طرح کنند بر فضه سیاه شود و [illegible]
گردد و هم چنین است [illegible] چون گذاشتیم آن را اگر [illegible] و [illegible]
و [illegible] اینها را تا [illegible] کننده اما [illegible] لازم آید
پس گذاشتیم اینها را هم [illegible] معدنیت را اول [illegible] و بعد از
طرح بر فضه [illegible] و چنین که مانع بودند آن را تا [illegible] زر [illegible]
عدم صبر و عدم [illegible] و هم چنین [illegible] و هم چنین زیبق با [illegible] پس
این چنین مذکور در مواد بسیط بآن معنی که قابل وجودند نه از آن [illegible]
که قابل ترکیب اند [illegible] بوده و ما مواد معدنیت [illegible] موافق معنی ترکیب
پس [illegible] در آنها جوهر بکه صلاحیت ترکیب اکسیری داشته باشد الا ذهب
که او کداز نده [illegible] است نه بالفعل بلکه بالقوة و [illegible]
صبر کننده [illegible] نه است چرا که فاعل [illegible] لکن [illegible]
در وقت طرح او بر فضه [illegible] بر آن الا بوجهی که [illegible] بوده آن در این

رساله مشتمل بر مطالب عمده
و ذکر اکثر لوازم اکسیر و بیان
اسامی و اوزان ترکیب

ذکر صلاحیت ذهب مرکبات
بالقوة نه بالفعل

19

دیدم مفارقت آن از آنست که معتدل ترین اجساد است ثالثاً بنیه را در روئیدن
زیادتی که با آن چیزی دیگر ملوث نشود از چیزهائی که غیر اویند و نیست را از
حرارت زیاده که دفع برودت مضر کند و درهم کشاند و فراهم آورد اجزای
وی را و الحق قوتی دهد که زود بفعل آید از او پس ضرورت شد که بخورانیم
این ذهب را بعینه ذهب قوم رطوبتی باشند و مخدر به پوستی مشابه با هنگام
زیادتی حرارت درین رطوبت منعقد گردد و با وی این پوست و بگردانند
بعینه جوهر او را مثل جوهر خود و باشد این سبب فراد گرفتن آن را اثر و آن
باعث این رنگ شود پس حار و یابس زود کرد از شوندن الفا کنند رنگ
رنگ دهد در روش کردانند تمام شاذ و و تبدیل جواهر را بجوهر خود کمال
بخشدش با کمل حالات و باید دانست که اکسیر بعینه که جزو بیست از اکسیر
ذهب نیز دستمود درجات بیش از کمال الطبخ و اتمام جوهر باید بغیر حار و رطب
و از بابتی بود شدت با اکسیر ذهب بعد از آن الفا شود بر نحاس و
رصاص و نمیر کرد آید آثار او نیز باید دانست که حیوان و نبات را
سه قوتست نامیه و غاذیه و مولده اما غاذیه قوتیست ماده
عمل که آن ذهب مذکور است تحلیل دهند تشبیه جوهر مغتذی بدل
آنچه تحلیل شود اجزای او و اما نامیه قوتیست موجب زیاده شدن
اجزای مغتذی بر حسب مناسبت در اطراف نه بر وجهی که اتفاق واقع
شود تا برسد بغایتی از غایات معتاده و اما مولده قوتیست باعث انقطاع
فضله از ماده نامیه شخص دیگر باشد و این قوی را خادمان است هر یک از
دو قوت سابق و نیز نامیه را غاذیه خدمت می کند و غاذیه را خدمت
میکنند و غاذیه را خادمند چهار قوت اول جاذبه چون ماده
غذا را ناچار است از کشنده غذائی ثانی هاضمه چون ضرورتست جوهر

ماهیت ذهب و تکون آن

در اینکه اکسیر بعینه جزو بیست از اکسیر ذهب

ذکر قوی ثلثه

مغتذی را قوت برانند غذا تا مستعد قبول تصرف او بود اکنون ثالث
ماسکه چون ناچار است ماده را از قوتی نگاهدارنده غذا وقت تصرف هاضمه
در او رابع دافعه تا برسد غیر مشابه جوهر مغتذی را و بعضی گفته اند این
سه قوت در معدن هم وجود دارند یعنی غاذیه و نامیه و مولده و خادم
و مخدومیت جمله چنانچه ذکر شد مگر غاذیه که خدمت میکند او را الا هاضمه از
قوتهای مذکوره در حیوان و نبات زیرا که اگر در معدن جاذبه بود دلالت
کند بر تحلل جسم وی و حال آنکه تحلل نیست معدن را و هم چنین قوت ماسکه
نیز در معدن ضروری نباشد زیرا که لازم قوت ماسکه است حفظ قوتی
که کشیده شده بقوت قوت جاذبه و نه هیچ است حال معدن چرا که قوت جاذبه
ندارد پس ماسکه نیز ضروری نباشد و هم چنین قوت دافعه در معدن
مفقود است زیرا که آنچه میکرده بچیزی که غذا نشده رسید در حیوان
و نبات بر خلاف این است چون دافعه ما نفعت از انتزاع غیر مناسب که
بنابر عدم بودن قوت دافعه در معدن احتیاج افتاد بمعالجه ماده غذائیه
تا زایل کرده شود ما زاد غیر مشابه مر مغتذی را و ممزوج نگردد بغیر مناسبی
و تولید نوع مشوش نشود بعد از انتزاع اجزای غیر مناسبه نوعی
و تمام نباشد اینمعنی مگر حل کردن این ماده غذائیه برطوبتی بوزنی مخصوص
که ممکن نبود انحلال ماده باین رطوبت الا بوزنی معین و امکان ندارد
تصحیح این وزن و باید دانست که این ماده واحده نیست و نیست از
چیزهای متفرقه مختلفه زیرا که مختلفات چون ترکیب یابند البته متفرق شوند از
هم از وزن و صورت و صورت نوعیت که غاذی باشد چرا که وحدت حقیقی
منتفی نشود و نیز باید دانست که این ماده را ممکن نبود تا تصلح ۲.

در اینکه در معدن سه قوت است مولده نامیه غاذیه

در اینکه چون ماده تر از آنکه طاهر از آن که تصحیح آن امکان ندارد

در ذکر ماده محتاج الیها

الا بنقص ترکیب و بعد از آن پیدا شود اثر صلاحیت در وی و مراد از تأثیر
صلاح الا بنقص ترکیب و بعد از آن پیدا شود اثر صلاحیت در وی و مراد
از تأثیر صلاح بالقوه است نه بالفعل زیرا که با اثر صلاحیت بالفعل
محتاج نباشد بتفصیل و اخراج خلاصه بدین سبب که تفصیل ماده بنا بر ازاله
اجزای فاسده است که مانعست از نضج و ظهور تأثیر صلاح موقوف
بر آنست و بباید دانست که علت احتیاج بتفصیل ماده منحصر است در آنکه
گر آنست زراعت ذهب است از ارض مفتته پس ناچار است از غذا که داخل
نوع شود تا افزوده شود و نما دهد و باد آورد و سبز شود چنانکه ذکر شد از غذاها
آنچه آمیزش کند با این نوع در حال الطبیعة آمیزش شی صالح نه فاسد لکن از
جوهر نوع نه از غیر و بر این تقدیر حاصل گردد مشد برای آن نوع یعنی ماده
اکسیر و رطوبتی که منقص شود و او را تحلیل کند و لطیف ساخت و چون لطیف
باشد با اعلای ترکیب اتم غذا که خالی است از ثقل و کثافت تا او در بخت
او ثقل لطیف که تا نهاده شد بمطلع پس بر آورده گردید با آتش و طلوع
کرد چیزی مثل جراده نضج خالص از سواد ارض و ظلمت و کثافت نداری بود
این باقی مانده مثل ارض محروقه و بود غذای اول مانی که بموسی بعد از آن نزد
شد در آن زیبق یعنی جزو صاعد که موسوم است بجراده بخفی که مراد از آن
جسد جدید باشد و او آب داده شد با آنکه بمو مذکور بود با ملاحظه لطافت
در بیت بیت و حرارت لطیفه بعد از آن ظاهر گشت این کاه معدنی دویدن
و باد آورد شد و خمیری سمی که بید که چون بر روی الفا تافت که … بدو
ذهب بیا بر سر آب او و نفوذ یش و تعبیر زادن آنچه آمیزش یافت با آن
و مراد از آن نضج است و مراد ما از کیموس مذکور آب است که در اینجا ارا الغا

افاعی

افاعی گویند و مراد از جسد جدید که ذکر شد چیزیست که او را ملقی
مصفی یعنی از ثقل لطیفه که مانده بود در تحت جزو صاعد و جزو صاعد
اکلیل باشد و بباید دانست که این نوع معدنی بعضی از آن عرض
آمده از معدن همچون ذهب و بعضی بخلاف آنهم چون فضه و نحاس و رصاص
پس زبیب داده شد بحسب ترکیب جهت فساد آنست دو جزو و اکسیر یکی
از این دو حار احمر و دیگری بارد ابیض بعد از آن چیزی که ما متین از بوده است
بود در آورده شد بسوی اکسیر حار احمر و آنچه افتاد از حرارت بود جز
جزء اینست شد بسوی اکسیر بارد ابیض پس چنانکه موضوع طب بدن
انسانست از جهت حفظ صحت و رد مرض موضوع صنعت اشخاص ناقصه
و نقص تمام از آنها ذهب است که محتاج علاج نیست و بمنزله آدمی صحیح المزاج است
اما پنج صورت دیگر احتیاج دارد بعلاج و این پنج صورت فضه است
و نحاس و رصاصین اما یکی دیگر که مذکور شد زیبق است بواسطه آنکه
در بها … صورت فضیت و ذهبیت موقوف باشد بر تدبیر
طبیعی بخلاف غیر مذکورات زیرا که سریع الاستحاله است بجوهر اکسیر بلکه
عین او ست بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن فراگرفته شد از ماده
مذکوره که اصل اکسیر است و ذهب جزو باقی بوزن معتبر یعنی مقرر
حسب اقتضاء طبیعت هر دو بوجهی که اعتدال مرعی باشد و تأثیر ضعیف
او نکند و چنین عمل آورده بر این تقدیر بعمله برای … دو جزو و دو …
که هذا این کار معمول است چنانکه بیاید و این بعد از آنچه شده … بود
بود منحوق … یعنی مسعد تا محتاج که متحد شود با زیبق مشابه اتحاد آب
بتراب مثلا و بعد از آن هبات مجلوعی یکجا شد از آن نهاده شود
در ظرفی که او را از انبوب و آنست … و سلام ذهب …

۲۱

هر چه برابر وارد کرده از غذا موجب ضعف این اثر آنست که مغادف
شود میان جزو لطیف و کثیف چرا که شدت سبب افتراق است پس لابد
از ضعف و برای نفوذ بر دخول هوا باعث فساد شود و ابطال تعفین
لازم آید علی الخصوص که هوا اتفاق می‌کند در رطوبت و نسبت زاده در ترکیب و خلل
اگر مثلا تکوین و تعفین است اکنون بنا بر این است که مراد از اثر کردن رطوبت
در یبوست چون تا اثر در همه و انکه این آب بمنزله آتش باشد چنانکه
پیش از این ذکر شده این نوع اند بود که چون بمعنی اول و افعل المذکور
صورت اتحاد جزوین حاصل آمد در اثر متعدده تفصیل یافت با لخطیه
و حدیثی آنست که تبیین باید پس اثر و تاثیر عجب این تشبیه بمعنی فعل آتش
در آب توضیح یافت و از جهت زیادتی وضوح این عبارت که آب اثر کرده وارد
شده یا فرق این است که چون رطوبت با یبوست ممزوج گشت و در اجزای
وی سرایت کرد چنانچه آن اجزا تحلیل یافت و هدر شدند این رطوبت که بمنزله آبست
خاصیت اثر وارد شدن با یبوست که بمنزله جزو است در تشبیه مذکور نباشد
اجزای همه که از حرارت آتش محو می‌شود تا حدیکه گویند نیست شد بلکه فواد
لوازم است در این وقت که … بحاطه دوا نکرده باشد و نیز
ضرور است که مرکب از تعفین از خالی بکرده تعفن آن بناچار بغیر آید با
عفونت بزرگ و زرقت حمرت و حمرت سواد و باد جود این خالات … و تعفن
در روی باشد تا دلالت بر غلبه طبع در طبخ اما صلابت با خفت دلیل فساد بود
و دوا بند رجه خطر غیب الا در حرمت بیش از وقت مقرر و چون ظاهر شود
این علامت قبل از وقت دلالت کند بر غلبه آتش و فساد ترکیب لازم باشد
و چون تعفین باید با تبرید بحد معنی باد بکی باد رطوبت تمثیل کرده در شکل آید
آن فساد با صلاح در آید و سبب فساد مر طهور حر ترا حرارت باشد

در اینجا که آب بمنزله آتش است

مذ تعفین و در تفصیل تبیص است

لوازم ظروف وغیره

مقدار …

در اینکه آن باید تغیرت و حمرت بزرقت و زرقت بحمرت و حمرت بسواد

مطالب متفرقه در بیان الوان

باین از بیاض بغیرت و از غیرت بزرقت و از زرقت بحمرت و از حمرت بسواد

وتفصیل باید چند نوبت تا اثر کند رطوبت در یبوست تا ازین که آتش را
در همه است چنانچه آب اثر کرده در یبوست اجزو مرئی شود بلکه جزو بسیط
پس جدا کرده در رطوبت علیحده و یبوست هم چنین در ابتدای کیفیات اولیات
از دو قسم عمل اول و دو قسم ثانیه که بمنزله دو در وازه اند مثلا مطلوب را باین
کیفیات اولی بمنزله کلید و بنا بر ذات که از سحق مذکور در ابتدای باب کیف
نه سحق و تقطیر و صلابت است بلکه حرارت در رطوبت است زیرا که اول باعث گودا
و دو و مثلا آمیزش بعد حرارت بعد از انکه رطوبت غالب آمد بر یبوست
و اصغر کرده به عمده حرارت که فعل آتش است آنچنان صمغ و اصغاء آب و هر یک
کرده در تمامی اجزای یبوست یعنی جزو یا فرق پس غلیل وجود گرفت که سحق نامند
است با آن و مراد از تشبیه آب و حفر هر وقت آمیزش جزوین مذکور این آنست
که جزو آب انتقال و اکتفات وارد از امتزاج هر دو اعتدالی ممکن پس میان جزوین
بعد از اتحاد همین معنی ملحوظ است سحق مذکور که بالا این باشد مراد
از نظیره که ذکرش گذشت الوان است انکه که عطا در آن دوا از ده اکتشاف
هیولی هم عناد و فوانح شدی آمیخته اکرده شد در آن تجدید و آزاد و غطا باشد
یک اعتق و یکی بصیر یعنی بی‌میزاب و با میزاب قرع باد در یکی که خاک بر در
باشد و دوی ظروف مذکور در دو … و فساد هوا از دی و انکشاف
ناصله بود و وضع کنند در تنور و مرتبع با مدور که از مسیر دو از بنا آید در روزن
کشوده باشد جهت خروج دخان و در این مکان لازم شود عکس و صل انا معنی
تعفین با آتش و ملح مکلس محلول در آب با باد و … که عبارت از ترکیب …
و زیت و جیوه کل حکمت و غرض از عکس و صل اتحاد دو جزاست بیکدیگر تمام
برای منع دخول هوا که مفسد تعفین است زیرا که تا در تعفین می‌باید چون
تا وضعان الظهر شبیه بود بحرارت رحم با حرارت معتدله که بعونت از تبرید

اینجا کیفیات اول دو قسم
عمل اول دو قسم ثانیه

در اینکه مراد از سحق مذکور در ابتدای
این کیفیت حرارت در رطوبت است
نه سحق و تقطیر و صلابه

تنور و اقسام آن

صفت ظرف

الات عمل

اندازه آتش نمود حضان الطیر
و حرارت رحم و معتدله

وسوختن صبغ و باعث صلاح تجدید یابد که اجزاء متنبه اجسامی باشند از زیبق
سرد و ماده صبات با ثبات که عبارت است از آن رطوبت و باید دانست که ذهب
فوق اکثر ماده اکسیر است و جزو یابس هم گوگرد و زیبق شرقی و توام نیز نامیده
و جزو رطب را مصری و مفتاح عمل و زیبق غربی خوانده اند و همین توام را اکلیل
نیز گفته اند و هم وحید یکبار ازینها مسوده شود ترکیب باید و سوم شود مؤلف
و طبعا نیز چنانکه گوئیم چنانکه مصری ماده حجر است و اکلیل ارض حجر و انکه
در اول این مبحث گذشت در وزن رطب و یابس بدین وجه که رطب ضعف یابس
بود یعنی دو چندان وی و ما حصلش این است که اصل مصری از ابا کو
و او رطب است و در وقت تدبیر مزوج می شود با این آیه من حجر و لهم رطب آ
و این نوع جبر دو جزو رطب بود دیگر یابس که ذهب خوم است و تسمیه توام
بر جزو مذکور بواسطه توافق است از جوهر که رطب با یابس باشد هم معنی
اخوت و موافقت نیز همین جزو جواهر بود و نیز جزو مؤلف توام باشد و
طبعا مذکور تا نسبت مزوج جواد در اول او آخر طبایع اربعه در او اعتدال
می باشد و تسمیه طبعا همچنین سبب است یعنی وجه تخلیط بر ماده اکسیر
با این سه جزو منجزی شود و مقدار توام نصف جزو بود مثلا مقدار
مصری دو چندان و ربع آن طبعا نسبت با وکرده این وزن باید همان
برابر نصف بادا از توام هم معنی نسبت مذکور یعنی طبعا جزو وی باشد
توام نصف باید و ربع نیز خلاف است و این وزن در تمام توان گرفت وزن
طبایع نیز و این وزن نه مقرر شده از وجهی و سه از وجهی گردان سه
بر نه نیز تقسیم می باید و باید دانست که معظم اول آن ماده معینه ایجاد الفعل
موجود باشد همین رطوبت دهنیت بود و در این رطوبت هم ممکن است
از بارده یابسه محلوله در بارده و یابس ارضا است و رطب نار حار و بارد ارض

نبلت

اسامی ذهب توام
حجر کریم زیبق شرقی توام اکلیل

اسامی جزو رطب
مصری مفتاح عمل زیبق غربی

بیان وزن — مرطب ۲ — جزو یابس ۱

جزو رطب ماده حجر — اکلیل ارض حجر حجر — مرکب

رطب مرکب از آب و کل و دهن

تحقیق ماده اکسیر چند جزو

قدر ترکیب
توام ۱ مصری ۲ طبعا ۳

در تذکره دهقان اجزاء باید یافت حجر
بشمر ارض است و نار کو مفتاح آ

نبلت هم کن و این رطب همان بارد رطب است که مفتاح گفتیم یعنی یبوست
نار است با هوا و با امتزاج این دو و تدبیر در ایشان حصول توام مؤلف
طبعا مذکور صورت پذیر بود و مصری آب است و آتش و هوا مرموز
و این اکلیل است و هم وحید جدید و با ایشان است و در ایشان الفت
تمام فنا نه کانه تا کمال نیابد درجه و در شیر اکسیر یعنی انکه چگونگی ابتداء
صنعت بیش از دو قسم عمل اول که عبارت است از تزویج و تفصیل دوم
عمل ثانی که مراد از آن تبارز است و ثمره ... شد از کانه ناس در انطلاق
در باب عمل و این کیفیت انها است که طارده معتبر از تراع اکسیر امکان نشد
و در اشکال وی دو نوع عکس خواسته شده تولید این الا بعد از نقض تفصیل
تا بعون رود از وضع غیر شاکل چنانچه مذکور شد و اگر حجه اعمال صنعت
تمام داخل شد در باب علم اما مراد باین قول زبان تخصیص که نقض مذکور
در خفاء او چون پوشیده وی نسبت بغیر آن از اعمال تا کتیب باشد
و بیش از این معلوم شد که ماده مذکوره خالص نیست قبل از تدبیر
کما کو خالص بود و هم آنچه شامل آمده صبغ جوهر این عرض از نقض و
تفصیل مخلوق شدن او است از عوارض غیر شاکل و نقض آن ضابط
ضابط اقل است جهت تخلیص جواهر صاف از فضول و بعد از آن دخول
دو نوع ترکیب است و ازدواج و تولید بعد از زوال مانع و باید دانست
که چون جزو رطب لطیف و جانب و مغایر طبع یابس و ناچار است
از ادخال رطوبت نادیده بروی بوجه مخصوص عبره وجهی که داخل شود
باید و جبر یابس و تاثیر حرارت نار و بر با تحد حجر و تسبا از عنصر نار
تحکیم طبخ از خارج نار آب کند رطوبت داخله در حجر و که مناسب است
از رطوبت این جزو که منقطع است نه منافر و نیز حجر نیا باشد الا بانکه

مرکب — بارد رطب و مفتاح است
یابس — نار است با هوا
توام — از امتزاج این دو و تدبیر در ایشان
حصول توام مؤلف طبعا
مصری — آب است و آتش و هوا مرموز

مطالب معینه

غرض از نقض و تفصیل و مطالب معینه

مطالب مفیده

تقطیر ثبات الجوب ۷ دفعه

غلبه کند بروی رطوبت مادة بهم رسانیده اجزاء او و بعد از ان تحلیل باید
رطب برطب وسیلان کند مثل آب یا دهن و ناقص و غایص گردد و چون
یابس و رطب بدان عنوان و کیفیت رسند بهم مخلوط شوند بوزن مخصوص
که اشاره شد بغلظت و رقت و تفصیل باید بدانست جوب هفت نوبت رو
رطوبت از یبوست ممیز کرده بقینی که منتهی شده کیف تنبیدا ... بعد از نزع
کرده شود و در قسم تزریج که قسم اول است از عمل اول و بعد از ان قسم ثانی
ابتدا از عمل اول که تفصیل است بدین نهج که اخذ شود یبوست و اضافه ان کنیم
هیچ یکی از اجزای طبعات و بحسب عدد یعنی یبوست مذکوره از جنس
که منکوت است از طبایع اربعه و استحکام باید آمیزش وی با هیچ تا ممزوج شود
جزوی بجزوی دیگر مثل امتزاج آب و گل و بس و در کرده شود بجز از رطوبت
و یابس در تعبیر واذن یا برق که مراد است و اذن رطب یاتی و از عدد یکجزء
ذکر خواسته شده و انانی نیز مثل آن و مراد از طین یابس تراب است که مثل
طراوت شمس بدر رسیده چون آب داخل آن شد و صورت طین پیدا کرد زیرا
زیرا که طین یابس هرگاه که اینچنین کوبید با او آب مثل این و آن انحاله
الجمله وجود کرده تغیر یافت لون ترکیب تغیر هم مایل بسواد و شنیده شد
از ان ذات صنع این علامت نکاح است و این است ترکیب اولی که به نهج تفصیل
و باین تمام کرده آمیزش بمنزله اولی سقوط نطفه است و امتزاج آن بمنی مرد
و این اول تعفین حضانات است و مبداء تکوین است زیرا که چون در این وقت
آتش یا افراط باشد سبب حصول طلاق و مفارقت شود و لیکن بعد از آن
تکوین را ممنوعی حوادث نیز چیست که محتاج است و لا بد است که این
نار محبوب بود و نیز مشروط است تا انکه خالی شد از دمر کبرا عنبر جانب
دیگر یعنی اطراف کبرا مساوی احاطه کند و از علامات نیران و قت که هرگاه

لمركنند

مراد از یابس ... و از رطب ...

مراد از طین ترابیت ... شمس

ترکیب اول بیرنج تشمیعات

مدت میزان آتش

قوام نار

آلت عمیا

لمر کنند توفانا تا را یابند بحبیث که دست حرارت و ضایت شود و کو زان
نکردد از ان و این قوام نار و غایت دکاه هست که نیچی مناسب مصروف شده
باشد و شنیده شود ذات جزوی و دید کرده و لو نش پس از این حالت نقطه
شود در آلت عمیا که عبارت است از اناء زجاج و محکم کرده و صل آن بغل
مستحکم که مراد از آنجزو ملح مکلس معقود است بعد از حل و نصف آن ممتنع
از بیض و ربع آن از رماد مخول تا مصوف و سحق کرده مجموع نیچی تمام
تا همچو مرهم شود و بعد از ان سحق آن با دوده اشد از باید وصل انا بوی
و موضوع کرده تا بعد از وصل در جوف دیگی پر از رماد و افروخته شود
زیر آن سبب و روشنا یابین تا منعقد کرده رطوبت بیبوست و ظاهر شود
سواد و این علامت امتزاج و اختلاط است و شرط است که فرو گیرند دیگی از
خزف و پر سازند از رماد مخول تا نصف و آو یخته شود اناء که مرکب
در وجه دو این دیگ بنوعیکه فاصله میان و قعر رماد دو انگشت فقط
بود و مشروط است وصل دیگ نیز و ترکیب باید دیگ پر شود دلد
تا ربع و اعلای آن مثل شکل مخروط بود و از دو طرف هر دو منفذ کوچک
جهة خروج دخان و نار تحت قعر نار د قندیل بود و مقدار فتیله مثلا
ربع درهم انقطع نمود از وی غلظت حضر تخمینا و بخشد و بعد از نه روز
نظر کنند لون و کوی و اغاده نمایند تا و دی تا سر نکردد انا و سوق نیت
تو دیکون بیرهگاه رفع شد رنگ سواد ظاهر شد حق عمل
و یا زهمر کشت برا و صید تا مدت معینه که مجهول است یا بیست و یک
در این هنگام متحد کردد رطب با یابس اتحادی کلی چونه مدتی چون بان
مرتبه رسید داخل شد با این ترکیب ملون به لون رطوبه مثل جزو مدتی
اول و عمل کرده شد طبخ اول قوم چنین تا سه دفعه یا چهار دیگر تحلیل

احراز شدن قمر عمیا

نمک مکلس معقود ... سفیده بیض

رماد سحوق مخول ربع

مقدار فتیله تحت قدر بغلظت خنصر ربع درهم

مدت ۴۰ روز یا ۲۱ روز

باقی در مرتبه چهارم و غیرها بنا بالاحتراق شد و اتحاد در طبیعت یافت چون آتش تراب
و عسل نظر آمد و در آنوقت تقدیر بناء داخله در مرکب تعفین پیدا آمد و سواد
نیز غلیظ گشت اندک و حمره بنسبت زیادتی نار اندک ثبت یافت زیرا که
رطوبتها فزوده و نقص حرارت لازم آمد که موجب فساد تکوین است و از غلظ
خضر که در ثقل مذکور شد بدو ضعف رنگ است نیز ثبوت چنانچه خضر اضعف
اصابع است هم چنین است نار در تدریج اوّلا ضعف است و از درجات دیگر

موازین نار چهار مطلب
تعفین تصعید تقطیر طرح

و شکی نیست که بدان ضرورتی در بن قرینها و است تا تعفین و تفصیل و تصعید
و طرح پس مرتبه نار تعفین اضعف باشد از باقی و برین تقدیر گویا که از
جهت ضعف خامل و فتاده زیرا که از تعفین انقص است اگرچه از جمله وقت
پس نار در درجه اول تعفین در هی مقر وضع است مثلا و در ثانی در هم و بعی
و همین قیاس و الطف نیز اثبات نار زبلاست و معتاد این نار سرقین است
تحت فرعه و در تشا حفره و دادر و سیف شبیه کلخن دو خوفا رض و مرکا
خشک شود در تین تازه نسازند با آنکه گرم و این نار حکما است در درجه
اول بود چه اول موسوم است و ثابته بشابه احر چون اتمام شد اتمام درجه اول
صاف گشت سواد بدر رفت و لبنت پدید آمد و بیرون آورد و پس بعد از نیتی
معتبر درجه اول اخبانچه گذشت و گذاشته شد تا شش روز روز دیگر نیز از وی حل

ذکر الوان در ربعی
سواد زرقت خضرت بیاض

مرکب کرد به قسم ثالث از رطوبت مذکوره و هم چنین اعاده شد عمل و زرقت
صاف گشت و در مرتبه دیگر بعد از دخول رطوبه و ربع زیادتی نار کرده
چهارم باشد زرقت بغبرت مبتدل گشت و ظاهر شد باطن بر تقدیر

زوجات اربعه

ثنادی مدت در بن رایشا و این زوجات اربعه دو وزن نظر و احد اول
واقعند بدین سبکه داخل ذکر شد مقدار دو وزن اداز ثمن و اتمام یافت
نیز ربع و مدت وی اخذ کرده آمد از رطوبه قسم ثالث مقدار دو وزن اول

ونقشیم

و نقشیم شده قسم کرده داخل مرکب شد در سه نقره با چهار بود و قسمت ثوالی
یعنی معقول و چهار قسم و ادخال آن دو چهار و فنه چهره طول مدت

بنات و زوجات و مقالیع

و این اقسام بنات و زوجات کفقیم و عمالح نیز خوانند بر دو در آنوقت ایمن
نباید بود از ضایع شدن مرکب در آتش و خوف شدن اظهر و خوف زوح
نفسانی از تشد ادحاد آن زیرا که مرکب در تعفین روی معتدا است و وحواد
مضراست در امکان که مدبر مدققی باشد و محتاج لمس نا نبود و چون که
بیتی نا برو عن تقسه با تلوفه زیرا که لیس و فیها اتفاق افسد اغاد الحبف
نماء و عدم اشاد غلیظ وی و مانند آن دو آب تحلیل شده و کو دو نیز آمده

عمل اول در قسم است
تریج تقطیر

آتش دو تقدیر باتمام مرتبه مذکور تمام باشد نصف تعبیر اول که تریج
و قسم اول از عمل اول و اخلال بعضی عبارت و نا ثابت و بعد از این ابتدا

قسم ثانی از عمل اول

شود ان شاء الله تعالی در قسم ثانی از عمل اول که اشارت است تفصیل
و این موقوف است بر وقوف بر وقت تحلیل تا باید دانست که چون ترکیب حل شد
این نوع که بوقت تمامی تحلیل باید در حالت محل بودن آب رطوبه
بلکه تا بنا از آن جزوها که بدان کیفیت محلل شده باشد پس محتاج شد
تفصیل لاجرم کشاندیم اجزاء آن بود از رطوبت بحجه که عبارت است
از آتش تقطیر و بر این تقطیر رطوبت بر خلاف اتشاد و اثر کرده دو اجزاء و نابه
تا شراح اف از کشیدن او و رطوبت امثل کشیدن آتش نیز یعنی همه را او دخان
شدند و ما لا رفتن آن و میزان نار در آنوقت مضاعف کرده بدانسته باول
یعنی نار درجه عمل ثانی زیرا که در آن مرتبه دو وزن و وی سبع بود و مثلا
باشد سبع و در بن هنگام دو سبع شد تا ثلث آن بر آنکه دو هم نیز ترکیب
بعد از گذاشتن وی شش روز تا حرارت مفرط باعتدال آید و کثرت
آتش سبب فساد آن و منز و بیلهه نباشد و بعد از آن اگر مثل خود تا

۲۵

از رطوبت منعقد خواهد شد و بنشر غش کردن وی یا هفت و داخل ترکیب شدن
جزوی از آن شی لازم شد کشیدن رطوبت بنهای با آن مذکوره در وزن نار
نار مجلسی بود که در آن وقت گرم شود و بلکه نیم گرم باشد و تقطیر در این درجه
خاصه بخار ثابت و بدین سبب که رطوبت بسبب شاکلت نار ببرکه دو روز
نفوذ می یابد از نار عنصری و اجزای کثیفه غلیل می یابد و بخار منضا
میگردد و در اعلا برودت عارض او شده متقطر میشود و منزل میکرده در زیر
منظر قدیم که از یبوست کسب قوت میشناید که بلش از بناوی بود
و در این درجه آب ذهبی صعقی میشود یعنی آب از ارض خلاص گرفته متخلل
بوی شده و ارض نیز جذب کرده انواع غذای بدل ما یتحلل از دهن و چون
تقطیر یابد آب از دهن از امقطر از قضبان آهن کو بیم و سلام ذهبی
و تمثال وغناب یعنی الت تقطیر و بر این تقید برات ما اجزای صاعده
از مرکب یا ذ یابد فی جزوی از اجزای شی که نه مذکور لازم آمد یا او یعنی
مرکب دعوی بالغ و نفعتن اسبوع بطریق سابق و ارتفاع بنا بنابر
وعلی الدوام بر این نهج داشتن تا منتفی شود رطوبتی مذکوره در شی دفعه
یا هفت در هفت کرت عنصعید اول رطوبتی علحده از این حاصل شود
تا ده غذا مجردا از اجزای ارضیه عنبریشا کلمه و بعد از آن نفعه بیدن بود
رطوبت مخلله در وی بهوشت بمناخل کو مطبوع و الیقی و در این درجه
آب مسمی است بماء الحیوة کبریت غیر محرق زیرا که نوع معدن برو السلام این
سلیم است از احتراق و بعد از آن ارضی که ابتدا رطوبتها از آن منعزل شده و شیع
شود در اثال دعکم کرده و صل آن و از وحتر شود تحت وی بنا و شده بنج
که آن را نار تخلیص خوانده و مستخلص کرده از آن جوهر منعقد یا ذ خالص
اتادنا سر شبه مجرا و ده نفعه و باعث خروج دهنیه معینه بر احراق و همین

سبب

درجه تشبیب

سبب بر آتش دخان نکند و منفر الاجزا باشد و شدید البیاض بطبع زاج
و ملح القلی و نوشادر و مظروف و کلس القشر و همچنین در اوست طبع ملح
مکلس و امثال این و بعد از این لازم آید ارسال رطوبت به یبوست
بکیفیت تا الاشتداد تا بیحرارت ماء الحی   تمام عمل و این تامه را
درجه تشبیب نامیده ام و بعد از تقطیر واحد متعفن شود و متعفن
تقطیر و شمع یعنی کوما شده شود در قطن و الهیاف تا باید در ظرف و تنکا
داشته شود بنگهداشت روشنی در چشم و روح در بدن و حفظ ثقل نیز
بر این نمط و این آخر تفصیل است لیر حاصل شد ماده غذائیه که ارض است
و ماء و هر دو یکی شده طبیعت ثابت طبیعت سوسه از اجزاو یابسه طبیعه
از ذات او یعنی مجموع المجمع هوا است بمعنی حار و رطب و باید دانست
که در این هنگام ارض زاد و طبیعت است یعنی صاعقه مخلفیه که مزاجش حار و یابس
و منفعلی و مازجی در او نیست و غرض از تقطیر ماده مذکوره و تفصیل وی
طرح ایانت و اسقاط اجزای آن زیرا که مکلته و مظلم است و ارض مکلسه که
اکلیل عبارت از آنست پنج اثر است قوت نادرت تا ماء الحی زاد در خصوص منعقد
تا عن مجمع انقحه که لیس از عقد کند و حفظ منع در آب اکی بر آن بنا شود
ا زوی یعنی از آب و بریان و نفوذ و تحمیر و تالیف بین اللطیف و الکثیف
در مرکب تا انچنانکه در مرکب اول مخصوص بطلوع بود و این خاصیت ماده
که ز بیوع غرب و حل تقفیه و مفتاح نیز نامیدیم و باید دانست که این ماده
غذائیه مجرده از ثوابت عبارت از آن است تا بقیه عاقدیم و متقومه
عاجز نیاز دارینها زاما سکه شهه و این طبعا ز مخرا است یعنی احتیاج
اتاد با نکه عوض ماسکه نوع معتدف ثابت مقابل ارض آورده شود
تا ضبط آنها کند و سبب حصول نتیجه باشد زیرا که اشیای مذکوره تا ز

ارض مکلسه که اکلیلش عبارت از آنست پنج اثر دارد

نوع معدنی عوض ماسکه

جسد جدید

ناری عزیز نامیده‌اند و نیز بباید دانست که نوع معدنی مذکوره یعنی جسد جدید
نسبت بطبایع ثلثه ارضست و آنها عبارت از ماء و هوا و نار و نیز مشابه
غصن نبات مغروس است و اینها مثل قوی زیرا که ارض بیضاء تخم زمین است
و اما جذب رطوبت مشابه غذا و اجتماع ابتدای صورت نبات نمود و انعقاد
رطب یابس فزاینده است و غذای مذکور بنای مشتمل شد باین نوع معدنی
که زروع می‌شود جهة رفع مرض عنبر مثل کل کبریت مجموع بنا در لبن و غلظت رطوبت
ای اکسیر منکر بود و قبل لبنت نار بر آنست که قبل از انعقاد رطوبت زیاد
نکند با علاوی اما اکنون قسم اول از عمل ثانی و آنکه اکسیر بیاض است

قسم اول از عمل ثانی

و اکسیر حمره زیرا که اکسیر بیاض مرکبست از اجزاء مختلف الاوزان و اینهم طبایع
مثلثه و بیانست اما ارضین جزوی و از ماء جزوی و نصف و از هوا جزوی
و نصف اما ارضین بتخم ملح است یعنی کلیل و بتخم غصن نبات مذکور یعنی جسد
جدید مخلوط ساخته در اناء صالح وضع شود یعنی آنکه صلاحیت آن دارد چنانکه
مذکور شد و کیفیت خلط مثل امتزاج اول است و ادخال نار در باب قنبران
نار ذکر شد یعنی نار حضان حضانت طیر است که حرارت معتدله باشد چنانچه
مرغ بر سر بیضه موکل است تا دخل کند در آن که با اعتدال و سبب تکوین شود
و مدت این نار در عمل هفت روز است و ظهور سواد بطریق مذکور بباید
دانست که مدت تعفین حرارت لطیفه از لوازم است تا سواد متوجه باطن
شود و ترکیب مفید شفاف سریع الذوب کرده و مزاج و انبساط و غوص
در او پیدا شود بعد از آن طرح باید بر رصاص و نحاس و مرتبه این اکسیر دوم
و قسم اول از دو قسم ثانی و حکومت وزن در باب طرح گفته شود ان شاء الله تعالی
اکسیر کیفیت قسم ثانی از عمل ثانی بباید دانست اکسیر حمره اول اکسیر بیاض
می‌شود و این مذکور شد بعد از آن فزوده شود بروی از رطوبت قدر معین و در ش

اکسیر بیاض و بیان بعضه

ارضین ماء هوا
۱ ام ام

بعلاج [illegible] جسد جدید از غصن نبات گرفته

مدت نار در عمل هفت روز است
و اینکه سواد [illegible] تعفین [illegible]
باطن [illegible] و باطن ظاهر
[illegible] رصاص و نحاس [illegible]

قسم ثانی از عمل ثانی

اکسیر حمرت
اول اکسیر بیاض

دفعه مثلا و بعد بحسب تشبیه که در هر دفعه رطوبت سابقه بجفاف انجامیده باشد
تا ظاهر شود و در این مرتبه رنگی که سابقا بوده باشد منتهی گردد و در دفعه ششم
برنگ شدید الحمره در این حالت ذایب غایص صابر باشد جزوی از دو
بهر او جزو از آنچه خارج خواهی و چون تزویج اول تشبیه بر قدری یبوست و قدری
از رطوبت و این سه مثل وزن یبوست باشد از رطوبت تا وفا کند بحل
و هم چنین است در ترکیب ثانی و هم ممکن است مثال رطوبت بر یبوست
سؤال در سه دفعه یا در دفعه واحده اما حد تزویج دفعه واحده جایز
نیست زیرا که بزیاده تا بعضی احتیاج شود و این مثال باشد و در
تزویج ثانی استعداد قبول نموده نیز دارد یعنی ارض غلظت و ماء الحیوة
بر این سه برسید و داخل آن باشد زیرا که بر مقدار رسد کودک اکتفا نمود
با استخراج دهن است در ماء و در این حالت [illegible] لا تا ثابت گرداند
که دهانت نداشته باشد تا اخراج باید با ماء [illegible] باید تقطیر باماء
نیز با ماء حل شود و اما الا ارض بیضاء [illegible] و باعث طول مدت باشد
بنا بر این اختصار [illegible] ارض بیضاء که نوشادر
جسد عبارت از آنست تا عمر شود [illegible] اکسیر و معروف شد ارض بیضا
با ارض جدید در باب وسط وجون و چون ماء الحیوة مشتعل شود
بطبیع ارض جدید بواسطه حرارت ناریه که دهانت ممکن است که بخورد
این ارض از این ماء بقدر حاجت و [illegible] تزویج
[illegible] ثانی [illegible] اکسیر بیاض
[illegible] وزن او [illegible] تا حل شود ترکیب
ثانی پس منعقد گردد بنار لطیف تا گردد جسد شفاف و دیگر بعد
برابر آن و دیگر مثل وزن آن وفرگاه بخور او را تا باز داخلش نمایند [illegible]

در اینکه اکسیر حمرت بعد از [illegible] ثلثه
برنگ شدید الحمره می‌شود

جزو از ماء و جزو از آنچه خارج
بیان قدر رطوبت در تزویج اول و ثانی
رطوبت ۳ یبوست ۱

نوشادر [illegible] جسد ارض بیضاء است

[illegible] ارض جدید

قدر رطوبت و ماء در اکسیر [illegible]

وی وعقد ش بر صفت مذکوره بود و بعد از تمام اکسیر ابن باض متصل
باحمر شود با دخال قسم رابع از ثنانی سنه و بعد از تکمیل جفاف ظهور لون
صفرت ناپل بخضرت شود و ادخال باید خامس و این ثانی بود از ثنانی
احمر و اغاده بنا بعد از احکام خلط و ترد جفاف این دو حدوث کبر دم
صفرت و زیاده لیس مرکب دو دهات و اشبه اشیا بود بنیم رو منظر و ذهب
بعد از ان نشم نادر آید و در ظهور رشعا یعنی معدنه حرت و بعد از تمام
تابع آید دلون تحمرت و روی اغامد و در آخر این درجه بر مثل گلنار باشد
و بعد از جفاف و اغاده ثامن آید لون در آخر بامثل یاقوت رمانی شود
و بعد از ان تاسع آید و تمام شود لون و فراد کبر دی و شدید الحمره و لا یذاب
در این درجه از صبر بعد اکسیر و دفن باو در نار تا منعقد شود اعضا و تمام
بعد از ان تا جارات از نشر د نار بر وی مرتبه بر مرتبه تا ذوبان شمع باید
بعد از عقد پس تضعیف نار از او و مثال موم کذاشتن روی از ذوب و کثور
اناغلاء انا تشبیه مسدود تا منفس شود از او بخار مقدار سه ساعت از
نار و پس کذاشتن تا منجمد کرد و اکسیر تمام شود و معضود حصول پیوندد
و بعد از ان باید دانست چگونگی طرح اکسیر و این از اعظم امور مهمه است
و اول مطلع است با متحان قوت اکسیر با عمل عیب آن و صورت باید با بن
معلوم نکرد دا لا بوضع آن در صفیحه و ملاحظه عدم دخان و بعد از ان
نثار وی و ذوب ادر طهیه تا ان که انطلاقی و ملوی علیه بر آید الا مذبهر
مثار وی باید ساخت و نیز از لوازم این بحث باشد ترتیب جوهره صابره
در آتش و کوره و دم و ناشل فلا لا انه ضرورتیه در سبایک و بوته که جسد ملقی
علیه در وی بعد محکم باید و مخم نیز مکر ر هم متنا و بند الاجزاء باید و در حجم
و امضال اکسیر با آن زاید الطول قصیر بود و چون مسموع شود صوت تق

مطالب معینه درت ق ظهور
الوان اکسیر در درجات

چگونگی طرح اکسیر از اعظم
امور مهمه است

ترتیب بوته صابره در آتش

لا بوص

در غوص اندک باید کاست از نفع تا سیر کرده و بعد الفاء اکسیر اولا با باض
بر فضه و بعد از آن الفاء فضه بر اجساد ناقصه و الفاء اکسیر حمرت بر ذهب
و الفاء اکسیر با باض بر فضه از ان بود و اولی الفا و در داست بر ذهب اولا
و بعد از آن الفاء او بر ناقصات و مشروط است در این تکت الفاء وی بر اجساد
که الفاء اکسیر با باض با حمرت شده باشد و بعد از آن الفاء آن دو بر ذهب بفضه
و الفاء این دو بر نواقص و نیز اکسیر با باض بر زیبق و احد جزوی از هر یک دو بر دو
جزو از نقره و بعد از ان بر نواقص و باین تا این اکسیر حمرت
محمد الله که شد کام دل من   شد منزل الطه حاصل من
من ضابیع خمس از اهل عرب کی نام در حمد الله فر باید موافق آید کریمه
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که هر چه در عالم هست اند رطب و یابس
بیش نیست و در رطب است دو دو یابس یکی نباتات و یکی هوا و دو یابس یکی نارست
و یکی تراب و فنون علم جمیع حصین دور رطب و دو یابس بیش نیست و در علم کیمیا
همین دو رطب و دو یابس است که مذکور شده رحاله کرات بکجا جمع است
من کلام مرقل هند عفی له بعون الله
زیبق را با نیز او جند که از وی بد آشود حسد و ثبت و هوا را با ثنی زرد جب
ده که از وی بد شود شمس حکما باذن الله تعالی
من کلام ذربا رحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
خذا الفرار و الطلق الذی یشبه البرقا اذا رحبته حقا ملکت الشرق و الغربا
ایضا از آنجناب سؤال نمودند در علم کیمیا فرمودند
ماء جامد و هواء راکد و نار جامد و ارض سائل پس کفتند با حضرت
تفهمید نیز فرمودند کرو الله احبل التعض رمجها و اجعل
التعض ماء و افلح الارض بالماء و قد تمت بعون الله تعالی

القار اکسیر با باض اولا بر فضه و بعد از ان
القا بر فضه بر سایر جب ناقصه
القار اکسیر حمرت
و او که القار هر دو بر زیبق و بعد از ان
القار او بر ناقصات است

جسد قوت از زرد جب از فضه مارات
شمس حکما از زرد جب هوا و مارات

سعدم اکسیر

من صنایف حسن زاهد عزیب کرمانی عنایت باشد بنابر تصنیف
نموده و بتجربه رسیده در صفت آلات تقطیر و کیفیت آن

بسم الله الرحمن الرحیم

در اقسام تقطیر و آلات آن

بدان ارشدک الله که تقطیر بر دو نوع است تقطیر برطوبت و تقطیر بیبوست
تقطیر بیبوست آنست که املاح و زاجات و نوادر و امثال آن چیزها را
مقطر سازند باید که قرع آن زجاج باشد یا چینی و یک نوع دیگر آنست
که چیزهای حیوانی را مقطر کنند چون خون و موی و زهره و دماغ و انثیین
خام و بیضهای مرغان و بیضه و شیر چهارپایان و شاخ و چنین چیزها را قرع هم
باید که بغلاف و تطیین خاص باشد و بزودی و آسانی مقطر شود و اگر ادویه
عزیز اندکی خواهد که مقطر کند باید که قرع کوچک سازند بدرازی یک وجب
و فراخی یک مشت و قرع دیگر بسازد و آنرا اسفال در کوره بگذارد و در میان او
قرع کوچک را در اندرون او بگذارد و اگر چیزهای حیوانی خواهد که مقطر کنند
قرع ... باید بدرازی یک وجب و نیم بالا و چهار انگشت و ... زیر او تا یک وجب
... و ... چنانچه فراخی سر او مقدار یک مشت بزرگ باشد و ... باشد
... نشود و بار چه کنند و استحکام و ... آنرا احتیاط کنند که ... و ...
تلف نشود چون ... خواهند مقطر کنند باید اول ... و غیره
آن بگل ... نموده و ... باید که ... باشد ... حرارت ... کم شده و ... و
... الانبیق ... و بعد از آن ... بگل ... شود ... کند اول
... اسباب ... و ... چند ... با ... شود و ...
احتیاط کند تا ... و ... شود و بعد از آن ... آفتاب دو که
از گرد و غبار ... کنند ... کرده ... ترکیب ...
و ... کنند ... اندرون او ... بما ... آن ...

تقطیر و بیان ارکان آن و صفت الات تقطیر

نصف

نصف او کرده پس اندک اندک و بقیه را با یکدیگر کوبیده و اندک اندک آب
ریخته تا مثل مرهم شود وصل قرع و انبیق با آن کنند و کرباس پاره بر آن بپیچند
و در میانه بالای آن تا محکم شود و بعد از ... در کوره گذارند چنانچه
نیمه قرع که غایت از کوره بیرون باشد تا موی از حرارت آتش در گذار آهک
بخار کرده و چون بقیه انبیق رسد افسرده شده ... از لوله انبیق قطره قطره
چکیده و در قابله جمع گردد و باید دو قرع باشد چون در کوره بگذارد باید که
باشد چنانچه دود زیر قرع شعله آتش برگردد تا بغراب ... در ... باشد از
همه جوانب بزودی مقطر شود و از یکطرف ... و دوش بگذارد اول آهسته آتش
بگذارد و میزان آتش و آن مقدار است که تا از لوله انبیق تلف نشود دیگر
و ... رکن ثانی منقطع شود و دهن غلیظ سیاه که از آن قطرات کوبند باید
از آن ملوحت ... کرده و بخار گردد و مثال نوشادر در ... انبیق
شود در آن ... اثر ... باید که از ... نوشادر ... کفاف کرده
شود و احتیاط کنند تا دهن ... و قطرات در یکدیگر آمیخته نشود و هر یک را
در شیشه علیحده و آب و دهن را اگر در شیشه بگیرد باید بعد از آنکه
جمع شود بگفچه یا پنبه دهن را از روی آب برگیرد و خاطر باشد تا ملوحت
شعر ... انبیق را نگردد و راه ... و بسته نگردد و چون تقطیر آخر شود
آب و دهن را جدا باید کرد آب مثل گلاب و دهن در غایت سرخی و لطافت
باید بود چنانچه اندرون او تا ... و ... و ... کرد او ...
و ... سیاه و جوهر دار باشد دیگر بدانکه تقطیر برطوبت آن
... باشد که ... خواهند لابد تقطیر برطوبت باید کرد تا اجزاء
... رکن ثانی بخار گشته و ... از ... جدا شود و ... اثر
... که ... تا ... آنچنان باید کرد که ... سازند از ... بدرازی و فراخی

اجزاء ... آهک ...

رکن ثانی ...

میزان آتش

تقطیر برطوبت ...
آب ...

یک روغ و سرد و آن یکسان و فرع زجاجی بغایت ساده و سفیدی تا اندرون
او خوب نمایان باشد و انبیق او سبک بود و در جمله تقطیرها اینچنین باید
و سر یک از چوب بجهت آن دیگ نبازد دو پاره چه در میان آن سوراخی باید
که کردن فرع از آن بیرون باشد و وصل محکم بگیرد و در میان ریسمان عکسی دراز که کرد
فرع را بگیرد بپیچد و پاره سرب بقدر دو سه سیر در آن ریسمان عکسی را ن
در آن ریسمان جسته و بیاویزد و در میان [illegible] فرع معلق باشد و دیگ را
در کردن فرع بسته بر کنارهای دیگ به بندد و سر چیزی گذاشته جانب انبیق
و کردن فرع آن مقدار که آب دار آن صبغ دور باشد و مقدار نیمه فرع در اندرون
مرجل باشد دائره جل باید که جوش حل کند صبغ اندرون باید که هیچ بخور
که نا سدی شود و دگر ماه هوا و غبار که دیده معطل کرده و چون ببیند
که آب دیگ کم شده باشد آب گرم در آن دیگ ریزد و نظر کند چون تقطیر دیگ
شده باشد که منقطع شود باید که هنوز اندکی باقی باشد که اثر [illegible]
کرفته تا صبغ مصعد شود و چون بگذارد یکشبانه روز تا سرد شود بعد
از آن فرع را از مرجل برآورده در کاسه چینی بریزد اندک آب عذب صاف
بالای آن بریزد و در آفتاب بگذارد و [illegible] محفوظ دارد تا آن
اندک دگر ماه بکلی از صبغ رفته داخل شود بغایت سرخی در زردی
این است کبریت سرخ ذاتی از جهت آن سرخ ذاتی گفته اند که ظاهر و باطن
او یکذات و صفات است یعنی صبغ او عارضی نیست و او خود مطلق صبغ است
بر خلاف کبریت احمر معدنی که ماده آن جوهر از رطوبت مائی پدید آید
و با بخارات نادی ممازج شده والعنبر را از کتاب عمل معادن معلوم
تواند شد و فنا نمیابد این جوهر کبریت در بابها است و دهن احمر که صبغ کبریت است
در جمره اثر دارد چون کبریت احمر معدنی که در باب اول یاد کرده ایم لیکن [illegible] است

لموزن

و اگر صبغ [illegible] قدری تقطیر باید گذاشته
والله [illegible]

کبریت احمر ذاتی
و تأثیر آن در حرمت است

طریق [illegible]
و او فتح طرق

که قوت کبریت احمر معدنی زیاده از کبریت اصفر معدنی است بجهة آنکه زیادتی
حرارت او احمر شده است این بود صفت تقطیر رطوبت و یبوست و صورت
الا آنکه در بیان آورده و بند بر حل در ما قبل گفته شد و الله اعلم

دستور محمد عادل [illegible] من کلام [illegible] ابی القاسم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین بدانکه کبریت آتشی است جسته و زیبق آبیست [illegible] و مقصد
مزاج این هر دو است تا جسم بجهة کرده و بند عقد کردند قبر تا هر دو کشوده شوند
امتزاج تا [illegible] ایشان محال باشد و باید که چنین کشوده شوند که عین هر دو ز میان
ایشان نباید و برای آن عین حائل مزاج خواهد بود و این سخن است الاخبار
باید که از ذات خود بمعاونت خود کشاده شوند و مفتاح المفاتیح این باب [illegible]
خارج که اگر چه صورت عزلت اما معنی عین است بدو معنی اول آنست که گوهر
دو عدد و تخفیف عزلت است اما چون در عین زیبق و کبریت تمیز ابد و جسته
ایشان زیاده می کند تا عین ایشان باشد دوم [illegible] آنکه معنی است بعد آن
که اثر عنصر برانداده اشتعال کبریت است چنانکه از پیش گفته شد که کبریت
آتشیست پس چنانکه کبریت مفتاح آتش است آتش نیز مفتاح کبریت است
و این سخن روشن است یعنی مفتاح المفاتیح که آتش است عین کبریت باشد
و بعد از این روشن خواهد شد که کبریت و زیبق عین یکدیگر است بر آنکه
نیز عین زیبق باشد نظیر این معنی در علم الحق کرما و [illegible] الطبیعت است در حرف
صوفیه حقیقت انسان ظاهر است که آن کبریت است و ظاهر است عبد آن
و حقیقت الله باطن است که آتش است و دنیا [illegible] مادة اشتعال او کبریت است
یعنی دو واسطه [illegible] کتابشان که با این عالم [illegible] سخن طولی کشید

پس مقصود از این تعفین تحلیل هر یک از زیبق است و تحت مفتاح و اتش
اگر اتش بر او مسلط سازند بر کبریت او را بسوزاند و تفصیل میان آب و ارض
او واقع نشود پس می‌باید که کبریت او را با ثیفوه امتزاج کرده در میان دیگ آب
جوشان بنا و بزند تا آتش کسب رطوبت و اعتدال از آب کرده و از دود
خود خلاص شده و مطهر یافته با ثیفوه برسد و دیگر احتیاج ... تا
وصول مفتاح آتش عنصری باشد بکبریت رسیده او را از تحلیل باز دارد
و آتش صرف معتدل شده از آب صرف شود و دیگر احتیاج نفوذ کند و کبریت
که داخل اند لاجرم آب کبریت از خاک کبریت جدا شود و بقیه آثار سیاهی تعفن
و از لوث ثیفوه و چکیده مفتاح دوم نزد این قوم یعنی عالم اشاعت مفتاح
اول است از خانه خودش بیرون آید و در خانه خود بگشاید و این آب اول را آب
فراح عالم خود خوانند پس هرگاه خواهند که آب بحر را آب حار سازند و بر
ثقل خود بمانند و تعفین کنند تا پاره از ثقل خود بر اصل بماند باز تقطیر
مذکور نمایند و اگر خواهند این آب حار داخل تخفیف نمایند دوم مرتبه تکرار
اشعل نموده و اگر خواهند این حار را ثلث نمایند عمل سه مرتبه رسانند و این
مثلث اول است که مفتاح دوم عالم است و مفتاح عالم سیم است و شاید که آب
حار را آب دوم و غل خفیفه را آب سیم و ماء مثلثه را آب چهارم خوانند و هم
چنین معنی آب فراح را بر حجر تازه نمایند تا آنچه بکر حل کرده و هر مرتبه حجر را
تازه کنند و طریقه او افضلات پس چون تقطیر بسه نوبت انجامد
عنبر او تقطیر کرده او گنجه در ماه مثلث موجود شد پس از این ماه مثلثه امفتاح و مفتاح
مطلق و مفتاح اول خوانند و این کلید در کنز بن باشد پس پاره از این آب
بقدر معلوم بکبریت تازه سازند و در تعفین نهند تا اجزای جسمی
که اتش است و ربع الاعتدال است در آب مفتاحی حل شود و آب جوع شود

مفتوح نمی آب اول فراح
از خانه خودش بیرون آید
آب فراح را آب حار نامیدند
... آب ...
ماء فراح ماء حار ماء خفیف
ماء مثلث
دیگر ماء مثلث مفتوح و مفتوح مطلق
و مفتاح اول خوانند

پس این آب بحر خواهد که علقه از کبریت بگیرند و چندان تکرار نمایند که دیگر آب ...
نشود پس الحاق او بر خراجع نموده تقطیر کنند و رد نمایند تا از صبغ سواد و احتراق
منسلخ شود پس بحیقه اینها اندکی از این آب بدهند و تشویه تعفین نمایند تا
متکلس شود و آب را او مسلط ساختن که مفتاح است در تعفین بگذارند تا همه
حیز شود پس آب اضافه نمایند و تعفین کنند تا حل شود و در تقطیر با این آب
یکی شود زیرا که زیبق اصل آب است و اگر همه بتقطیر نشود تکرار تعفین و تقطیر
نمایند تا همه زیبق حل گردد و این بحر است عامل بسیار است پس آب باز
سه تعد را بر ارض یا بعد کبریت که صبغ از او گرفته اند مخلوط نمایند و در تعفین
گذارند و تقطیر نمایند و تکرار کنند تا این ارض سفید گردد و دو حی که ...
باشد با این آب بخارج عالم رود و احتیاج با این آب و نخ که مذ باشد برای
خواهند صبغ مطهر را بسیت و بکنوزیت تشمیع تعفین با این ارض مطهر خود ...
تا متشمع شود و این قایم مقام حجر حیه باشد و با اعظم و اگر این ارض را
بزیبق محلول و روش مذکور متشمع سازند بتشمیع مذکور پس اکسیر قمر تام شود
پس اگر ارض مطهر را او ... اند با معلوم مرغزار معلوم تغیر شود اکسیر شمسی تام
شود و این طریق باب اکبر باشد و اگر جسد ذهب بعد همه مکلس سازند بتکلیس
حکما با آب زیبق محلول و متشمع سازند بصبغ مذکور و طریق مزبور در این
صورت احتیاج بتطهیر ارض نباشد الحکما این ارض با قیه از زیبق محلول
مخلوط سازند و تعفین نمایند و تقطیر می‌کنند تا لاجرم ذکر گردد پس زیبق
منها نمایند پس تفصیل نمایند پس اکلیل محلول نمایند و ماء الحیه را اشیب
منها نماید و با جسد ذهبیه مذکور ترکیب خالد نمایند و این طریق
اوسط و جاده وسطی است و اگر طی بعضی مقدمات نمایند چون خود باشی
لاجورد شود او را مضعف نمایند و نفس او با سوز اند و خلط ارض زیبق

تبییض ارض بعد از اخذ صبغ از او
بعون آب مثلث و تعفین و تشمیع
و تقطیر کردن
تشمیع ارض مطهر بصبغ مطهر که نیز قایم
ارض حیه است در باب اعظم
تشمیع ارض مطهر بزیبق محلول برای اکسیر قمر
طریق باب اکبر
جسد ذهب بعد از تکلیس او
بزیبق محلول و تشمیع آن بصبغ مذکور
بیان طریق اوسط
ذهب مکلس مزج اکلیل ماء الحیه
ترکیب خالد ...

وکبریت را ارتفاع نمایند بزنان نوشادر با کلیل غلیه بوسند این اکلیل را
با صبغ مطهر می آمیزند تا مشمع می شود و با جسد صابغ مرو ومشمع گشته مزاج
مستعد شد و این باب مختصر است والله اعلم فانقول از کل وجه دفعه اول
کبریت را با زرنیخ جمع می کنند وصبغ اندود و سبک شد می کنند زیرا که صبغ زرنیخ
زیرا که زرنیخ و کبریت یک ذات اند و بلی مختص اند غایتش صبغ کبریت اولی و اکثر است و اما
تا به هر دو را در صید اند و انظر فی السلم است دخوام است بدین افتای یعنی
استغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین تا کبریت و زیبق را از تعیین
معلوم شد که زیبق و کبریت غایت نیست صفت آتش آن تا به صفت معنی در نیا ملت
و در عدم اختلاط بود و تا آب حایل نشود این معنی صورت نه شد و دو بار آن تا
که فتح تمام رسید حد ازاد الجدی تا اد السرطان که صفت در است و دو درزنی
واز اد السرطان تا اد الجدی در تنزل است غایت با الخبر مخفی نماند که در تعیین
حکما تکلیس و رفع ظلمت و هدم و تصعید و تقطیر و حل و عقد هم همین درج است
چنانکه پوشیده مخفی نماند و از نه درات [illegible] است و این راز بعضی
نه نبلند معقد ار و مدت رسیدن با نهایت هر کار است چنانکه با ثمر رسیده اند
و با ایشان داده انبیا الله [illegible]

هذا من تصنیف جاماسب حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گفت جاماسب که تدبیر کن دو جز را با جسد تا سفید گردد و هیچ جسد
رصاص و بکر و آب برنک کل سرخ پس هر گاه سفید گشت غاص [illegible]
سرخ شد دوم پس بخور که رسیدی بغایت و بعد از [illegible] زیبق [illegible]
کردن دوم جسد است و آن دشوار است زیرا که [illegible] و آسان است با نکه
می شناسد و گفت بدرستیکه چنان باشد که با جسد هم چنین می باشد جان

با او

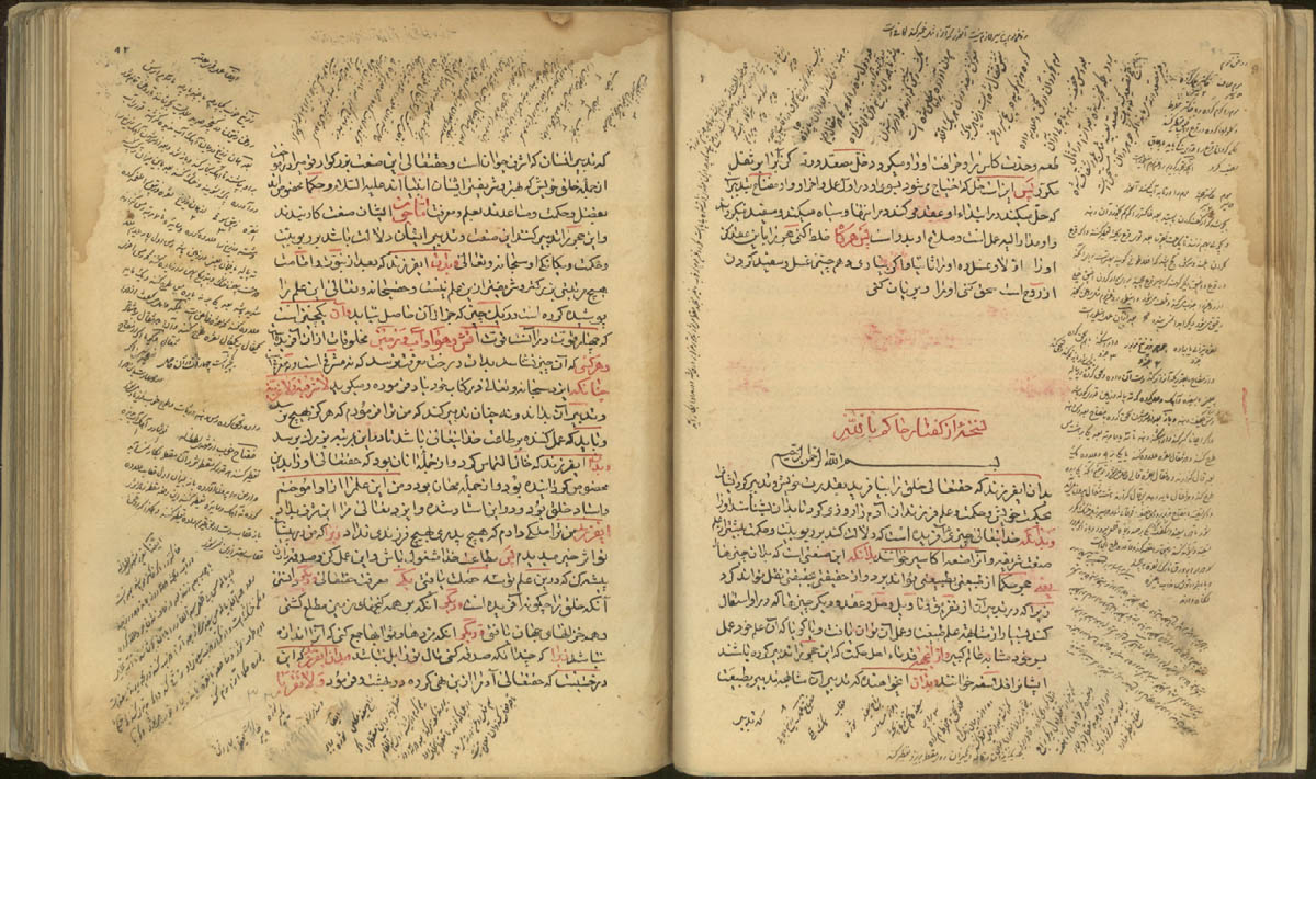
باب بهر

طریق اسلم

در اینکه کبریت و زیبق [illegible]

تا او وصوت یعنی تغیر بود و می باشد این هر دو با آتش تر همچنان خام هم می باشد
با آتش تر اگر نتابد و زن دوم وجسد این هنر کن او را با تیشل آرد که جز میکند
پس بغرب او را با آتش تابنده شود و الفت گیرد هر وقت با یکدیگر و تنزیح این هر دو
می باشد از زیبق تا بر مس هرگاه که رفت یک آن دیگر را مس بخشوی که [illegible]
و البته مثل آن نور او آن هنگام سزاوار است انکه بوده باشد آتش بخشم آنکه
تا در میان دو او خوب او و سیکرد و دیگر عجب که جدا نکردند انهم هر کرو سیکرد
بلی طبیعت بعد از انکه بوده باشد طبیعت [illegible] می کرد و کبریت [illegible]
و تا سد [illegible] کرد [illegible] بعد از انکه شود [illegible]
و هد [illegible] انتقال [illegible] بد انکه [illegible] بوده باشد آب که [illegible]
هر آینه ممکن نیست دخول دیوی تفضیل و حصول ماء الحی [illegible] از دو
آب آنست که [illegible] در ماء الحی [illegible]
از برای آنکه مقصود از این آتش است و نظافت [illegible]
صلیبا تا ماء الحی [illegible]
و ماء الحی [illegible]
[illegible]
چون هم تشبیه میکرد [illegible] جاماسب کفت که [illegible]
انا رکان [illegible] بوده باشد [illegible] هر گاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و تکلیس [illegible]
جزو از آب [illegible] زجاج [illegible]

٣٢



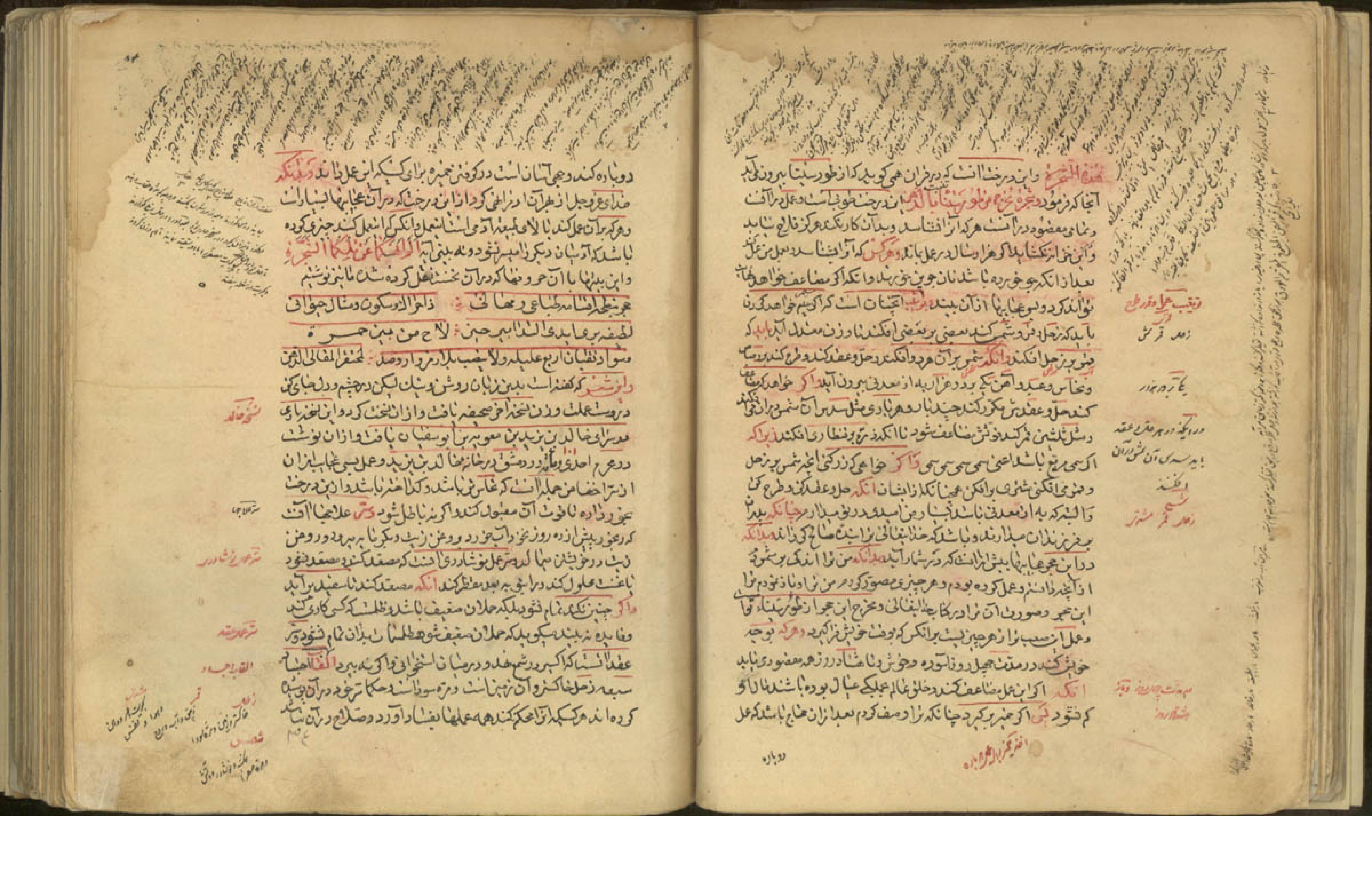
طعم و حدت کار برد و حرافت او وادو سکر و دخل حصه دو رنه کر آرا بر نقل
مکرر پس از آنست حل که احتیاج می‌شود تبو ولد و مرد اولا علاجی از اخرا و ذو و دفتاح تدبیر
که حل میکنند در ابتداء او و عقد میکنند در انتها و سیاه میکنند و سفید میکرده
و او مدادا الیه علامت و صلاح او بید و است پس هرگاه غلط کنی هر بار که عقد کنی
اورا از لا و عقد او و را تبا باف کرده باز دهم جنین غسل و سفید کردن
از دوم است حق تنی اورا و بربان کنی

نسخه از گفتار حاکم بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای فرزند که حق تعالی خلق را پیدا کرد بعد بدست خویش و تدبیر کرد و انبیا
حکمت خویش و حکمت و علم فرزندان آدم را روزی کرد تا بدان تشبه باشند او را
و بدانکه خدای تعالی چیزی که آفریده است که دلالت کند بر ربوبیت و حکمت بشر اعظم
صنعت شریف و آن را صنعت اکسیر خوانند بدانکه این صنعتی است که بدان چیزها
بعضی حکما از جنس طبیعی تواند برد و از حقیقتی بحقیقتی نقل تواند کرد
زیرا که در تدبیر آن از تفریق و تبدیل و وصل و عقد و بکر چیزها که در اول استعمال
کند پیدا از مشابهت علم طبیعت و علم آن تواند یافت و باکورنا که آن علم خود عمل
بر وجود مشابهت عالم کبیر و از انجم فرود ناید اهل حکمت که این جوهر را تدبیر کرده باشند
ایشان را فلاسفه خوانند و بدان ای فرزند که تدبیر آن مشابهت تدبیر طبیعت

که تدبیر انسان کار شریف‌تر آنست و حق تعالی این صنعت بزرگوار دو تو بر او در بوده
از جمله خلق خویش که هر چه بعضی از ایشان انبیا علیهم السلام و حکما مخصوص است
بفضل و حکمت و ساعد بند بعلم و معرفت اما جوهر ایشان صنعت کار نیند
و این جوهر را تدبیر کنند این صنعت و تدبیر ایشان دلالت باشد بر ربوبیت
و حکمت و یکتائی او سبحانه و تعالی و بدانکه ای فرزند که بعد از نبوت و امامت
هیچ مرتبتی بزرگتر و شریف‌تر از این علم نیست و حق سبحانه و تعالی این علم را
پوشیده کرده است در کل چیزی که جز از آن حاصل نتوان یافت و آن چیزی است
که جمله قوت در آنست قوت آتش و هوا و آب و زمین مخلوقات از آن آفریده اند
و هر کسی که آن چیز را شناسد بدانند در رحمت و معرفت رسد که نزد متبرع است در نهم
چنانکه ایزد سبحانه و تعالی در کتاب خود یاد فرموده و میگوید لا تزر بغیر لا مرتبة
و تدبیر آن بدانند و نه چنان تدبیر کنند که من ترا فرمودم که هرگز هیچ
و باید که عمل کنند بر طاعت خدای تعالی باشد تا دمادم بر بنیه بیرون رسد
و بدان ای فرزند که خالق الناس کرد و از جمله ایشان بود که حق تعالی او را بدین
مخصوص کرد انبیا بود و انجمله چنان بود که من این علم را از او آموختم
و استاد خلق بود و مدد ایشان داشت و ایزد تعالی مرا این صنعت بیاد داد
ای فرزند من ترا ملکی دادم که هیچ بدیع هیچ فرزندی نداد زیرا که چون بیافت
توانگر شد می باید که بطاعت خدا مشغول باشد و این عمل کند و صدقه از آن
بیشتر کند و دین علم نوشته حسک بیابی بگو معرفت حق تعالی دیگر دانستن
آنکه خلق را چگونه آفریده است و دیگر آنکه برهمه کیمیا و بر مطلع گشتی
و هیچ خزانه‌ای جنان نیابی و دیگر آنکه در زهد و تقوا هیچ کس که آن را ندانند
نباشد زیرا که چون آنکه صدقه کنی مال تو قلیل نباشد و بدانکه ای فرزند که این
در خبر است که حق تعالی آدم را از بهشت بیرون کرده و در دست او فرمود و لا تقربا



الاحلیلنا از حنا و یغوریں ابقر زید و بخار لقمه مکن و لهان ذا دا این نیز دیگر
فرو ریخواست و آسید دو ع است نیز عکس کبریت احمر است دهن است وهوا است
ونفس است عمل جمله در آنست هر کس که عمل کند انرا آنرا بجو رد شمس نیک است و نیز
وا آتش و مره صفرا اما بکیر ابقر زید این نسخه که در جهات تارنده باشی درویش
نتوی عطشان ابقر زید بر این نسخه کرد تا امر کردم و خدا تعالی در کتاب خویش
نام و صورت آن بید کرده است دیگر آنرا و آنچه خواهی چون آفتاب در حمل شود
یا سرطان برطلع بطلیموس دیگر نقره را بر نه و فتیله رحم کن تا شد جزو دراز بوف
الاحلیل انار تا بید انکه بوست آن باز کن و عقد ها که در میان اوست بیرون
آور و در آنا حکمی کرسی بر مثل تا و فتیله دو زیر خر طو راتن تا همچه
از بن می افزاید متولی کند و باید که فتیله و خرطوم هر دو محکم کرده باشد
آتش معتدل زیر آن برکند تا مقطر شود چنانکه در سر مثل دخانی بیدا شود بنا کم
نقره آنچه ذکر ده است ازاد و فتیله دیگر کن تا جمله مشابه دیگر بیدا انکه آن
زیبق است و نفس کبریت احمر است که بر زرد مذاب است و خیال دهانا دو جسم دو زیر
بیماند و آنکه مره صفر است و سودا آتش قوی کن تا همه آن جمله نشان
انکه دیگر باره دو ع بر سر آن کن و دفن کن هفت روز انکه بیرون آورد و دیگر
باره و دیگر باره دوع از جسد مصعد کن تا از بر طرح چیزی باند و آن
آتش است و مره صفرا بوست این عمل مکن و مقطر مکن تا انکه سفید
شود چون برف و یکبار دو چون شمع آب است که اگر چنین کنند هر کن تا
نشود و اما مره سودا بوست نیز جزو از دوع بر جزو او از آن میریزد و مکرر
دفن میکند و بعد از آن مقطر میکنند همچنین مکرر مکن تا سفید شود و چون
کلس این است سخن در شتی که نه جزو و دو جزو بی مو افکن دو وقت انکه می
خواهی کو دف دو جزو از کبریت بوی انکن تا نرم شود وانگه چند بار دو

بستان ارکان روغت و قابله

آفتاب در حمل باشد یا سرطان

زیبق کبریت احمر

مقطر کن تا صافی شود و بانقش هم چنین کن این است عمل و صفت این جو باید دو غش
را از بهم ذکر کنم بعون الله تعالی باب در صفت حکابندنو بسیار عزیز
و بیامیز چون بیرد و دیگر بیاورند بکوبید و بیز و در قرع کند و قابله در زیر
قرع و انبیق نهند و آتش نرم میکنند تا آب سفید بچکد چون آب سفید باز
ایستد و چکیدن منقطع کرده قابله بر گیرد و یکی دیگر در زیر آن نهند و آتش
تند دیگر زیادت کند تا آب زرد از چکیدن منقطع کرده قابله را بر گیرد
و دیگری بجای او نهند و آتش زیاده کنند تا دهن سرخ از آن بچکد چون رنگ
سیاهی گرفتا آتش باز کرده از چکیدن باز ایستد و سرد شود این قابله
از آنجا بر گیرد و انبیق از سر قابله بر گیرد و مومیه در این قرع مانده باشد بر گیرد
و در صلایه اندازد و آنرا سخن بلیغ و آبی که او اول چکیده باشد بخورد آن دهد
و رها کند تا خشک شود و دیگر آب زرد بخورد دهد و دیگر آب سیم
بخورد دهد و آنرا بشنه کند و دیگر آب را زکاه کند و آب در سرکاه ریزد و شش
در میان دیگ کنند و آن دیگ بر آتش نهند و یکشب آتش بر او کم نماید
و آن شنبه بیرون آورد و آنرا باز بسایند و حل کنند و دیگر بقرع
و انبیق بچکانند و عمل بر میگردد تا آبی سفید از آن بچکاند آنرا ابر خوانند
و آب دوم که سرخ باشد آنرا شمس خوانند و دیگر هیچ نم نچکد و آب شمس قمر نگاه
دارد تا وقت حاجت آن کلس که در قرع مانده باشد بیرون آرد و آن در قرع
مصعد بو نشادر کند آتش تیز کند که چند است بعد در مثقال شرف
بر اندازد و در صلایه برخاکستر کی تا عقد شود این است عقد بخفر که یاد
کرده شد و آب نرم بدین عمل کنند و خواص این هر دو اکسیر بسیار است اول
انکه بوجه انداز غسل چدید و بلور هم در روز تا نرم شود و خام آن
بسیار است و مثال آن باب دو خواص روغن مینو بعضی بلو کرد تا شکسته

تنکیس شعر

اول آب سفید بچکد بعد از آن آب زرد بعد از آن دهن سرخ

قمر شمس

عقد بخفر

خواص روغن

بود ابو عمر معرّی کفت بمعالجت رنج سکنه مشغول شدم در کتب خواص بیاد
معانی حاصل کرده و آنرا بجای بر روغن بو فا کردم چنانکه اکر کبرا این رنج در پای
باشد روغن بو در پای مالد درست شود و اکر کبرا در دست باشد در اعضا
باشد در روغن بو مالد درست شود و اکر کبرا اندرون باشد باید بخورد
و تدبیر خوردن آن یاد کنیم یکمثقال روغن بو با بیست مثقال روغن
بنفشه بادام بیامیزد و بوقت ناشتا بکار برد رنج وجود او زایل شود و دیکر
رنجها صفت روغن بنفشه اینست که بستانند بادام یکمن و در آب بجوشانند
تا پوست باز دهد آنرا با چهار یک روغن زیت بجوشانند و بادام خشک کنند
دیکر بنفشه تر برابر بروزد و بکذارد تا هر دو بام خشک شود بکوبند و روغن
بکیرند اینست روغن بنفشه بادام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد کفتار برای او که وصف کنی تو از برای هامجر حکمای که مبدا اسند
اهل صنعت بعینه بغیر رمز و بغیر تعب و بغیر ظلم بدرستیکه حکمای
تدبیر او دو ثلث
مربع الکیفیات پس بدرستیکه
صفت تدبیر حجر از عجایب و عجایب است پس اکر حاصل شود برای او چیزی عجیب
فاسد میکنند او را ابوالسطر [?] که او حجر واحد است که حاصل می شود از سه
چیز طبع و جسد و نفس در حالیکه ترکیب یافته شده است بعینه و بکیر
تو او را بدرستیکه آب و دهن و ارض است پس طبع آب رطوبت است و طبع دهن
حرارت و طبع ارض اول یبوست و طبع ارض ثانی برودت و حجر نیز حار و بارد
و رطب و یابس است پس حار او است دهن و رطب او است آب و بارد او است

صفت تدبیر حجر

نسخه خوب [?]

آب دهن ارض اول ارض ثانی
رطوبت حرارت یبوست برودت

ارضیت

ارضیت و یابس او است کلس و زحل و از طبایع دو ذکر و دو انثی است پس
دو ذکر او دهن و کلس و دو انثی آب و ارض و هر دو از ایشان شاخ است و سحوق [?]
پس سحق کنند او ست حرارت و او است ذکر و سحق کرده شده او است [?]
و او ست انثی بعضی از ایشان فاعل و مفعول اند پس فاعل او است ذکر و مفعول
او است انثی و او است آب بعضی از ایشان حامل و محمول اند و حامل او است انثی
و او است آب و محمول او است ذکر و او است دهن و صبغ پس ایشان چکونه در کرده شده
[?] بدرستیکه حکما اجتماع کرده اند و نظر کرده اند پس در آن
هنکام همه ایشان واحد است که مثلث الکیانات و مربع الکیفیه ظاهر و کشف
شده است در میانه مردم همچنانکه دو بار داد رها است و عدد نه دخنی و فقیر و خالی
نیست از او موضعی و صفت او سفید است و در هم فشار نیافته میکنند باو
صبیان در راهها و بعضی از ایشان میخرند او را از جهت قضا پس رخوت [?]
دیدند حکما باین صفت انتظاری مخفی باشند او را اعلی او سه حیات [?]
وقف شده اند بعضی از ایشان بر بعضی و کرد [?] اند نام مخالفی و زناد [?]
ذکر داشته اند برای او سه مفتاح و مخفی داشته اند این مفتاح یا در غایب
کرداشته اند ایشان او را از نظر و ظاهر کرده اند

یابس کلس زحل حرارت
از طبایع ذکر انثی
۲ ۲
دهن کلس آب ارض

ترکیب حجر
مثلث الکیان مربع الکیفیه

وآنچه نیز بکه بیرون می آید از وی و تدبیر کرده اند تا آن را از او دفع است
جمیع حیوانات و تدبیر نکرده اند و از چیزی دیگر بعد از شناختن طبایع او
و طبع جسد بارد و یابس است و طبع حسد بکه بیرون می آید از جمیع معادن
و طبع روح بارد است و طبع آبی که بیرون می آید از جمیع نباتات و طبع نفس
حار و رطب است و طبع جوای که نفس میکنند بر ظرف پس نظر کنید که چگونه
رمز کرده اند حکما جمیع عالم را با این ثلثه و کوانیده اند از حجر برای این حجر
تدبیرات و درجات و شمارش ایام معلوم را از برای هر درجه علامتی است
که شناخته می شود و قسمت کرده اند تدبیر را بدو قسم و مخفی داشته اند نصف
اول را و ظاهر ساخته اند بر ناس نصف ثانی را و لیکن اندر رهای نصف اول مخفی داشته اند
مفاتیح او را در کیفیات و درجه تدبیر که خوانده می شود بعضی او را و بعضی را
نداد که مقدم داشته شود بر چیزی تاخیر و تاخیر داشته شود از چیزی
تقدیم پس جاهل از طلب و تدبیر کنندکان نظر میکنند حجر حکما را و قوا بکه بیرون آمد
پس حیرت بینها ربند او را و سکوت بندند در این تجا و ندا کشته است بدرستیکه
الله تعالی کردانیده است نادر و در این آنچه نیز بکه در جمیع اوست در این دار و
چیز بکه در اوست مثل عسل از نحل و حریر و دیبا از کرم و جوهر و لؤلؤ از صدف
در بحر و هم چنین است این حجر بکه حاصل میشود از وی ذهب و فضه حجر چیز نیست
عالم از برای شناختن حکمتی که عظیم است باین حکمة باری سبحانه و تعالی و
است جاهل حجر حکما را و بکه اند عمر را بطلب معادن پس اخذ میکنند جمیع
آنچه نیز بکه در معادن است و در نباتات و حیوانات و می آید بسوی نصف ثانی
از تدبیر پس میکذارند پای خود را بر اول درجه از تدبیر تا خیره کان
میکنند بدرستیکه درجه ثانی اول است پس نفقه میکنند جمیع مال خود را
و نمیشود از برای او چیزی که در معادن است و غیر وهم کاه حاصل شود از برای او

صنعتی

صنعتی پس بدرستیکه می باشد صنع ضعیفی و تمام نمی شود از وی چیزی در دنیا
که اوست خاتم حکما پس جدا کننده است در میان حکیم و جاهل پس بجهت
طالب از مرضی که در بعض کرده اند استاد را حجر و تدبیر و اکر تعیین کنند تعبیر میکنند
در طعام و بعضی طلب می شناسند حجر حکما را و تعیین زاد و شمارش ایام تدبیر را
و درجات او را پس طول می دهد براو تدبیر و ظاهر نمیشود سوال عظیم
در بعضی از درجات پس میکوید در نفس خود که از این تمام نمیشود چیزی و ترک
میکند انسان بسبب جهل خود بدرستیکه اسرار حکما کل و در این سوال و اینست
و نادر اوست که بیرون می آید مولود حکما اوست صنع عمرت و عود میکند
او هرکز بواسطه آنکه حجر حکما دیده نمیشود در او مکر تا آخر عمل او پس واجب است
بر طالب ای برادر من که بشناسد حجر را اولا و بشناسد تدبیر او را و اجزا
و درجات و علامات هر درجه و مفاتیح او را و شمارش ایام او و ظروف بکه
تدبیر کرده شود در ایشان و مخفی حکما که نادر خزانه است و حمام و حاد به
کفت و اکتفا داد این رمز را و تعبیر کنم از حجر حکما و ما امکن از رمز آنکه دو
کتاب اینرا آنکه موضوع است در علم صنعت و در رسایل حکما و اشعار و خالد بن یزید
کفت اما حجر حکما پس او دست ... اقسام هضیبیه تا در او و دجا ... بلاد
دیلم و ثانی قول خالد آنکه چگونه قسم خورده است و کفته است بدرستیکه
هضیب بکه اینست که در اوست عقاقیر علمها و باد و اسعار آنچه تعبیر نموده
که حاذ کرده اند اهل عقول هر جا ... پس آنکه بکه تا دلیل کند حروف
شعر را بشناسد حجر را و هم کاه بکرد ... اول او و آخر و آخر او را اول ممکن نیست
شهود کردن بواسطه آنکه حکما قسم خورده اند با و کفته اند حجر نوع از سه
چیز تا ... مثل کفایت ... بکذرد
وعجب در حال آنکه ... مثل قوت ... پس ... که تکفیر ...

حال از ابر حجر حکما

۳۶۷

تحقیق که ظاهر شد برحکما بعجلات وکفت : فجر الفوم من ثلث نرهما :
فیها المستر فاتح المزب نرهما یعنی زرنیخ ثنا بد است بزم مردی که در بن کس است غرب
مثل باز نرکواست که مخوز است او برشرفها دغرهما پس میکرد و صحیح اورا
ببیند او بیرون می آید ونکهدای او وفوقهای او نظرکن بدو طریق که
حکونه است آن ایشان از جنس ملک که بر هند جانان ایشان پس میرهد
بنیم هرکاه که مثالی شود بوده باشد باد که همه بلند جادی میشود صنع ازینی
او وکفته است نیز : محرب اهلها من الحیوانی : وبها السبق ثابت الارکان
هی موجودة ثلث قسم : فوقها ودونها وابیض : وانهی حرام اذا التوطم
نامها : وحلال اذا اتخالفت طرفان : وکذا المعدنا التمادی الی اخره
پس هفت بلاد وست وزن حجری که عطات بدنبا من وصنوف پس نامی
دو ثلث است بواسطه اینکه منقسم می شود بود و طریق یعنی دو طبیعه وکفته است
در وزن دو جزو وجزو و نصف جزو پس دو جزو او ست با من واز او سه که
بیرون می آید دو طبیعت وجزو او سه دهن و نصف جزو او ست کلس پس کفته اند
خونخال شود تحقیق پس کفت وصف کن از برای من ظرفی که عمل می کنند در او کفته اند
زاج او پس تحقیق طول او دهانه ودو وصف آن نزدیک طول کرده اند در او
وان ظرف قرع وانبیق و زجاج و قابلست که منقطر می شود با دو اطراف هیچ
منقطر می شود آب در دملت و بکذا ردو قوع سفال از همه بیرون آورده
دهن و کوزه در از عد اثال الصغیر صفت کوزه طول او بکوچب و اسع بالاناء
او و طرف جوانب او مسطح است و در اوست سر بوتی مثل قبه واز علا آن
کسب کما اخذی کند سرکچه و سوراخ می کنند وسط او در و دو ورند دارد
کوزه را او و میس می کند حول کوزه را پس انبیق التی تقطر و صفته پس کفت
او وصف کن از برای من ما نحل حکما که کفته می شود از برای نار خزانه و مطر فرس

سوال از ظرف

تعریف اثال

سوال از نحل حکما

وحمام مار به حکونه است و کفت بدر ستیکه نحل حکما کوزه است که طول او
بلند ذرع است و عرض او یکی ذرع و زیر بکی اورا آب وتوله کن تا اینکه حند
شود و بیکن او را از زبل اسب و بکردانند اورا تا او دو دو ضیکه کف نامی
اورا تمد نیز و حفظ انا فد از نجار او و بکردان در زبر او مند و بیوش
او را بلند هفتد و بردارد و تغیر دهد زبل رطوبت از بیشتر دیکر پس هرجیز بکرکرد
با این نحل حل میکنند و کفت وصف کن برای من مفاتیح عمل را و ابتدا
بدرا کفت ابتدا و تدبیر سفید کردن قلعا است و اول ابتدا آن جیز است
که عمل کرده اند او را حکما و بعضی از مفاتح سوختن است و سوختن مفتا
خبر است و صبر مفتاح عقل است و این جمله ابواب حکمت است از اعمال
صنعت که بود با موسی علیه السلام رسول رب العزه و بعد از ان کشت بجا نها
و کفت بنما ناشر اعمال و بسط از این مفاتح پس کفت بدرستیکه وسط
عمل از این مفاتح سفید کردن ارض بود و است و سوختن آنچیز بکند از و ست
از کار ثبت صنعت بسبب علم باب ما بو است و بعد از این ضعید در تا
عمل با ضد حرف الاشتبه آنچیز بکه کفته اند حکما او را دو نصف تافی
از تدبیر سفید کن و تصعید کن و وزن کن و ممزوج کن و زاوجه کن و عقد
کن و حل کن و دبیر و سفید کن و نحو زان و سرخ کن و صبغ ده و دفنا بنا باب
و بکفته اند ابرا مکن بعد از نضب طویل بالتدریج بجربه و صبر و نافخ
و هوا ربعه و شدت و حند کردن از سوختن و دخان کفت تحقیق که کتا دم
من مفاتیح نصف اول و نانیه او علامتها کما اسند لال میجوید تو از برای طالب
کفت وصف کن از برای من که حکونه است این حجر که رنک سفید هندی باشد
در او نا بتر می کرد او این تدبیر طولانی و منتهای عمل او و حوادث سفید
و بسبب این عمل و اول دادعیط عز بیشتر است هر کاه منفصل شد طبایع جاره

منحل بکار جاه تعفین

سوال از مفاتیح عمل

تبییض قلع

سوال از عمل و سبیله

تبییض ارض و اخذ العمل

قول حکما در نصف ثانی از تدبیر
سفید کن و تصعید کن و وزن کن
و ممزوج کن و زاوجه کن و عقد
کن و حل کن و بیز و سفید کن
و نحو زان و سرخ کن و صبغ ده
و نجات بیابی
تعالی

تعریف طبایع حجر

تعریف عمل و عقد و تعفین الکان

ذکر اسامی

کفت از برای او بتحقیق که سوال کردی مرا از فرو رونده در علو و وارث طول
بدرستیکه اکثر فلاسفه نا باره اند باینهر برای چیزیکه بتحقیق وضع کرده
الله تعالی از برای این حجر از ملایکه و غیر ایشان از اشیای مقصود
لیکن زود باشد که بیان کنم از برای تو این بها از اشیاء الله تعالی
و حکونکی علم در او اعلم ای لخو من بدرستیکه طبایع این حجر مثل الکیان
مربع الکیفت دخانهای ظلمه و کاربتحریه مقصوده است از برای اشیا
کل کل او کرد حبیبد بر ابی سیاه می کند ایشان را و تیره می کند ایشان را
و مطبوز اند ایشان را ابی فرا کرفته اند حکما این حجر مثلثرا و جهد کرده اند
طبایع او را کداو آب که در جوف اوست با آتش و تفصیل کنند این نهاز
بعضی ایشان را بر بعضی پس اخذ اول از ایشان اوست روح و اوست خط
روح و نفس و دیوز اند جسم او را با آتش نرمی تا اینکه بیرون بیاید
و حلیه که بنهانست در او و کلس کنند میکرد و مثل خبر اسفیدنیست از
برای آتش و او سلطنتی حکما نامیده اند مفتش و طلق و زحل و حجر
و کلس و صابون و کنزان و عقاب و سور و بیبات و حدید این نامهاء کل ایشان
از برای اوست در کتابهای عظیمه و اوست که موید کرده است الله تعالی حکمت را
و اوست که ثابت می کند ایشان را که متکبر نیند و مقصد می کند ایشان را در آنکه
نیست مانندی از برای او بواسطه انکه او جسد ضبط کننده ایست که در جوف
اوست روح رطب و نفس کریزنده که میکریزد از اندک آتش و اینست نابر آب
و دهن است که مخلوط نمیشود و صالح نمیشود پس اوست از برای صلح کردن در
میانه ایشان و تزویج کردن در میانه ایشان و ذکر پس اراده کرده اند حکما تدبیر
آن را واخذ طبیعت تا چیز را از حجر حکما و اوست پس نقطه میکنند حکما اندر
نار را بطرح وابنیقی که بلند است و ظاهر است اعلم ای لخو من اگر بشود

این

تعریف آب

در اینکه آب سفید میکند اجساد را هرگاه مخلوط شود بدو چیز از صابون حکما که آن کلس است

ذکر آب انثی صبغ

تعریف دهن

میزان ارکان حجر

آب	ارض	دهن
۲	۲	یک و سبع

این آب قدرت نداشتند حکما بر تدبیر این صنعت بواسطه اینکه آدم می کند
جامد را از طبایع و تر می کند یا بس را و غوص میکند در جسد و مخلوط می شود
بدهن و خاموش می شود با دو و ظاهر میکند او را از برای وجود بعد
از اینکه غایب شد صورت او و در او که می بینی تو و می شنوی بهیولی اکبر
از اجساد و سفید میکند اجساد را هر گاه مخلوط شود با او چیزهای صابون
حکما که ان کلس است و در این علوم واو روح و طبایع ست
و اوست انثی که حامل ذکر است اینچنان ذکر یکه او صبغ است و بسبب این آب
بیرون می آید مولود حکما و ممازجه می کنند او را و صبغ میدهند او را بجسم
او و ظاهر میشود از غیر جسدیکه منابطت از برای او و بعد از انکه بود
بتحقیق منعقد شد با او و سیاه نمیشد از برای او صورت و تسلیم میکند
ذکر بسوی او جمیع قوای خود را پس اخذ میکند طبیعت خامسه را که او مولود
حکما است بعد از سیاه شدن پس فتح میدهند او را با آتش در دو بلن تا آنکه
بیرون کنند دهن را که قابل شده اند بسیاهی و از جماعت حکما اکتفا انند
که بیان می کنند او را و اعلم بدرستیکه این دهن که به تیبت او نار بلن
اوست که سیاه می کند ایشان را تمام ایشان را و اوست ذکر و اوست جمیع و از
ادویات حکما و اگر نبود او نمیشود صبغ زیاده کردم وزن
این طبایع چهارگانه را که حل کرده اند ایشان را حکما تا اینکه زیاد نشود
طبعی بر طبعی پس حل میکند ایشان را تا اینکه میکردد جسم قابل
و جسد واحدی که در اوست چهار طبع معتدل پس وزن کرده اند حکما
از آب دا رضیکه دو جزو وزن کرده اند از دهن جزو و واحد و هفت
یک است پس نشار حکما از و بفهم او را که او مرکبست از اصل
حجر و ممزوج کن حال او را با دو وطبیعت ایشان و تزویج کرده اند که ما را

را / دهن / حار — ارض / آب / بارد رطب — ارض / بارد / دهن — ذکر / یابس / کلس

با آنکه آنها پس حار است و دهن و باد و ارضیت است و با آب او است کلس
و رطب او است آب و ذکرها او است کلس و دهن و آتش او است آب و ارضیت
ذکر ناشده اند حکما ایشان را نوع واحد و مخلوط میکنند ایشان را مخلوط نمودن
نیکو بعد از حق پس اراده میکنند عقد این حیثیت را و انجماد طبایع و از بعضی
ایشان را در بعضی پس میکردانند ایشان را در زجاجی محکم میکنند وصل
او را پس حفظ میکنند از بخار ایشان را و میکذارند در بطن زبل و بیرون میکنند
در حالیکه منعقد شده است مثل موم زرد پس که کوییده است جسم واحد
نامی بخفوق که بوده آنچیزیکه کویید بود از ظاهر و باطن اراده کرده اند
تساوی کردن این جسم را بخفوق که عقد کرده شده بود پس میکذارند او را در دو بطن
اعلی و اسفل و حفظ کرده اند او را و از بخار او تا آنکه بیرون آید از او صبغی که او
بیضه حکما است و بیضه مرغ سودا است و او است طبیعت پنجم و صبغ [illegible]
بالتربیه از جراحات مثل آتش می ورد اگر شدید کند آتش خود را بیفتد از پس
هرآینه ملبوز [illegible] و آتش و باد میماند در دست ایشان [illegible]
که اعتمادی نیست با او و باقی میماند هرگاه شسته شود پس سفید میشود
و عمل کل او صبغ او است و بر او و دهن آتش او و اکثر آنکسانیکه ذکر شده اند
از حکما در این وجه و میکذارند او را بر طوبتها [illegible] میکنند و میکذارند پس
می یابند پس می یابند آنچیزیکه در او هست بخفوق که [illegible] شده است [illegible]
با مغنیسیا این است مغنیسیای حکما میشود [illegible] پس [illegible]
شود بخفوق که خورده است آتش از دو ثلث او باقی مانده است دو ثلث پس
اراده میکنند حل نفس را از جسد که بخفوق [illegible] کرده اند او را با آتش از برای آنکه
بیرون کنند از او مولود حکما را و ظاهر میکنند او را بسوی وجود بعد از آنکه
مرده بود صورت او بخفوق غایب شده بود [illegible] پس [illegible]

تدبیر ذکر بخفوق در بطن زبل

بیضه حکما و صبغ

مغنیسیای حکما

میکنند

میکنند او را نیکو مثل طبیب و قسمت میکنند طبیعه ابد و نصف پس میکردانند
نصف واحد را از برای بیرون آوردن صبغ و تحلیل او و از جسد که کم [illegible]
که حل شود در او و چیزی غذا میکنند او را تا آنکه میکردد نفس [illegible]
که در این هنگام کامل میکنند مولود حکما را و ملکی است که مدح کرده شده
در جمیع کتب حکما پس در این هنگام برسید میشود از بوی او پس او متم فاعل است
پس باقی میماند ثقل او که سیاهی است در تحت اثاث و او ارض سیاهی است
که نعیب کشیده اند فلاسفه ای از حکما در پاک کردن او و سفید کردن او پس بدان
مولود او است طبیعت خامسه در نزد [illegible] و در او است ترکیب کل و او است که
می باشد از او صبغ خالد تا ابد و نامیده اند او را بیضه دجاجه سودا پس
اراده کرده اند [illegible] ارض سودا را با آب و کلس از برای آنکه پاک کنند
کنند از زنگار [illegible] که نهان شده در او پس حل میکنند
او را با آب طبی که حل کرده اند او را و او است نصف ثانی پس قسمت میکنند آب را
بر شش قسمت تا آنکه بنوشد با او این جسد سودا هم چنانکه میشود غمامه
[illegible] از جزء او از جزئی هرگاه که بوده باشد در او [illegible]
[illegible]
[illegible] حکما این ارض سودا پاک میکنند او را پس قسمت میکنند
آب او را و نصف میکنند ارض را و میکذارند بوزن [illegible]
پس میکذارند او را در حمام [illegible] و لازم میکنند او را حرکت
دادن دو مرتبه هر روز در چاشت و شام پس هر وقت که گذشت هفت روز
جدا میکنند از او رطوبت جدا شده را پس حفظ میکنند او را و اعاده میکنند
در او عمل اول مرتبه تا دو مثل اول تا آنکه تمام شود شش نفس پس اگر باقی
بماند پس تجربه میکنند او را و علامت پاک شدن آن ارض این است که هرگا

مولود او است طبیعت خامسه

بیضه دجاجه سودا

رنگین ارض سودا با آب و کلس و سفید کردن او در [illegible]

آب صابون [illegible] ربع جزو

[illegible] در حمام ماریه [illegible] روز هر روز دو مرتبه حرکت دادن

علامت پاک شدن ارض

طرح کنی از او چیزی برا در آتش بر صحیفه نحاس جاری می شود و دود می کند پس
اگر دود کند پس رد میکنند تا آنکه جاری شود بواسطه آنکه دخان این ارض
از بقیه کبریتی است که در او هست و اگر پاک شود دود نمی کند و زیاد می شود
از جنبت بیاض پس فرا میگیرند این آبی که جدا شده است از ارض سوداء
شوینده ارض را با او در برای آن چیزی که در او هست از اوساخ و کدورت و بلا
میکنند و ظاهر می سازند تا آنکه میگردد سفید براق تر از نقره و اوست که نامیده
بر آب الهی و بلبن العذراء در این هنگام تحقیق که کامل شده است از برای ایشان
ابتدا ارض و دهن و اوستین روح و نفس و جسد پس روح اوست آب و نفس
اوست دهن و جسد اوست ارض بیضا آنچنانکه بود برای او در اول در اصل
حکما سه رنگ تحقیق که کامل شد وسط عمل و نصف تدبیر پس ابتدا در او
که عمل میکنند مجانب از علاجات و ملطفات و غیر ایشان پس ابتدا کرد تصنیف
ثانی از عمل دیگر پس اراده کرده اند تصعید این ارض که تحقیق تصعید کرده اند
او را از برای تصعید جسد که بگردد روحانی پس میگردانند آن ارض را
در اثال و میریزند بر آتش حضانه و آن آتش شدیدی است هفت روز متوالی
و سست نمیکنند آتش را در او پس اخذ میکند تصعید شده را و می اندازند
او را نقل و سحق میکنند و تصعید میکنند تا آنکه تصعید شود کل او در
این هنگام بیرون نمی رود از ثقل خاکستر پس میگردد جسد شریف و تابنده
میشود بارض مقدس تشنه و اوست ارض ذهب و فضه و لؤلؤ و جمیع جواهر
پس تشنه ای این ارض را هرگاه اراده داشته باشی خوردن نان جواد در درجه
بیاض است تا آنکه بنازوی نان کند ترا و سه درجه حمرت پس بعد آن ملکه
ابتغا برای اوست نیست و احمر از برای حمرت پس هرگاه اراده کنی تا زوج را
که او در درجه بیاض است پس واکبرا از ارض مقدس جزوی و از آب الهی شش جزو پس

تشفیه

یقطر آب

آب الهی و لبن العذراء

روح نفس جسد
آب دهن ارض بیضاء

التصنیف اول کمال آن
عمل تصنیف ثانی

تصعید ارض سیه در اثال
که مصعد از او بخار ...
و ارض مقدس و لؤلؤ الکبریت

ارض مقدس

عمل بیاض و حمرت

تشفیه کن ارض را از او جزوی و بگذار او را در بطن فرس یک هفته تا آنکه
منحل شود پس بگذار او را بر خاکستر گرم تا آنکه منعقد شود و تشفیه کن در هر
ثانی مثل اول تا آنکه تمام شود از برای او سه تشفیه و بعد از عقد کن بر
خاکستر گرم و در بطن دیگر پس میگردد ماکبر از برای بیاض عوض کندم منعقد
شده پس اگر اراده داشته باشی خوردن نان کند ترا او در درجه حمرت پس
بر تو باد بطول روح و ثبات و صبر و زایل کردن تعجیل و سستی و بپا از حکما
تعجیل میکنند پس حل میکنند پس خطا میکنند بواسطه آنکه او مثل عمل اوست
مساوی نیز زیاده و نه نقصان و بعضی از حکما توقف میکنند در درجه
بیاض و قانع می شوند به او پس اگر اراده داشته باشی اکسیر اکبر را از آب الهی جزوی
و از ارض مقدس جزوی و از دهن جزوی و جلا کنند از حمرت و زن ارض
شش برابر او این شش تعبیر است از برای حمرت پس وزن میکنند ایشان را بمیزان
حکما زیاده مکن سه تا را بعضی بر بعضی که او جسد و روح و نفس است پس ممزوج
کن سه تا را و مزاوجه کن در میان ایشان ذکور را با انثی در جسم که او ارض مقدس است
پس میگردند سه تا در او یکی و اهل علم عقد میکنند او را عقد غالد که
نمی باشد جدا شدنی از برای او ابدا هرگز پس بگردان [illegible]
او را از غبار و بگذار او را در بطن فرس و بیرون کن آن [illegible] پس آنچه که
در او هست تحقیق منعقد شده است اکسیر بر سه رنگ [illegible]
آنچه که بود ظاهر با باطن پس اراده کرده اند [illegible] که عقد کرده اند
او را میگذارند او را در دیگ و طبخ میدهند با آتش مثل آتش چراغ [illegible]
از زیادتی آتش [illegible]
تو جسد [illegible] روح و نفس و بگذار او را تا آنکه سرد شود پس بیرون کن
از دیگ [illegible] کلام [illegible] تحقیق که [illegible]

عمل اکسیر جامع

ارض مقدس جزو اکلیل
یک جزو

آب الهی آب سفید [illegible]

در تشفیه [illegible]

عمل حمرت
ارض مقدس آب الهی دهن جزوه

تسوید جسد معقود

آنست ثلث او دو بار تمام است و ثلث پس فرا گیر از جسد او نصفه کن
بوزن او از روح رطب و وزن ربع او از دهن عقد شده و بگذار او را در تحلیل
حکما بلکه عفنه بعد از سحق کردن و ملازمت کن او را در حرکت دادن و اغاره کن
بر او عمل او در مرتبه ثانیه بر طبخ او آب و دهن است تا اینکه سفید شود و بگردد
کل او آب سفید صاف که نزدیک است برود چشمها از صفای او پس عقد کن
بر خاکستر گرم تا اینکه شمع شود پس در این هنگام طرح کن جسد را او که
نیست بر هر یکی که نصفه کن او از جزوی از شش تا ... و اوست رنگ احمر و بگذار او
در بطن فرس تا اینکه زرد شود و حل شود و زرد شود او پس برد او را
و تشمیع کن بر خاکستر گرم و تصفیه کرده در مرتبه ثانیه و عمل کن مثل اول تا اینکه باشد
شش تصفیه او پس ... از حرف بدرجه فوقانیه و عقد کن او را در خاکستر
گرم در وسط دیگی و بر او فرو زده در زیر او آتش تا عقد شود و بگذار تا اینکه
سرد شود و تحقیق کرده ایست اکسیر ذهب خوش کننده و شمع کرده ... شده
آنرا نمیدهد پس من علم او در حکمت مثلثات الکتابات و چگونه عمل میکند آن
چیزیکه غبیط است و این بید و ادراک و چگونه منتقل میشود از حالی
بحالی و از رنگی برنگی سبحان الله ... که بوده باشد این هیئته کی کفت
کفت وصف کرد از برای او من از خواص او چیزی در حالیکه غبیط است هرگاه
تفصیل کرده شود طبایع چهارگانه او بیش از آنکه ... زیاده میشود
قوت او و خواص او بدرستیکه حکما ... او پس گفته بدرستیکه خواص
جواهر اینست که اگر فرا گیری از آتش اول که ... او را ... و کلس و وزن نصف
درهم و سحق کنی با او نصف درهم کبریت زرد و بیاویزی بر مصروع باطل
میکند صرع را از او و همچنین است بر اینکه ببیند خوابهای بد و کسیکه
رسیده باشد او را چشم بد باطل میکند ... از او و البته خواص عجیبه او هرگاه

قطع شو

وجه ربع رطب از دهن عقد

درجه فوقیه بعد از ثانیه

مرتبه اکسیر ذهب

سؤال از خواص جوهر ...

خواص ...

خواص آتش اول

قطع شود دل شریان در اعضا بعد ... از قطع میشود خون و روشن
میشود گوشت همچنین است بر جراحات تازه و همچنین ... خون ...
هرگاه عاجز باشد طبیب بدماغ میدهند از او همچنین میبندند خون را
از فرج زنی که حیضه خون از او آید عمل میکند از او بصوفه و بر میدارد
یکدفعه یا دو دفعه قطع میشود از او امر خون و چه نیکو است چیزیکه
عمل میکند در نزول هرگاه بسته شده باشد کبیر الجثه و عاجز باشد
از او ... از او تصفیه میکنند از بول شراب قبض کننده ... پس دیده
میشود و آنکسیکه اراده داشته باشد عمل لاجورد را پس فرا گیر از کلس و بگذار
او را در ظرف ... کنند کان مخلوط کند با آب بشم تا اینکه ببیند عجیب باشد
او را و آنکسیکه فرا گیرد از آن پنج درهم و بگذارد در رطل آب قراح و بیاشامد
از برای جمیع ... باشد و اگر زده شود ... و جمیع انواع سده
و نشسته شود از او سر باطل میشود مرضها که عارض میشود در سر ... کل
ایشان مثل شپش و رشک و مورچه ... و ... و داء التعلیه و داء
الحیه و تحلیل و زیادتی موی سر و چیزها که نامبرده نشده است از اینجا و چه نیکو
عمل میکند بر آنکسیکه رسیده باشد علت ... و لاغری جسم
از جراحات هرگاه بیاشامد از این آب و همچنین کسیکه باو رسیده باشد جن پس
نزدیک نمیشود او را جن هرگاه بیاشامد از این آب نیز پس ... ابدا
و آنکسیکه فرا گیرد از دهن او جزوی و بگذارد در ده جزو دهن بنفشه
پس باطل میشود سبب او موی ... که لاغر باشد و تنک باشد سیاه میکند
موی او و طولانی میکند و حلقه حلقه میکند بلندی میشود بعد از آنکه شناخته
شده است اما اسمهای مرموز ... فرار ابیض و خاکستر است و ...
اوست نار و ... اوست آب و زیبق اوست ... اوست ... خالد

آب

دهن

اسماء مرموز

و نا امید می شود هر اسم خادی شوند و نا امید شده است روح شمس از وجود
پس آنکه بشناسد استخراج او را از اصل شری او است صبغ احمر و است هیولی
عزیز و منبع ثم آنکسی که نیکو کند تفصیل او را از وجود حقیقی که رسیده
کبریت را و شده هر دو او است نفس اعلم فی صفة الالقاء صفة القاء اکسیر

صفة الالقاء

صفت شک بنکه درهم از رصاص پس بگداز بر او قطره از اکسیر مدبره و بوده
باشد قطره در تنور توسکلو پس گرم کن او را گرم کردن اندکی و زود باشد
که ذکر کنیم او را چیزی که گرم میکنیم فقط او را آن چیزیکه ذائب شده است پس هرگاه
گرم کرده شود اندکی تا آنکه ذائب کند اکسیر در او و صبغ دهد او را و گرم
دائم مشو ولیس بر کن هرگاه سرد شد اکسیر او را و اعتبار کن رطوبت و یبوست
او را پس اگر یابی او را بر نسبت بودن ذهب معدنی پس هر آینه بوده باشد
مقدار اکسیر کامل التمام بکن بر این مقدار از رصاص کثیر از او و لا هیچه مکن
او را تا آنکه ذائب شود بدر بگداز طوبت مثل ذهب معدنی بشند بر صفت

سرخ کردن

صفت سرخ کردن اکسیر در اهم بعد از آنکه مدهون کرده باشی و بگداز در نا به
با طرفی از سفال یا حدید یا نحاس یا غیر از این پس بر او بوز در زیر او آتش وسط
از زغال بر او و دمیدن کن تا آنکه بیاید که در اهم گرم شده که کداخته شود
رصاص اگر القا کرده باشی بر او اکسیر را و بگردان در او تا گرم کردن تا هم چنانکه
وصف کرده ام و از علما اکثر است که مدهون میکند در اهم اکسیر فرا میگیرند
او را بر کلس و بر می بندند او را با آتش قوی پس بیرون میکنند بود حقیقی که
رنگ می شود حقیقی که چکانند لذا اکسیر چیزی که بر وجود پس بگذارند در او
در میان انگشتها تا آنکه مخلوط شود با اکسیر مخلوط شدن تامی با اکسیر قلعی
شدن تامی پس میاندازند از بین موم بر جسد زایبق بی لهب میکند ایشان ابیض الله

تمت تدبیر حجر از برکات ابن محمد عفر له

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده لا شریک له فی ملکه والصلوة علی محمد عبده و رسوله
و علی آله و صحبه و من انتظم فی ملکه اما بعد بدانکه ارباب دو تدبیر
حجر بنا بر سعد محقق جوان بدان آنچنین بکه اختیار کرده اند حکما و تدبیر
کرده اند او را و جز خدا و ند طالبان بر ایشان آنکه محتاج است
باالله تعالی برکات ابن محمد مجط بسیار بر دو خدا و ند طالبان مر او را
و دو الدین او را و جمیع مسلمانان بدان بدرستیکه حجر بکه ذکر کرده اند
او را حکما حقیقی که منکشف کردم از برای تو محصه رضای الله تعالی امید
از حلم واستدعا از جهت استاد کردن بر او دعای صالح واو مرد جسد این حجر
عرض سوی اجماع است که مدد با لا وقعا تمامت اوصت از جوهر سیعه اجماع لا
تمامها زود که منبر بدین ترتیب جاری شوند آب و مجرد می شود از خفت
تمک و او است بلند بها وصف تدبیر او تدبیر کرده اند حکما از اکسیر از ده رنگ
تا بینش و بگداز او در قرعه و تقطیر کن با آتش نرم پس تقطیر مشود آب سفید
پس تقطیر مشود سرخ پس قوی کن آتش را تا آنکه صعود شود و دود نوشادر
در انبیق و بیرون کن ارض را و بر جز دو از ارض جزو و از آب سفید
و بزرگ کن بر هم تا آن او را و علفه کن و بر دار در ظرف و جای بلند ها
حل کن ارض را بعد از رستن او و شستن فراکرفتن سرخ او است با آب بافی
صاف ماند از برای تو سیاه بکو تا آن او را در ظرف پیچ سطبی و دو دو روه او را
بکشت پس بیرون کن او را با آب و آب را سفید و محو کن او را با آب سفید
نیکو بربشتی تنبیه کن تقطیر با ارض و تقطیر کن و مکرر کن این عمل را دو یا سه
مرتبه او را پس او را اکبر نوشادری که صعید شده است بعد از تقطیر دود
اول مرتبه دو بریز بر او از آب سفید و تعفین کن دو در زبل بجهفند پس هر گاه

تعریف جسن و صفات آن
واعمال متعلقه ده خوب
در اینکه حجر ... خواهد تا ...
آب سفید آب سرخ زنگار ارض ...
چهار چیز در تقطیر ظاهر میشود
آب سفید ارض

آب مقطر سفید از جسد زنگار در جسد
را بعضی قدر می کند و باین عمل ارض
سفید است تشمیع می کنند و بعضی می گویند
بوقت تقطیر میکند تا تا مرتبه تا ارض
مربع بعض آنچه یکبار تر و ثابت
و حاصل

حل شد مخلوط کن با رض متشمع و عود کن او را بسوز بیل و تقطیر وه زیبل را
در هر هفته تعفین تمام است صفت ترکیب فراکبر از ارض مکلس اول جزوی
وا ز زیبق نا ه هشت جزو وا ز حمره ده جزو و نوشادر هفت جزو و حل
کن ایشانرا در تعفین بر کاه حل شدند در هفته روز عقد کن ایشانرا
که و این خالت اکسیر بند و این است تدبیر حکما که ذکر کرده شده است بحقیقی
که روشن کردم او را انچه طلب کنند کان از برای رضای الله تعالی باب دیگر
فراکبر از نحو طلا با کبر یا زیبق مثل او و سحق کن او را تا بکبر با قی نماند از بوی
زیبق اثری و بگذار او را در محلی که زیر ان نمناک باشد تا صبح و چنانکه نم
کرفته باشد پس تقطیر کن او را با تش زغال پس بعد ازانکه تقطیر می شود او را
آب صعدی بردار او را در یکجا دوره و موم بگیر و حفظ کن از هوا و بیرون کن
و سحق کن او را نیکو و بگذار او را در زیر هوا تا کبریت پس تقطیر کن او را
ترتیب هفت مرتبه تا انکه تقطیر شود نصف پس تو یع کن اتش را کم کم تا انکه
مصعد شود نوشادر و زیبق ثبت و ببند از مصعد زرد و این مقطر که حل شود
در یکجا حفظ کن از آب عظیم و انفع است و است حل حکما بر کاه را زاده
داشته باشی ترکیب اکسیر فضه را این فراکبر و دو فضه را نیکو و بگذار او را
دو در دفع تشمیع و بعد ازان بر او کم کم قطره قطره ازان آب بر اتش نرم اگر فضه ربع وزن
آب باشد نیکوتر است پس بعد ازانکه فضه محلول می شود در ساعت دو فراکبر
سبکهای فضه بر او کوم کن و مثال تا بی ازین آب بر او پس بعد ازانکه زر آب
می کنند او را و معبوز اند کتا تا انها را دو طرف جمع کند جام او را و عقد
او را و بیرون می آید فضه دو باسی اگر اراده داشته باشی اکسیر ذهب را پس
فراکبر از آب مطهر مقدم که گذشت ذکر او و نصف و ضعیر و بگذار او را دوغد
تشمیع و بعد ازان بر اتش نرم و تطعیم کن او را بکتف الذهب و دو ذهب کم کم پس بعد ازانکه

محلل

صفت ترکیب اجزا با جرت
برای اکسیر
ارض مکلس اول جزو — زیبق جزو — حمره ۱۰ جزو — نوشادر ۷

زیبق ... آب ... جزو
واحد ... آب

حل حکما

اکسیر قمری
آب — ورق فضه

اکسیر ذهبی
آب — ورق طلا — یک مثقال

محلل می شود و خالص از دماس مطهر انچه خواهی و کم کن او را و بعد ازان بر او
یک نقطه یا دو نقطه پس بعد ازانکه تراب می کند در جدا او و می کرداند
او را ذهب خالص و اگر خواهی فراکبر از آب نیکو قبه و بگیر از شجر یک مثقال
و ملغمه کن با شش و دو ذهب و بگذار او را در قرع و انبیق بر او آب را و قطر
کن بر آتش نرم و دو دکن انچه مقطر شد بر انچه مقطر شد سه مرتبه و بگذار
مقطر را در جره کن در تنور خود و ببند او را در ارض و بگیر پنج فضه کرد بلک بعد
او را ذهب خالص و از نکتهای این آب و اسرار او در بیاض این است که ملغمه کن
پنجدرم زاده فضه را با پنجدرم زیبق و پنجدرم زرنیخ مبیض و بگذار ایشانرا در
قرع و انبیق و از آن آب نیکو قبه و تقطیر کن و دو دکن انچه مقطر شده است بر انچه مقطر
شده است سه مرتبه و فراکبر انچه را مانده است در قرع و ببند او را و ده
مثقال بر صد مثقال از فضه بر قاعی می شود فضه زر و باسی و اگر خواهی فراکبر از
کبریت انچه خواهی و سحق کن در برنه در قرع باشد و وزن او و تقطیر کن و دو دکن
انچه بعد تقطیر شده است بر انچه مقطر شد سه مرتبه و بعد ازانکه فضه را
و بعد ازان بر او فضه دکبریت که مکلس می شود ملغمه کن بعد هم از فضه با نیکو قبه
زیبق معقول و دو ضع کن او را در قرع و انبیق شان او را بعد کبریت و تقطیر کن او را او
سه مرتبه و ببند او را و درهمی بر ده درهم فضه بر که می کردد فضه زر و باسی
اغلیم بعد ازانکه این آب اول اسم او آب غالب است و او آب بر تقطیع کننده
و حل کننده جمیع معادن است مثل ذهب و فضه و زعفر و کبریت و زرنیخ و درمانها
و ظاهر می شود ازین آب عجایب و غرایب و بدان بعد ازانکه عمل کردند حکما طلبیها
ازین آب که می کردند جمیع هوام ارض و است مفتاح علوم و کنز الکنوز بودند
امر او را ای طالب ظاهر مکن واحد مگر انکسی که بشناسی او را و دیدی او را
واجب می شود بر رسانیدن این تحفه او کتمان مکن از او هر کاه مبتلا بد مهد کن تو را

آب — سحوق — ورق طلا
یک وقیه — یک مثقال

در بیاض و عمل قمر

ایضا قمری
آب — کبریت
۱ — ۳

آب غالب

تحفه در باب تدبیر اکسیر ... حجر از قول شباح بوشع

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد گفت شباح ابن بوشع پیغمبر در تدبیر اکسیر حجر فرا اکبر را از او هر قدر
که خواهی سحق کن او را و بگذار یک شب در زیر آسمان پس تقطیر کن او را پس
هرگاه منقطع شد مقطر فرا اکبر ارض را سحق کن او را و شب بگذار در زیر آسمان
و تقطیر کن او را و بکن این را تا آنکه مقطر شود حجر کلا و آب پس تعفین کن او را
هفت روز پس بیرون کن او را و تقطیر کن هرگاه حاصل شد از برای فوا از این پس
شکر کن الله تعالی را پس بدرستیکه این آب آب حیوة است و تمام است
برنده است و آب الهی است و دوم بدرستیکه این آب سرخ عمل است با دخل میشود
جمیع معادن و ملاغم و نحو را او کما و است حلال و هرگاه اراده داشته باشی
رسانیدن از این اکبر آن را تعفین کن هفت روز پس تقطیر کن او را و دوم
آنچیزیکه مقطر شده است بر آنچیزیکه مقطر شده و مکرر کن عمل را هفت مرتبه
و بعد از تقطیر تعفین کن او را هفت روز پس بدرستیکه مقطر میشود در
تقطیر هفتم دوم پس هرگاه رسید باین مرتبه میگردی حکیم و منکشف میشود
از برای تو سر عظیم هرگاه اراده داشته باشی رسانیدن از این فرا اکبر او را
و تعفین کن سه هفته پس بیرون کن و تقطیر کن دو دکن مقطر را بر عقاقیر
تا آنکه مقطر شود آب سرخ بگذار بر فرع انبیق اعمی و محکم کن وصل را و دو
افروز زیر او آتش لطیف تا آنکه سرخ شود ارض مثل یاقوت تا بیرون آتش
پس بیرون آر از فرع مثل یاقوت سحق کن او را و آنرا از برای هر وزنه
از او نه وزنه آب سرخ و تشمیع کن بر آتش لطیف تا آنکه باشد جمیع آنرا
پس بدرستیکه ذایب میشود آنچنانکه ذایب میشود موم پس هرگاه اراده
داشته باشی عمل او را پس فرا اکبر از ورق ذهب جزو و ده از حجر جزوی تطبیم کن او را

منو

حجر قول ... کلمات ... دو دخان ...

آب الهی ...

آب سرخ ۹ وزنه — ارض احمر وزنه

ورق ذهب ۱ — حجر ۱

شی بعد شی پس بدرستیکه اخذ میکند او را و میگردد بدل شی واحد
بگذار او را در فرع عمیا و تعفین کن او را در زبل تا آنکه حل شود در
بیست و یکروز پس بیرون کن او را و مقطر کن و دو دکن قاطر را بر عقیق مقطر
تا آنکه منعقد میشود در فرع زجاج احمر و فرا اکبر را او و بعد التی و بیندازد از وی
بر ده مثقال ذهب که کلس میکند او را خالص سرخی و بیندازد از این خالص
مثقالی بر ده هزار مثقال رصاص میگردد یاقوت احمر و هرگاه حل کنی او را
و عقد کنی مضاعف میشود طرح او تا آنکه پر میشود بین الخافقین پس شکر
کن الله تعالی را که مطلع کرده است ترا بر این بخشش عظیم و تدبیر مکن عقیر
این حجر بکه اختیار کرده اند حکما و این بخار است و دخان و سوای این دو
تا زود است منتخبات کلام مکتسب موسوم بنهایة الطلب و تقلید ...

بسم الله الرحمن الرحیم

باب العلم گفته است رئیس حکما هرمس مثلث نعمة صنعت اظهار آن
چیزیست که در باطن است و باطن کردانیدن آنچیزیکه در ظاهر است و این
میشود الا بحل او و استخراج نفس او و بعد از آن تلطیف او و بعد از آن
اعاده نفس او و تجسید او و آن ترویج اول است و این مخلوط کردن ...
بد و سفلی آن از رطوبت که معدوم ... است از برای او و آنکه گفته اند
که بگردانید اجساد را لا اجساد را اجساد این خواسته اند که بگردانید
اجساد را ارواح و ارواح را اجساد و ممکن نیست که بگردد اجساد ارواح
مگر بحل اجساد که آن حل حکما است و این عبارتست از تعفین مفرد در
صفات مفرد و ممکن نیست که بگردد اجساد ارواح مگر بحل اجساد که آن
حل حکما است و این عبارتست از تعفین مفرد در صفات مفرد و ممکن
نیست که بگردد ارواح اجساد مگر بعقد او و تدبیر حکما مطلوب نزد

تخمه احمر — ذهب — ... اکسیر ...
قیراط — ۱۰ مثقال

یکمثقال بر ده هزار رصاص میرود و بعد از
و عقد مکرر مضاعف ... طرح او ...
... بین الخافقین میرسد

مراد اینکه حجر بخار است و دخان

کلمات مفیده و قواعد لطیفه

ترویج اول ...

حکما که فرمان تعفین مقرر است معنی آنکه گفته اند که هر که حل کرد عقد کرد
و هر که عقد کرد حل کرد پس بعضی از حکما رمزی نکته دیگر گفته است
دبلیموس حکیم که آب آتش اوست و جابر گفته است که آب در منظر آتش است
در طبیعت پس اگر کسی اعتراض کند و گوید که اخراج رطوبت با آتش پنهان است
تا بسبب داخل شدن غیر عیب او گردد پس آتش پنهان است بدو رسیدگی منفصل نمی شود
لطیف از کثیف الا بتعفین بسیاری از اجزای او و آن خلاف مذهب قوم است
که گفته اند اخراج باد و با آتش نیست با آتش و اگر سبب خلل غیر است پس او مقدم
و تعفین کن از سبب اختلال اثبات دو مثال و صعود و نزول آن و تبدیل کن
فعل خود را بفعل طبیعت که مثال و تبدیل در کون و فساد و تعفین و تحلیل پس
بخصوص که مرجع بر طریق حق و این مثال است از جهت نزول آب برای حصول اخراج
نفس از ارض بکند ایضا گفته است زرادشت حکیم که حکیم اگر تا هدم نکند
جسد را تا بمیرد و اخراج نکند از او نفس او را که پنهان است در روح او یقین تا
تا دو بیند بر آنکه جمع کند با آن اجساد را بکند اجسام و آنکه گفته است که اشد (?)
کن از ذات اشیا ضرر و خلط خواسته بعد از جبر ارض و انقطاع هر چه بدان از
او هر گاه که اعاده کند آن را با و زیاده حرکت تا اجزاء سبعه قوی می شود از آب
درو داو در انبوق انچه زیاده شده است از روغن با انچه قبول کرده است از ارض
بعد از تخفیف در نار و مدت ایام تعفین هفت روز است و مراد از آتش تعفین
در اینجا زیاده از آتش تعفین اخر است هر گاه که تمام شد مدت تعفین
تقطیر کن تا بیرون آید از او دهن صمغی بعد از آن اعاده کن بر او تعفین
کن تا با دو حروا از رطوبت تا کمال صبغ خود و تمام بفعل آید و در هر
مقطر می شود با آب از نفس صفا و عنا (?) آنکه بیرون می آید تمامی نفس در آخر
تقطیر و تمام تجسید خالص نفسی که اصلاح کند و جوهر در او نباشد

یعنی

در اینکه اخراج نفس از ارض بسبب (?) آب بر ارض می شود

در اینکه نفس در روح پنهان است
و هر چه باید از جسد گرفت
تا بمیرد و آن مرکب بسبب ریختن
آب بر ارض در تخریج نفس از او

مدت تعفین ۷ روز

مدت تعفین بر مدت ۲۱ روز
در ملغمه ثبت
[illegible]

یعنی دهنیت در او نباشد و مکرر در آب دهن صمغی و تقطیر می باید
که بجا را آب نباشد تا محفوظ نماند الشوه مرکب و مبالغه کن در محکمی وصل
حتی نایافته باشد دخول طور و جابر گفته است که در تمامی تقطیر رجوع باید که قابل
باشد و لولا انبیق و فراغ باشد از جهت آنکه آب دهن صمغی است و غلظت
تمام داد و در حد دکان از مکان مکشوف از جهت آنکه هوا عجیب دو مضرت
میرساند و باین درجه اشاره کرده است بیان بر همه [illegible] خود
آنجا که گفته هر گاه که فارغ شد خدمت کنیز از شستن جمع می شوند کنیزکان
و خواهند بیرون می آید یکبعض از خدمت او و مرده نهایی می ماند سلوک
القوة بسبب آنکه در وقت مباشرت تمامی نفس را با ایشان داده تا التجا
که گفته است تا ذکوران ایشان را با ارده تا از کنیز جمیع سر او را پس معاودت
می کند با وسیله باد پس اخذ می کند جمیع انچه در نزد او است از سر او یعنی
نفس و انچه ذکر کرده است بیان بر همین از تدبیر زیادتی در عمل است
از انچه ذکر کرده است او را صاحب مکتسب و آن اعاده رطوبت است تمامی
بعد از نشف بر شیئه بر ارض و تکرار آن بر ارض شسته باز تا آنکه بیرون آید
جمیع انچه در او است از نفس و علامت و نشان تمامی این عمل آنست که اگر قطعه
از این ارض بعد از تقطیرات بر صحیفه گرم [illegible] دود نکند و اگر دود کند
پس بدان که از نفس بقیه در او هست اعاده کن آن را بر او تا این علامت ظاهر
گردد پس در انبوق تمام شد مقصود تو از اخراج نفس
عن [illegible] و علامت تمامی آب آنست
از او بر صفحه [illegible] گرم کرده شده اندازی نفوذ کند در او و ظاهر
و باطن او را بلون ذهب گرداند لیکن ثابت نباشد زیرا که او روح [illegible]
نفس اینست ایضا چون واقع شد ترکیب با وزان که مقدم ذکر کرده

علامت تمامی عمل ارض

علامت تمامی عمل آب

واجب است که این اجزا در آتش کنند که صلابت تعفین داشته باشد یعنی
بلند نباشد و هموار و صاف و محکم و قبه داشته باشد که او را منفذ نباشد
و نام نهاده اند او را عمیاء و بنهند آن را بکانون معتدل که تعبیر کرده اند
او را بقبر و حمام و زبل خیاه و جوف ارض و دایم دارد برای تعفین یعنی تا
حضانت تا زمانیکه سیاهی رود و سواد بذات خود و ظاهر شود بیاض و بگوید
که لون بیاض در اینجا بسبب دو چیز ظاهر میشود یکی بسبب خشک شدن
مرکب که اصل آن سفید است یکی بسبب غلبه آب در ارض و غرق شدن
ارض در آب زیرا که ارض از آب کم است و مصنف طریق اخیر را اختیار کرده است
و آن ادخال قسط علی بیاض است یکجزو و بعضی آب قسط بیاض را اعتماد کرده اند
به قسم مساوی و هر سه قسم ادخال کرده اند برای ارض در مدت معلوم پس
چون کامل شد ثالث قسمت بیاض ظاهر شد بیاض مطلوب و تصریح کرده اند
حکما مدت تمام هر قسمت را ازین ثلث ثلاث که آن اربعین کامل است
و اما صاحب مکتسب پس او تصریح نکرده است مدت او و لیکن اشاره کرده است
بوجه دیگر که آن ظهور بیاض است پس که ظاهر شود بیاض بعد از انعقاد
تمام است اگر بیاض مکتسب ایضا پس بدان بدرستیکه حکما در دو کنز کرده
در تدبیر خود الا ثلث و ثلثین و آن طریقات که استعمال کرده اند حکما یعنی
از جهت رعت تفصیل و تقریب ایام اما طریق جاده پس وجهیست که ذکر کردیم
تا آنرا و استغناء ذکر آن کرده است خالد پس بدرستیکه ثلث تا قاز روح
هرگاه که تقسیم کنند به قسم داخل است در تدبیر بر وجهی که ما مقدم ذکر
کردیم آن را پس بدرستیکه قسم ثالث منقسم است بشش قسم پس عود میکنند
هر قسم از اقسام هشته با آب فاطر پس تقطیر میکنند شش نوبت پس باز میکنند
تا طور ابتکار در تقطیر هفت بار دیگر و این طریق خالد است و مقصود از کثرت

کرمشتق در درعي

او فعل آب در طلب بیاض برارض

مدت قسمت رسقیه اربعین کامل

طریق خالد

نوزاد

نوزاد آب است که باقی نماند از نفس در ارض چیزی و علامت این است که هرگاه
بنهند اندکی از او بر آتش دود نکند اصلا پس بفهم این را تا و ببینی که بسبب رطوبت
که حاصل میشود تکلیس و هدم و حل طبیعی و استخلاص لطیف از کثیف و او حاصل
میشود عوض دو اجزاء مقلوب و شک نیست که این رطوبت را نام میدهند در عرف
اینقوم بروح و زیبق شرقی و نفس حیوانست و بسبب او جمع میکند اجزاء حجر را
از افتراق و بسبب او حاصل میشود مزاج و تمام مطلوب و ثالث رطوبت
دهنیه است که نام نهاده شده است نفس و او غبار رطبی است که معنی روح باد ده
رطب است بغیر که بسبب نار مستحیل میشود و میگردد دهن غار رطب بعید
از آنکه بوده است باد رطب که مباین نار است و برای قوم ادخار تا بر تب
پس هرگاه که مستحیل شود روح از برودت و رطوبت بحرارت و رطوبت منعقد
میشود دهنی غیر محترق مقاتل نار از برای آنکه او فاعل است بموجب مزاج
که متفرق نمیشود پس بفهم این را تمت المنتخبات

علامت کمال

آب روح و زیبق شرق

رطوبت دهنیت و نفس

من قول الاستاد اندرنید بن عمر کبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد فرا گیر جزوی از ماده و مثل او از رطوبت پس تقطیر کن تا تمام
شود تقطیر در قرعه انبیق و دکن تقطیر را و آب سعید از و کفتن کفایت از او
بچهار مرتبه تا آنکه صاف شود و برود فتور او و بگیرد آب خالد پس بریز
از او بر ماده اول الاسلا دوم مرتبه مثلا اگر بوده مثل باشد جایز است
و خضخضه کن و طبخ کن در آفتاب هفت روز تا جاری از نگار خضخضه بر او
پس تقطیر کن بر آتش زغال در دیگ خاکستر بعینه شده پس بریز همو زن آن
آب تازه طبخ ده و خضخضه کن و تقطیر کن هفت مرتبه جدا کن آبرا و خشک کن

بازده رطوبت تقطیر مرتبه
جزو

بعد بازده رطوبت تقطیر بار
۱ ۲ ۳

بعد از آن که سه روز در ...



من قول امار بن حکیم خوب خالص باذن الله تعالی تدبیر مجرب مجرب

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بدانکه حکما مشهور بعضی عقد کردند و نجار را بر رصید ... مذهب ایشان است جمیعا و نهان است عماریه و نالجان آن را از دانا بان
این فن دوانکه ایشان عقد میکردند دو نجار را با صیدف یعنی بفهم
درون کن مبانی و بی نادر که فی طریقه انتا والله و این است و ضع
در فن سیانه طول مدت و کوتاهی آن یعنی در حاصل شدن ایشان بر صید
بر و قرنها شعد ده دفعه بعد از دفعه را از برا و هر دفعه متقن و نسبت
و وقت نمانیست یعنی طول بکشد زمان بعد بن سبب اما عقد است
نجار بجید دو دفعه واحد است یعنی هذا کوتاه است زمان او و خطا است
نادری دهند و گفته اند که مزاج اذ برای محلولات است و هذا امتزاج
کرده اند در مزاج و زیبق و مبانی آب تا ناسرع اند و اقوی اند برای
مزاج و امتزاج یعنی بدرستیکه دو آب هر گاه مزاج کرده شد دشوار است
نزد نجار ایشان و این ترکیب مکتوم در هنا باب انچه که خواسته شد الکتاب

من قول الافراسیاب و ترجمه جابر در تدبیر المجس

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد ان ابواب بقراط از انتخابات ابواب و از جماعت بیشینیان و حکما
کرده است او را افراسیاب تجنیا که از حکما حکایت کرده است او را الوار
به کم و در بناه که بکیر از جمع تو یعنی طرح کن بر آن تا از نفوذ جمع آن فرود که
بپوشاند او را و این فنون و سفید است یعنی دفن کن او را در خالی که
در موضع عمیقا باشد در ذیل است کم نباشد دو هفته یعنی بدرستیکه حل

ارض را منفطر کردن آب کرده است یعنی سحق کن و وزن کن دو برابر او
مثل او از آب اولی که صاف شده و طبخ ده با فتیر در ذیل خاکستر با آب
همچنانکه ذکر کرده است جابر یعنی سرد کن و صاف کن دو برابر نقل آب مثل اول
و طبخ ده و منفطر کن تا اینکه باقی بماند ماده کبریت محترق شده که نامیده است مداد او
یعنی جمع کن و بگردان در موضع مرتبه دیگر و منفطر کن با آتش فی غایة مجموع
با لطف آن چیز که هست یعنی فراکیر ارض را و سحق کن نیکو و ملغمه کن با دنه خالص
از آب تا و منفطر کن آب را از او با آتش در غایة نرم و حذر کن زیاده شدن آتش را
برا و که اگر آتش زیاده شود سرخ می شود او فساد فهم صواب باشد
که ارض بعد از تکلیس سفید باشد در نهایت سفیدی و غایت تنکیح یعنی
در اینوقت تو جمع کن این هر دو را مثل بمثل و سحق کن و ابرجی کرده شد همین
که جمیع مزاج است و از دو طرح و الا فلا

ایضا من قول

بسم الله الرحمن الرحیم

استخراج الملح الشیر ابتداء ... و دفن و خشک کن که بعد
از آن بمالی ... بالید ثابت شد تا نماند خالی ... مثل قطر یعنی
در اینوقت کاملا است طبیعت او و ... و بکذار در قنینه ... کن
تا او را ... النیفش ... بالای او ... حکمت بکن کوزی
که بکیرد قنینه را و بکذار در آن کوزه که ... باشد دو روشن کن بالای
او آتش ... روز بکذار تا سرد شود بیرون آر او انچه در او است
آب خالص ... کن او را ... و عقد کن ملح ... از افضل ملح
و این ملح زرد می کند فضه را ... ذهب ... طرف ... کند
... بر طرف ... و علت او ... ابدا نمی شود
و متغیر نشود ... بیند ... مکرر ... ذهب

استخراج ملح ... که حقیقت ارض او است

علامت ... ارض ... باید بیده ... آن

می شود و اگر زیاد کنی یک هفته دیگر پس بدین ترتیب باید مکرر وصل بشود
پس بیرون آورده در قرع کن و مصعد کن آب او را جمیعا پس نگاه دار آب
مصعد را که آن زیبق است مر نوشادر اکبر که تقطیر آن را و تصعید کن در تا ثالث
پس آنچه مصعد بشود مکرر و در زرد و متغیر بشود از رنگ خود و آن زرنیخ
قوم است و اگر از رنگ نگشته باشد پس اعاده کن تصعید را تا مصعد شود
متغیر کرده و تغیر او آنست که بگردد رنگ مثل زاج و ثلج و عاج و بفاوت
پس این علامت کمال اوست و آنچه تا ماند از او و صاف ثبت و او مغنیسیا
قوم است و این مغنیسیا از ضعف حرکت کند و نگاه دار که دیگر
بگیر الحال از زیبق قوم شده خود را از زرنیخ قوم که تصعید کرده در حوض
دیگر هر دو را در قرع که جلد کن و مطین تا باشد پس بگذار از سیوش بر او
و محکم کن وصل او را و بگذار بر آتش غال و نظر کرده باش بر آن پس بدین ترتیب
مصعد می شود آن دیو می گردد پس هر گاه تا کشید از تمام آتش
تقطیر را تا سه ساعت پس بگذار تا سرد شود پس بیرون آورده او را که
بعینه مثل نمک سفید شده پس هر گاه بر نوعی او را بر زرنیخ حل بشود پس این
است که نام نهادند آن را لبن العذراء یعنی شیر دختر باکره که او را بین نام اوست
و سریع و قلعی یعنی مخلوط و غیر آن از دو برابر و نحاس بیرون می آید قرص
قائم بر خلاص و روناس باذن الله تعالی پس بگیر هذا را دوباره یکبار دیگر
بشوی آب و آتش مخلوط بهم در طبع و با نمک لبن ... است و آتش ...
و با قیمت نمی شود مگر قلیل و افتاده است و دراهم ها و ... و دست که ... باشد
در مطبخهای پادشاهان و ... تا باشد ... کنند یا کوره که ... نامند
دختران در ... های خود این پادشاه ... اینست آنکه گفته است حکیم
دهر کس ... و ... چیزی حاصل نمی شود او را اگر خواهی نقل کنی او را بگیر

بگیر

زیبق قوم عبارت از آب ...

زرنیخ قوم عبارت از ...

مغنیسیا قوم ...

میزان و تصعید

زیبق قوم ۱ زرنیخ قوم ۲ ...

لبن العذراء عبارت ...

قرص

حجر بدن

تخمیر

پس بگیر دو ثلث از گوگرد ... و مسئول کن بر او شمس را تا تمام کند زرنیخ او را
پس مخلوط کن او را با نقره از غذوا و قلیه از زاج پس سحق کن تا جمع را با آن که آن
منسحق می شود پس تقطیر کن صفحهای ذکر شده را از زرنیخ او ... نقره و تشبیب
کن پیش از این که تشبیب کنی او را از ... او نقره شد تشویه ده پس
بدین ترتیب اگر نه تا بد مخلوط می شود بهم پس زیاد کن در او کست و پر کنده
کرده پس هر گاه کامل شد حرکت او تاج ... کامل ... و باب ذهب پس
بینداز بر او از ... های سفید خود در جام شیشه ... طبعی چنانکه
رسم کرده از برای خود در ... تا ... او را و بگذار در آفتاب گرم کن او را
پس ... آن ... از احتیاط که تمام کرده است او را پس آن شود ...
... از ... غافل مشو پس تحقیق که تحقیق کردم بر تو همه این را
از برای آنکه ... از غفلت خود آگاه کرده ... غافل شدند ...
پس امید ... که موفق کند خدا ترا و توفیق ... ان شاء الله تعالی
و زیادتی در این باب پس هرگاه بدین ترتیب ... مانند از ...
مغنیسیا و این ... آنچنان است که ... در کتاب ... و کتاب ...
... است که ... کنی و تشویه دهی ... کنی تا سفید شود ...
... میزان رسید
... زیبق است ...
... پس هرگاه آن ...
کلام حکما رموز است ... مشوش النظم ...
پس بدان ... امام جعفر الصادق ... امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ... کشف کردم در این باب آنچه ... است ...
اگر بعضی ... در این کتاب است پس احتیاج به نظر کردن ندارد و ذکر آن کرد

تبییض مغنیسیا

نفهمی نوشادر ابی عود کن نظر کردن در او ومکرر کن خواندن او وذاو نکرکن
در او تبر فافت می شود آن که احتیاج خواهد شد بکتاب دیگر والسلام

قال شیخ داود المرحوم الانطاکی فی تذکرته

بسم الله الرحمن الرحیم

ان الصابون الشادابه فی الصناعة المسمی بالمفتاح ان یطبخ زیت
بدرستیکه صابون مذکور در علم صناعت که نام مذکور شده است مفتاح این است که بجوشد
الزیتون بوزنه من الماء حتی یذهب عنه ثم یضاف ثانیا
زیتونرا با برابر او از آب تا آنکه آب تمام برود دیگر آب برابر او اضافه کنند
کذلک فهکذا ثلاثا ویکون الماء فی غیر الاولی حارا فاذا
و با همچنین تا سه بار و آب در مرتبه دویم گرم باید چون که
تم طبخه ثالثا حتی یذهب ثلثه ثم یوخذ من الجیر الحار والملح
تمام شد طبخ او سه بار تا برود یک ثلث پس بگیرد از آهک گرم و نمک
القلی والنطرون الشدید الحمرة تذاب فی ثلثة امثالها
قلیا و نطرون یعنی بوره سرخ در سه برابر آن
ماء وعشرة ویعاد الماء علیها ثم یجمع عشرین مرة ثم یطبخ الزیت
آب بریزند و علقه کنند و آب را بر ثفل اعاده کنند تا بیست مرتبه پس زیت
المذکور وهو یسقی به تلک المیاه حتی ینقطع شعلته ودخانه
مذکور را طبخ دهند با آن آب و هر مرتبه آب کم شود دیگر بریزند تا ظاهر شود دود او
فیطفی الشاد ویرفع وهو هذا الشاد الذی المدعی کثیره وهو
و آتش را خاموش کنند پس بر دارند که این است شادابه که بسیار اسم کرده اند او
المفتاح علی سائر الطلسمات اذا تولد بکل من الاثقال الحارة ووزن
کلید همه طلسمها که هر گاه جفت کنند با هر یک از اثقال گرم و وزن

الجزء

شجرة الطور ووقع فی التقطیر سبعا یثبت واما مع تجربة
درخت طور و در وقت تقطیر کنند تا هفت مرتبه تا ثابت شود و فایده دیگر
غیر مشکوک فیها وان یحل الزعفر بهذا الصابون حتی
که در او شکی نیست در آن داخل کنند زعفران را با صابون تا آنکه
یجری فمن ابسط منه فی معقرة وعظم بالزاج الحمر بالزعفران
جاری شود پس کوچک کن او را در کوزه و بپوش او را با زاج سرخ تا جاری شد
والقی فوقها التراب وغطاه بعقاب احمر ویغطی الجمیع بما وطی
و بینداز بر بالای او خاک و بپوش بعقاب سرخ مجموع را بپوش با آن آب
من الجاری عن نار الطبیعة استقعد فی جمید دوج ثابت یرفع
تجربه جاری میدوو آتش نرم سفید می شود در مجمر ثابت میماند
الاقل الی الرابع والسابع کذلک وان بدل الزئبق
اول تا بیو چهارم و هفتم همچنین و اگر بدل کند
بالکبریت والزاج بالشب عقد الکوکب للبلی هذا کله
کبریت کنند و بدل زاج شب کنند عقده می کنند بسیار مشتری یعنی قلع این
عن تجربة مشهورة تم
از تجربه مشهور و تمام شد

من قول محمد زکریا در تدبیر الحجر المعظم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت محمد زکریا که بگیر موی آدمی جوان درست وغسل کن پاکیزه و
نقطیر کن و آب او را بگیر و روغن آنکه پاک کن یعنی از ثفل پاک کن و آن
روغن در قرع کنند و در میان خاکستر نهند و آتش نرم کنند تا عقد شود
مانند انگبین آنگاه آب او بریزند بر او چند آنکه تمام شد بالای

از این عمل حل الطبیعی نباشد و حل طبیعی این است بحقیقة قابل زاج
و اجساد زائیده باشد یعنی که اگر کذا خفی و اثر حل می‌شود حل مطلق
که قبول زاج آب بر جزهای او نباشد و آن غایت حل است و انفکاک تفریق
اجزاء می‌کند پیدا کن زعفرانی زاجی کرده و آبرا رنگ کرده متفرق شد
در اجزاء آب و هم چنین آن اعمال و طریق تماده را اصناف حلها و فلاسفه ذکر
کرده اند در اوراق و اسمای بسیار دارد و گفته اند جهت شرف او تنزه جوهریست که
اثر را قبول کند و بدینها آثار عظیمه و تبدیل کند عوام را محفوظ دارند خواص
و آن عزیز است که معدوم نیست بر او جهت آنست که مستعمل است و از رغبت
گفتند که باید کند از وهمیت و فنی که ذوب قبول نکند و اما آنچه
دهنی است همچو ملح و نفت و غیر آن و زیادتی شود در درد و عمل بند معمول
تمام می‌شود از هر چیز که در عالم کون و فساد است از سه نوع بیرون نیست
یعنی نبات و حیوان و معدنی که عمل کرد بر نبات ماند است آمد یعنی انکه گفت
عمل در نبات است و هم چنین اگر عمل کرد بر از حیوان باشد بر جوانب و نبات

منقول الشمر باربن عجین تمت یا رب یار سخه تدبیر الحجر الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه چون از این صنعت بکجز و خود دعا هشود آنوافغت نباشد
در عالم بی نحو و بیرهیز از بند و سر خود تنکا هدار تا نفس خود را نگاه
باشی و هرگاه تر خود فاش کردی از تو او عرد رمانی و این سبب هلاک
و تلف تو شود تا معلوم باشد و حکما گفته اند که صنعت تمام شود از همه
چیزها که در عالمند از جهت انکه همه موجودات داخل است در طبایع و صنعت
از طبایع بود و از حال بحال گردانید تا طبایع موجود شود پس بدانکه صنعت

از تمام موجودات است چونکه موجودات از طبایع است و حکما اسمعیل
مختصر شرحی بر موجودات یاد کرده اند و دلیل آن بیان نموده اند و قول ایشان
در این باب آنست که چون زمین لطیف گردد آب شود و چون آب لطیف شود
هوا شود و چون هوا لطیف گردد آتش شود و باز چون آتش غلیظ گردد
هوا شود و چون هوا غلیظ شود آب شود و چون آب غلیظ گردد
زمین شود پس چون اختلاف حالات ایشان معلوم و مفهوم و مفهوم
و مصور گشت در این مختصر اینقدر کفایت بود و بنا این صنع که تغییر
حالات این چیزها تا زبیشتر است و بسیار انواع گفته اند مراد آنست
که چون طالب این مقصود خواهد که طریق و صنعت دریافتن این او را در پیش
گردد و باید آنست که از چه روی تواند بود تا ذکر آن جوهرها انتقال
را از ایشان کدام باشد که دیگری را بگیرد و کدام باشد که دیگری را حل کند
و هم چنین بتوان انجام بکند بکنند از انجه القتا ایشان در تکوین و سایر
اصل حال تر ضرور و ری بوده باشد و هم بکرا اوزون تواند کرد و بعد از آن
مطر یقی دقیق و مدارا یعنی در هر حضیل احتیاج آن کوشش نماید تا اصناف
بروی آسان گردد اند و حقیقت آن برساند چون این معانی معلوم گشت
بباید دانست که طالب این صنعت را از متقدم کرده اند تا طبایع چاره
نباشد و چند فصل است که صناعت در وی نهاده اند و بعد از آن دیگر
طریقها از آن جمله هر کس نوعی کوشیده اند و راهی پیش گرفته اند و هر یک
منزلی چند بقدر استعداد خود قطع کرده اند و از ایشان بسیار بوده اند
که بمقصود رسیده اند و حقیقت آن دریافته اند تا دانستند انکه این صناعت
وجود است از وجود موجودات و جمیع موجودات که صناعت از وی است
سه چیز است یکی حیوان دوم معدن سیم نبات اما نباتات

و حیوان نباید دانست که حکما در کتابها سخن در وی بسیار گفته اند و بیشتر
حکما از در نبات و حیوان دو دا جست بکبیرا رای آنست که دفع کند
آنرا که صنعت عمل بود از حیوان و نبات لیکن رنج بسیار و در بند آنرا
کما از چنین حجر بفعل می آید بکبیر او حمراء آنست که علی نبود مگر از حجر
و آن گفتار دیگر که خصمان گفتند در حیوان و در نبات باطل است
و نباشد صنعت در حیوانات و در نبات هرگز نه بفعل و نه بقوت و حجت
آوردند در آن و گفته اند که ما از المطلوب حجر است و تحجیر کردن از غرض
کاری دراز است و دور و دانستی که چیزی جامه نوع خویش بیرون کند نوع
غیر بود شد و عمل چیزها از جنس خویش نزدیکتر باشد و آسان تر و محکم تر
و بصواب نزدیکتر باشد و عمل حجر بود که در روی طبع جنس خویش بود
لیکن اکسیر او اساس ز حجری لیکن حجر از حجر کردن نزدیکتر است که
از حیوان و نبات و سوگند بجان و سر من که این بحث از نیز کمتر من
عجبهای ایشان است و آنچه من یاد کردم و بیشتر در این کتابها زجنس
در این علمها این علم از جنس حجر است خاصه بدانکه آنرا و عمل کن بر آن
تا بو بی بدانچه می طلبی انشاء الله تعالی اما بدین سخن برهان روشن
شود که چیزی شاید از این عمل بر بعد نیست هر چند که هست آنهم
بر چند نوع است بعضی از آن جا فانی شود و جای باقی ماند فشود واما
چیزهای همه ارواح چند را نهاده اند که این همه جا یافت دارد و ارواح
چهار است زیبق و نوشادر و کبریتها و اجساد هفت است
ذهب و فضه و حدید و سرب و قلعی و روی و مس [نحاس] و هر یکی را خاصیتی هست
اصل همه اکسیرا احمر و ابیض و اصل اکسیر احمر گوگرد و ... است
و اصل اکسیر ابیض ... است اما اصل عمل احمر از زیبق و کبریت و نوشادر

ازدواج

اجساد

و ذهب



۱۳۰

و ذهب است و این دو در عمل قلعی نبود اما اصل عمل ابیض از
زیبق و نوشادر و زرنیخ و فضه است و آنچه گفتیم گفتار حق است و
راست است و نفس را این دو صنعت احمر و ابیض که گویند بجا نیست
ایضا در باب ... از جهت آنکه راه بکتب مزاوجت و مابد

بسم الله الرحمن الرحیم

در باب مزاوجت اکنون آغاز کنم طریق مزاوجت که اصل و چراست و اگر
ابتمعی را هم چنین بر موقع بگذارد که حکما گفته اند هیچ چیز پیش معلوم
نگردد که ایشان باشارت نموده اند و چنانکه طریق ضیا کلمه مزاوجت
و چنانکه گفتیم که اصول ساعد را این چهار چیز است در چهار طبع در شرح
هر یک تا از آن دو دقایق که کتب هر نوع یاد کرده اند چنانکه شرط طریق
مزاوجت گفته اند که مزاوجت اختلاط ارواح و اجساد در یکجا بر نکاه
باید داشت چنانچه ایشان لایق باشد بامیزش و نوبت بکدیگر حاصل بود
ایشان ابتنی بالفت و دوستی حقیقی و بعد از آن در این موضع بیش از این
نگفته است و باز در کتاب ایشان آورده اند که طریق مزاوجت چگونه است
چنانکه یاد کرده خواهد آمد و در کتاب دیگر که کتاب الکنوز خوانند باز طریق
مشاکلت را وصیت کرده اند که لوازم است که هر آینه در صناعت دانستن
مشاکلت از لوازم است و باز در کتاب کشف الرموز بعضی از آن گفته اند
و غافل پوشیده گذاشته اند و هم چنین چند چیز که اصول کلی بدان
متعلق است نظر شود پوشیده اند و اکنون این موضع در شرح در نباید بی
بدان نتوان رسید و لنا ایضا اکنون اینجا شرح مزاوجت گفته است
و در کتاب الرحمه ابو موسی جابر ابن الحیان الصوفی رحمه الله گفته است
آنست که طبایع چهار چیز چون آتش و باد و آب و خاک که ما از اینجا این

حاجت است در این جمله دو طبع لطیف‌اند و دو طبع دیگر کثیف‌اند اکنون
باید که این دو طبع که کثیف‌اند بآن دو طبع که لطیف‌اند لطیف کنند بجایی
که از آن ترکیب حل و عقد بکنند و تا زود در کتاب دیگر شرح گفته است که زاوجت
باید که بدین ترتیب باشد صنعت زاوجت از گفتار حکماء طبیعی و [illegible] حکیم
و امام جعفر صادق و جابر بن حیان الصوفی که این جمله اتفاق کرده‌اند
و هر یک بوقت خویش یاران و دوستان خود را گفته‌اند باید که میان آب
و آتش زاوجت کرده باشند و میان هوا و زمین بپیوندند چنانکه امتزاج محکم باشد
و چون قوت آتش در وی عمل کند آنرا تفرقه کند نتواند کرد و اگر کسی خواهد که این
بنوعی از یکدیگر جدا گرداند میسر نشود سبب آنکه ترکیب و الفت
و زاوجت ایشان بر قانون اصل بوده باشد غرض در این معانی معنی طور آنست
که آن دو جوهر که لطیف‌تر باشند یعنی هوا و آتش ایشان را حکما گفته‌اند آن دو
جوهر دیگر که گران سنگ‌اند یعنی آب و خاک ایشان را ماده گفته‌اند پس حکم
کرده‌اند که چون میان نر و ماده کان جفتی و کشتی پدید آید و هیچ علتی
در ایشان موجود نباشد هر آینه از ایشان فرزند تابنده تمام صورت
پدید آید و همه با اصل خویش نسبت باشد چنانکه انسان و حیوان و هر
جنس که باشد زاده او با او ماند و بعینه دیگر بار نگردد و اگر در ایشان
که جفت و کشتی کنند علتی و عیبی باشد از نر و ماده هیچ حال فرزند موجود
نگردد و اگر چه کوشش و مبالغه بسیار نمایند و این معنی دلیل است بدانچه
می‌باید که اعتدال در طبیعت داروها بوقت آمیختن آنچنان نگاه دارند
که آنچه نتیجه آن خواهد بود بوقت کار بستن او تمام و کامل باشد و هیچ نوع
نقصان بوی راه نیابد تا رنگ و عمل و خاصیت وی چنان مستحکم آید
که آتش او را هیچ تفاوت و نقصان نکند و در همه احوال شریف و در زمان بردار

صفت زاوجت

میان آب و آتش — میان هوا و زمین

نر: هوا و آتش — ماده: آب و خاک

وپایدار

و پایدار باشد و آنچه بعضی از حکما گفته‌اند که باید ساختن اکسیر در فصل
[illegible] باشد و آن نیز اشارت بدانست که بعضی فصل‌ها در گرمی و سردی
و تری و خشکی معتدل است پس چون اعتدال در ترکیب ادویه نگاه داشته
شود در هر فصل که باشد غرض حاصل شود و بیشتر خلافی که در ماده
در این معنی افتاده آنست که میزان طبیعت را نگاه نتوانسته داشت و علتی
در وی ثابت شده باشد و تری گرمی و یا سردی و یا خشکی و یا تری سبب
نقصان وی گردد و همه رنج ضایع شود و روزگار فاسد گردد چنانکه
بیاد کردیم تا در وی بوده باشد پس باید که بوقت زاوجت اخلاط ادویه را
نیکو بنگرانند و اگر علتی ظاهر شود آنرا بطریق حکمت دفع کنند والله اعلم

من قول محمد ابن زکریا در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این تصنیفی است از محمد ابن ابی زکریا که معروف بیونانی
از علم لطیف شریف بر زر نوشته می‌شود از برای بیان علم صنعت
همچو بنده محتاج الی رحمة الله کرخون از حضرت رب العالمین
صد و سی سال عمر یافتم و بسیاری از بزرگان مراد را یافتم و بسیاری از علوم
طی کردم و آنچه مقصود من بود بوی نرسیدم تا غایتی که با خود عهد کنج عزلت
گزیدم و نا امید شدم تا که شبی از شبها مرا نمود و کشف شد مرا آنچه مقصود
بود دانسته شد که چیزی می‌باید که در وی چهار طبع باشد با اعتدال
در بیابان چیزها طلب کردم و بیافتم بعد از چهل سال چیزی یافتم که در
وی دو طبع بود و قابلیت این عمل داشت و چهار سال [illegible] تا بعد از آن
چیزی بدیدم که در وی دو طبع دیگر موجود بود مناسب آن که چهار طبع
موجود کردم و از وی آدمی ساختم چنانکه آدم چهار طبع موجود شد

دیگر که حکما گفته‌اند وقت ساختن اکسیر
فصل بهار است اشاره است باعتدال
ترکیب ادویه والله اعلم [illegible]

دیگر که باید چیزی باشد که در وی چهار طبع باشد

روح بهیمه

پس از وی هوا را برآوردم و آنرا روح نام نهادم و در این روح نکته عجب نهادم
و این روح را احتیاج بود بانکه زنده ابد گردد و محتاج بچیزی که او را زنده
گرداند پس آوردم جسد را و بر جسد نهم انداختم و از وی پیدا کردم

روح الله

روح دیگر و او را روح الله نام کردم که وی زنده کند جسد را است که او روح
نام نهاده بود در سابق و فرق در میان روح و روح الله آنست که در روح نفس
نیست و در روح الله نفس هست و آن نکته عجیب که سابقا گفته شد در
بیان روح است که از روح جسد گیرد و این مشکل است و ما گفتیم از روح
جسدی و این جسد نامی و است در آن سه علامات است اول آنکه مستوی باشد
دوم آنکه در وی چیزها از جنبات باقی نباشد سیم آنکه خفیف باشد و این جسد
اگرچه در اول بنور آمده است لیکن محتاج است بظلمت از برای آنکه در ظلمات
آیتها است پس بگیر از این جسد هفت جزو و از روح الله هفت جزو
و سه هفت کن و جسد را از برای آنکه بیکبار وی ده هی نوبت طفل برتاب
پس بیا و بگیر دو دیگر از روح الله و بدین جسد تا در خوراک بده و گوشه دهم
یعنی بجزو و دیگر بیا و بیکبار بوی ده و چون این شد جزو بروح الله در خورد
ظلمات او امی بینی نور آنی کشته و بگیر و از وی هفت جزو ظلمات را نور آنی
کند و چون خواهی سبش زلیوس حمره کردانی بیا و از روح الله بگیر دو بخورد
وی ده و چهار جزو دیگر هم بدین نسق بخورد وی بده تا بخورد و در جزو
ششم می بینی که زرد گردد بلون اصفر پس دو جزو دیگر هم بدان نسق
که ذکر کرده شد بوی در خوراک تا ببینی ببراحتی لابهوت که بر هم مینهد یعنی
میرسد بر آن وزن نیقا مبدل گردد و جمع بر صفات از برص خلاص
کرده اند واحد منه بجری علی کثیر یعنی حساب ما را مقصود در این عمل
ساختن آدم به روح و نفس و جسد در روی موجود کردن بود تا زنده

فرق بیان روح و روح الله آنست که در روح نفس نیست و در روح الله نفس هست

سه علامات جسد مستوی

بیان میزان

ساختن آدم و روح و نفس و جسد

کودد

کودد و هر کز نمیرد و تمام است آسمان و ارض سبعه و ستاره در وی موجود
و عناصر اربعه در روی موجود ابتداء عملها از شمس است و او در عطارد
موجود است و این عمل از عجایبات است و این عطارد را با زحل مناسبت تمام است
و این شمس را در مرتبه اولی سیر میکند در زحل و این زحل را بکر انند بلون هما
و اخوان المستوی بکر انند بعضی نیز قابل بکر انند شمس پس می باید که این
روید این راه که اول لا عطارد را بدانی و شمس را الحاد و زحل را بدانی که عطارد

نشان درون راه

در کواکب سبعه سیر میکند تا بزحل برسد و چون عطارد در زحل برسد
شمس را بدانی که وی در بروج اثنی عشر سیر میکند و در هر برجی لونی حاصل
میشود و چون شمس و عطارد و زحل در کواکب و بروج در آید کیفیت دانستی
دانسته شد تو را علم صنعت و بدانکه عطارد در بروج اثنی سیر میکند تا که
معلوم در اول کتاب که چون ارض تا سه جزو از روح الله بخورد زنده
گردد که صفت وی آنست که ظلمت او سواد را از اجساد دور میکرداند چون
خواهی که این لون را متغیر گردانی و او را بلون شمس گردانی و این شمس را اگر
دانی در بروج که خانه و صفت او دارد یعنی حمل و قوس و اسد چون در این
مراتب سیر کند و عجایبات بدین خوش نمود البلون خود گرداند چنانکه
شمس در روی موجود گردد که هیچ آفتاب این جزو را از شمس فرق نتوان کرد
و این رمزی بود از رمزها که بیان خواهم کرد انشاء الله تعالی بابا ایضا

کیفیت تدابیر ارض

بیان رمزی دیگر در حصول ارض بیا دو جزو ارض از روح دو جزو از
روح الله در وی موصل کن تا ارض حاصل شود معرفت وزن و جسد

معرفت میزان

عناصر اربعه وزن آتش وزن تراب وزن هوا وزن ماء

حرارت آتش بوسته آتش بوده تراب بوسته تراب حرارت هوا

رطوبت هواء برودت آب رطوبت آتش

کیفیت بی لطیف — کیفیت بی کثیف

حرارت برودت رطوبت یبوست حرارت برودت رطوبت یبوست

[illegible]

وزن زحل وزن مشتری وزن مریخ وزن قمر وزن شمس زهره

١٣١	١١٢	١٢٢	٧٤	٢٨	٩٣

جمله ٣٢٤

زحل	مشتری	مریخ	قمر	شمس	زهره
٥٩	٣٨	٤	٥٤	١٠٠	٤٥

سو ١٩٣ — ٣٣٦

عنصر غالب در مرکب از لطیف بود البدا و لا کثر نار است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال در منفعلین یبوست است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب لطیف مذکور هوا است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج اعتدال رطوبت است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب مذکور ما است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال رطوبت است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب تراب است مقتضی اعتدال در فاعلین و عدم اعتدال در منفعلین است زیرا که خارج از اعتدال یبوست است قطعا و اگر غالب در مرکب کثیف در مواليد اول نار است مقتضی عدم اعتدالات در فاعلین و هم در منفعلین زیرا که خارج از اعتدال در مرکب مذکور حرارت

ویبوست

نه فلک مشتری الجمیع ماحون برکشف اختلاف وزن ماه هر یک ... اشتباه
... زحل
... ٣٩ ... ١٠٠
فقط ... شمس و ... ماه
٥٤ ٣٠ ٣٥ ٤٩
سو ٣٥٣

ویبوست است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب هوا است مقتضی عدم اعتدال در مرکب زیرا که خارج از اعتدال در این مرکب حرارت و یبوست است قطعا و اگر غالب در مرکب مذکور ما است مقتضی عدم اعتدال در هر دو زیرا که خارج از اعتدال در این مرکب برودت و رطوبت است قطعا و اگر عنصر غالب در مرکب زبور عنصر تراب است مقتضی عدم اعتدال است زیرا که خارج از اعتدال در این مرکب در دو کثیف است که برودت و یبوست باشد البته مواد لطیف معتدل کرهت امر است در مرکب هوا کثیف معتدل خارج نیست ناواضح بوده باشد والله تعالی اعلم

باب فی علم الهی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ان فی اول الامر فی ان الله تعالی وشجرة تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن صبغ للآکلین الشجرة هی جوهر الشمس والدهن هو العنقا فالعنقا هی جوهر القمر وجوهر العطارد فافهم ذلک فاذا امتزج جوهر العطارد وجوهر القمر وعقل ویصیر شیئا واحدا فهو الروح وجوهر الشمس فهو النفس فاذا بلغ الی هذا الحد امتزج واجتمع النفس مع الروح ویصیر شیئا واحدا فهو الذی وصف الله تعالی جل ذکره بقوله مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة لا شرقیة ولا غربیة وهی جوهر الرسل فاذا اجتمعا هذه الاشیاء صار شیئا واحدا واجتمع الروح والنفس والجسد سبحانه خالقها ومبدعها طریقا ورای الاجساد علی رای ارسطاطالیس الحکیم وافلاطون الحکیم

زحل	مشتری	حدید	زهره	عطارد	قمر	شمس
١	٢	١٢	٣٥	١	١	٤

اسامی ارکان

اسامی آب

اسامی دهن

اسامی صبغ

اسامی اجساد ثابت

و این جمله اجزاء دوازده دانک وپنج شود فاخلط هذه الاجزاء علی
جوهرهم بعضهم ببعض وحل من حل این جمله را مکلس باید که بعد ازانکه
عمل اجساد کرده باشی با ملح وسواد منقطع شده باشد حل کن وعقد
کن وطرح کن بر مشتری کدام آمده است تمت بعون الله این ترتیب هرکاه کفت
ترتیب هرکاه که مبتنو باید ذکر میکنند در طریق براقی از کتاب تبیین با
ارکان اشاره کرده اند ونام نهاده اند هریک ازین ارکان او بعبرات اسماء
کثیره آب بین نام نهاده اند اوراماء البحر وماء القراح وماء الملح وماء
النطرون وماء الشب وماء المعین وماء الحی ماء التشبیه ماء القلی وماء
الحاد وخل مقطر وماء الزیبق ودبغ البیض وطیب البحر وماء النوشادر وماء
البورق وماء الحجر وماء الشمر وماء اغاله ذبیق الغرب وغیره للذدا ما الد
بین نام نهاده اند آنرا به مولف وزیت الزیتون المقطر لبن باسید دهن الاکارع
و دهن الشجرة الحب ودهن الشاذ وصبغ الابیض و دهن الشعر ودهن صفرة
البیض و دهن النوشادر و دهن الکبریت و کبریت الطنکار و دهن الزنج
وشحم کلاه الناعز وانچه شبیه است بدانها از ادهان واما صبغ بین نام
نهاده اند ذانباد حجر وزهر مصفر زعفران و کبریت ونفس ذنبح
نحاس احمر و زعفران الحدید عقاد و سریقون و زنجفر ثبت و روح توتیا
نوشادر وصفرة البیض حمره اسرنج و زاج و ذهب صبغ الذهب
بید مرجان عروق صبغ واشباه این واما جسد ثابت بین نام نهاده اند
آنرا به جسد حی و مرتک و کلس و کلس العظام و القشر و نکلس و ذهب کلس
و حدید و مکلس و اسفیداج و نحاس که ترکیب ارض بیضا و تراب
العقل وجسد الثقیل واثنان و طلق مصفر و کبریت نقی و زیبق معقود
و اسد ابیض و شمس و تراب و ماء و مولود و شیخ و طفل و غلام
وکبریت

قاعدة مفیده وعمل معتبر در تعفن عن روزانه دراین قرابه مجرکه گذارد

تلطیف آب بتقطرات و ترتیب مکرره ارض

تطهیر ارض و اخذ خلاصه آن

و کبریت احمر و ذبیح ورق و دهن زاب و ارض عطشان و جسد مجمد
و صلابه وامثال این ترتیب هرکاه که بسیار شود بی نوابی اسماء بین نکاهد
این جمله رادو بکذار ماسوای آنرا

من قول شیخ صدر الدین در ترتیب عجیب

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد از ترتیب شیخ صدر الدین ادام الله تعالی حجر اعظم سود در
صناعة او را باید کرفت و بقوام باید آورد و بخور دهد باید از
بخورها و دستوار آب او را باید کرفت با تمام بعد از آن ثفل را باید بکیرد
و سحق غلیظ باید و آب مقطر را هم وزن ثفل مذکور بیمانه ضم کند و بجا
دفعه با آن ثفل دهد و هر دفعه بلک هفته رزبل یا با حمام ساید تا حل شود
بر آنچه اکر تمام شده هو المطلوب والا ان حل شده را انقطر نماید ثفل
وآن ثفل را باز احتیاط سازد و آن مقطر را بآن رد نماید و هم چنین عمل نماید
تا زمانیکه حل شود بعد از ان ثفل محلول مذکور را در قرع کند آب و
استقطار کند و شروع قعود بکر مقطر مذکور را باز در ده مرتبه تقطیر
نماید تا شتر هم تمام شود و از است تا لطیف آب بعد از آن تقطیر که بعد از
تقطیرات شکانه باقی ماند کو تفد ثلاثا باید کرد تا نیرو قوی باید کرد
تا این لطیف از کثیف جدا شود و مصعد کرداند این است تطهیر ارض
بعد از آن آنرا باید قسم نماید مساوی ارض و یک قسم از این سه قسم
و قسم دوم را سه قسم کند و قسم سوم را شرف کند بعد از آن یک قسم
دو قسم آنرا با ارض حی وصلابه کند در مقاوه بر نما جی و این مجموع در قرع
عمیا باید کرد و قسم دیگر از آن دو قسم آنرا با الاواحض باید ریخت و وصل

محکم کند و سه روز تجفیف نماید پس چهل روز با خمیر زاج بدهن خروع و فتیله
زاج دراز دهد این بود تعفین دو مثقال باید پس سه جزو و قسم دو بر دارد
بگیرد و سه الیبوع دهد بطریق مذکور تعفین کند یعنی در هر یکی و بلند هفته
و بلند قمر تعفین فتیله زاج و فتیله زاد دو مثقال و نیم باید بود تا انجا عمل اینجا
بود پس شش و نیم آب مذکور و شش قمر باید هد و در هر دفعه سه روز و نیم
تعفین کند و فتیله از سه مثقال فضه باید تا انجا عمل حجر تمام شده و باید
کرا از اول تا حال ارض زاد و قسم کرده باشد شمسی عمل برد و قمری بگردد اول این
شش کند و تنفیه کند و اگر خواهد که قوت او در طرح زیاد شود بطریق ثالث
عمل نماید که در هر دفعه الفی در طرح اضافه شود تا طرح قمری بر نحاس مذاب
باید یک بر هزار و طرح شمسی بر قمر بود

من قول الحکیم در تدبیر الحجر

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت شیخ حکیم که در تدبیر نهائی این است که وضع کن از ان حجر عشره مثقال
در قرع و تقطیر کن رطوبت پس بدر پس که مقطر میشود از ان پنج مثقال بگذار
تا سرد شود پس رد کن حجر را و عجین و تجفیف بده و تعفین بر هفت روز
پس بیرون آر و تقطیر کن مثل اول که تا ده مثقال مقطر می‌شود باز برارض
رد کن و بد سنو و تعفین و تقطیر کن و هم چنین عمل بکن در تدبیر و تعفین
و تقطیر بکر تا آنکه با تمام مقطر شود آب جاری که میشکافد سنگ را پس
هر گاه تمام شود تقطیر او میبینی تو بدرجه غالبه و فایض میشود عمل دنیا
و آخرت را خل میشود و بقول فلاسفه که اصفیا از این عمل کنند و بکمال رسیدند این عمل آورد
تو بنویس پس بگیر از این آب پنج مثقال و بگذار در قرع مطین و تزویر
آن قرع را در خاکستر گرم و بگذار تا انکه گرم شود و ببینی انحوز لش اذکروس

مطهر

مطهر و کرم و ذره ذره تا انکه زایب شود و حل شود میگردد مثل خون
در ساعت و بر بدون پنج مثقال از روغن شمس که قمر باید بیکبار
شمس او را حل میشود در او شمس و میگردد مجموع و بدل طادسی پس این
اکسیر فلاسفه که مردمان در طلب او هستند و تمنا است و مطلب
و تو حفظ کن که تا الک مثوانی شد و تا ازاین تمامی بین بند تا از ان پنج مثقال
پنج مثقال از ارب میگرداند او را خالد سرخ چون طادسی پس بند
از ان خالد شفا و بر هزار مثقال از دحاس سفید که او را منقلب بگرداند
بطلا و خالص که بهتر از معدنی است والسلام

من قول جابر رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه وانها که عبر اصحاب محمد وفا بلند که او حجر اعظم است پس
هستند عمل که با ان آب حجر عمل کنند بلکه اگر باشد حاد ابتلا کافی است
بعد از ان تدبیر میکنند و از این موضع چند فرقه میشوند و اهل این عمل
کنند بلکه دو فرقه اند در تدبیر او طایفه بر ان است که باید تصعید کنی تا
لطیف شود ملح معقود بعد از ان حل و عقد کنی بعد از ان تصعید کنی و آن
تدبیر را چند مرتبه اعاده کنی تا او لطیف میشود و بنا دو عمل میکنند
در اعمال عظیمه در رصاصین تا مرتبه مر تبه و هیر از تعدد

من قول یحیی بن مکه تمت بعون الله تعالی تدبیر حجر معظمه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این فصل آخر کتاب یحیی بن مکی است گفت در سفید کردن زیبق
و غسل نمودن آن نشان از آب صافی ذخیره ترد و حل کردی این را
سه مثل زیبق و تشوی با ارض هفت باد و طبخ کند و تعفین کن و بریان

کی تا سفید کرده از من همچو تریاسین رزرا رسید بعد از آن برا و روز بر آن
آتش هفت روز تا بشبها با آتش نرم بود پس ضعیف می شود از او شمع حکما دو نشادر
ایشان و نشادر از این نوشادر و سفید او زود در آب و منعقد گردد بکار و بتحقیق کامل
نصف تدبیر و رسید بحلیتر بزرک و از تجاسمی که آب رابسته و قسم شده قسم از زری
باطن و نش تمام از برای حرمت بکبر جمیع حکما و تدبیر شد تدبیر ایشان قادر
نیستم بر کشف کردن او زیرا که کافی باشد زیرا که چون خوانیم ذکر او را بر من آمد
هیبت عظیم تا آنکه ترس و بلرزید که روح از تن من جدا شود بواسطه کشف این امر
عظیم است پس اعراض کردم از ذکر او و از ترس خدا و لیکن خواهم آورد براو
گواهی حکماء و باشد گواهی دیرای تو نیکو معرفت تا که بودم لقرینه بود دیگرم نکند
بر اطبش جزوه مرا از جمله آنکه در او نفس او در روحانیت آب که تر و غامض است
حسد و بیرون می باشد تدبیر پس گفت آغاز بوی که میکرد بعد از تصاعد کرد
تا آنکه سفید کرد و بکرد دیو دینک بعد از آنکه بود سیاه و بیند از زید
در چاه بابل آب که کشته او و از او پوشیده هرکاه بو سید بر دارید از و آبجاله
و بیرون آر او زود لطیفی که میکوید او را افتاب کرم و مریخ و پنهان کن چیزی
که بیرون آید از و افتاب کرم و مریخ تا آنکه فساد نیابد با مقالم بعد از آن
اعاده کن غذا او را کم کم تا باند سفید همچو رخام و قوی کن اندک اندک
تا منعقد شود و از چ کرد و تا نه سفید صاحب صفا و سفید او فعلی است
که صلح کرده است ستد بما فنا عوزات و گفت همچو انسان برا و از روح و نفس
و جسد است پس هرکاه صلح کرد هر بکار رود از آتش تا بیرون آید خوش او دزنکا
شو هر تا نه نرم شو ابتدیکاقاست انکس را که فهم پس سیاه نخبده
بترا و نقد و بصنف خاکستر و ثلث او آب ضمت کرده سه قسم و داخل کن نیما
دارکن در اغیه نیو بیلستن باد نفس را ازایل شود سیاهی تا او دبا نفد رنحا

ابقا

شمس حکما و نوشادر ایشان

اخته نار اکبر بواسطه غاره نارا بر هم ... در آب هم

ایشان همچو با سنگ سینه و قلعی که آخته و بیند از او رادر نخچر دحل کند
آتش هفتاد روز قلعی پس شده و منهدم می شود همچو سنگ پس در آن هنگام
بتحقیق رسید بدرجه باطن پس اگر خواهی بیند از او را و تماشا کنی
قدرت خدا تعالی را پس طرح کن این ذره بر هزار درهم از قلعی بیرون می آید
نقره سفید صبغ کامل که هرگز بر نگردد و متغیر نشود ابدالدهر اینجا تمام ایشان
اینجا ایشان این اکسیر را بجوهر [illegible] از آب جز و بعد جزوی پس متغیر میشود
بزرد و عقرجی و بلندی شود بعد از آن اندک اندک پس در این حجم تا بدو رنک
کل زعفران و در شش تا بند بود رنک همچو جگر بریان پس بیند این اکسیر
بر ابدا و مشغلی هفت بطن هر یکی هزار و معنی این آن است که بیند از ده
درهمی بر هزار و از هزار بر هزار تا هفت دفعه و از وست آنکه گفت آغاز بوی
بزرک هرکاه فرا دیابات در دفعه بر رنک جگر بریان پس طرح کند درهمی
بر آهن یکه خالص بسازد پس بتحقیق نصیحت کردم و وفا کردم بعهد
خویش و خلاص شدم از کناه پس بر تو است سیاه آزاد داد بن شکی که
خدا قرار داده است و از شیئی با کره عظیم بجو بر بدد و بیند که تو را
رسانیدم کلام خود را و در خواب دیدم جابر را که بیرون آمدم از حزن
و رحمت کرد بر من تمت نسخه بعون الله تعالی

باب در بیند بنی عشر معظم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت هرکاه بدانی و بشناسی تو آن حجر را که ما گفتیم از آب و هوا و آتش واحد
کو شده بر تفصیل او بیابی و جدا کنی آب و صبغ و دهن او را و نون منی را نی
بتحقیق که هرکاه قسمت کنی شجر بسوی مطهر از سواد را بدهن حجر بدبر سکه
میکرد و طاوس رنکها از آتش بتعلیق نخواهد سوخت پس طرح کن یکجا را

تا ... این جا رجعی بیانی است
بقیه از آن عمل حرارت است

طرح اکسیر

خواب جابر

قسمت حجر بر ... حجر
و طرح آن یکی بر ...

نحو عرف بر بیست مثقال نقره ابونوی میکرد ان شاء الله تعالی تمت باب ایضاً
هر کاه اخذ کنی تا دانه که حکما بخواهند و تقطیر کنی آب و دهن آنرا و لیکن دو دیگ
تو آنرا تا … شود بعد از آن عقد نمایی دهن را در قرع … باتش
ملایم تا نشد اثر قندیل پس بکردانی و … ابو بزو براو از این
آب که تکرار نموده بودی تقطیر نما تا بکیرد … آن و وصل کنی او عکس کنی
و یکبار دیگر با آتش ملایم تا … حرارت شمس بکیرد و یک شب خواهی … آن را
بریک … زعفران بعد از آن حل نماید آب سرخ … خواهد شد پس
تمام است از برای ضعف این مرتبه بکیرد طلاء مکلس شده باشد …
… و از آب مذکور … طلا … خشک نماید … مرتبه
در شیشه … بکیرد … طلا …
پس طرح کن یکی بر بیست از قمر … که شمس تمام عیار خواهد شد ان شاء الله
تعالی **باب تجربه ایضاً** گفت اگر از دهن مذکور بخورد سرخ دهند باتش
قوی بوده همچنین تکرار نماید تا هفت مرتبه … باشد
پس تجفیف نماید شمس را که مکلس خواهد شد آن شمس مکلس با عنبر ملغمه
کند … تجفیف کند از … مذکور تا آنکه ملغمه سرخ شود و از آن
طرح بر قمر نماید شمس حاصل کردد بعون الله تعالی **باب ایضاً**
گفت از … که چون تصفیه کردی … و تعفین کردی
او را بیرون می آید مثل زیبق کداخته شود … اینست که عقد
می کنند او را … پس مکلس می کنند
او را … از این باب … طرح کنند شمس کردد بعون الله تعالی

من قول شیخ بهاء الدین رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

طلق

نقطیه آب … [illegible]

تکلیس طلق … [illegible]

اطلق در رهمی ز قرار درهمی : و دو درهم عقاب بکری
حل عقد کن آنچه کفتند : یعنی در زیبق نکوره وری
بیهوده صرف مکن عمر را : والله شاهد هذا اکبر اعظمی

باب من قول اسمعیل المغربی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما اسمعیل المغربی مختصری نقل کرده و گفته این باب صفراست
در زهره و این است که … بدین مرتبه … آنچه
از آن حل شده باشد آنرا زهره خوانند … و تدبیر
آنکه طرح کنند بروی … تا حل شود … چنانکه
گفت در … که قاطر … رد کن بر نقل هفت بار تا حل شود
پس رد کن بروی … ده بار تا جمله عقد شود … عمل است تمام
شود و چون … شود … که در خلاص قایم
باشد … در سرخی … والله اعلم **باب تدبیر حجر** در عمل کندم …
… شود … بعد از آب دهن … سرخ … کند
در … پس بکیر … او را …
او را … و آب … تا آنکه
غلط شوند پس … عقد کن …
پس بیرون می آید … سرخی و این است آن کبریت احمر که ذکر کرده
او را حکما … با زعفران ثابت می کند …
… کلس می کند … کفت آنچه
قصد کردم همین بکیر ذکر کردم … الحال … حکیم … که

اخذ نمک سرخ و کبریت احمر از هر … یعنی شنگرف و روغن سیاه آن

وآب سفید او از برای بیاض است و حمرت است اما حکما اشاره کرده اند
آب ابیض ظاهر او سفید و حمرت در باطن او و کبریت کبریت احمر را
از طول رد کردن و ادهن که کرم باشد نیست در عمل غیر آب وحید و
در او است بیاض و حمرت و باد و تمام می شود عمل حکما بواسطه اینکه سفید کند
و سرخ می شود از تکرار تقطیر و در بیداست حمرت در او هر وقت که بیرون
آید دهن احمر متحقق که شوخ است او و نتیجه بدهد چیزها را دو
هابت تحقیق است اکسیر که توفیق دهد خدا تعالی در جستجو
و تشخیص آنها تا هست شده تا از برای بیاض است و تشخیص تا از برای حمرت
و این نکو کیفیت باعتدال کن آتش را و طول روح و عدم تعجیل
مبرهانید تا بدی چیزها کما زاده ظاهر کفته است هر [illegible] که در [illegible]
در درجه واحد و این درجه ملازم کردن روح است بجهت پانزده
سال حتی اینکه بکویند [illegible] واحد و عطا کرد او [illegible] که ادعی
عقد که [illegible] باشد [illegible] اینکه او دیده شود
اختلال [illegible] من [illegible] و مجرب است والله اعلم بالصواب

من قول مجرب در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

من [illegible] حجر [illegible] شود [illegible] و زاد [illegible]
در بطن [illegible] منعقد می شود [illegible] تقطیر کن او را [illegible] و اکر آب
سفید [illegible] که سرخ شود مقطر [illegible] فاسد نشود
هر کاه حاصل شود از آب آنچه [illegible] تقطیر [illegible]
هفت [illegible] کردن [illegible] آتش [illegible]
این آب آتش باذن الله تعالی [illegible] تدبیر حقیقتش [illegible] اول

نظر کنی او را انچه ذکر کرده ایم ما او را در انچه ذکر شود او بعد از این
انشاء الله تعالی فی باب حجر کفت هر کاه از کلس حجر بتحقیق [illegible] کند
قابل آنست که کرده بوده باشد حجر [illegible] بعون الله تعالی و تقدس

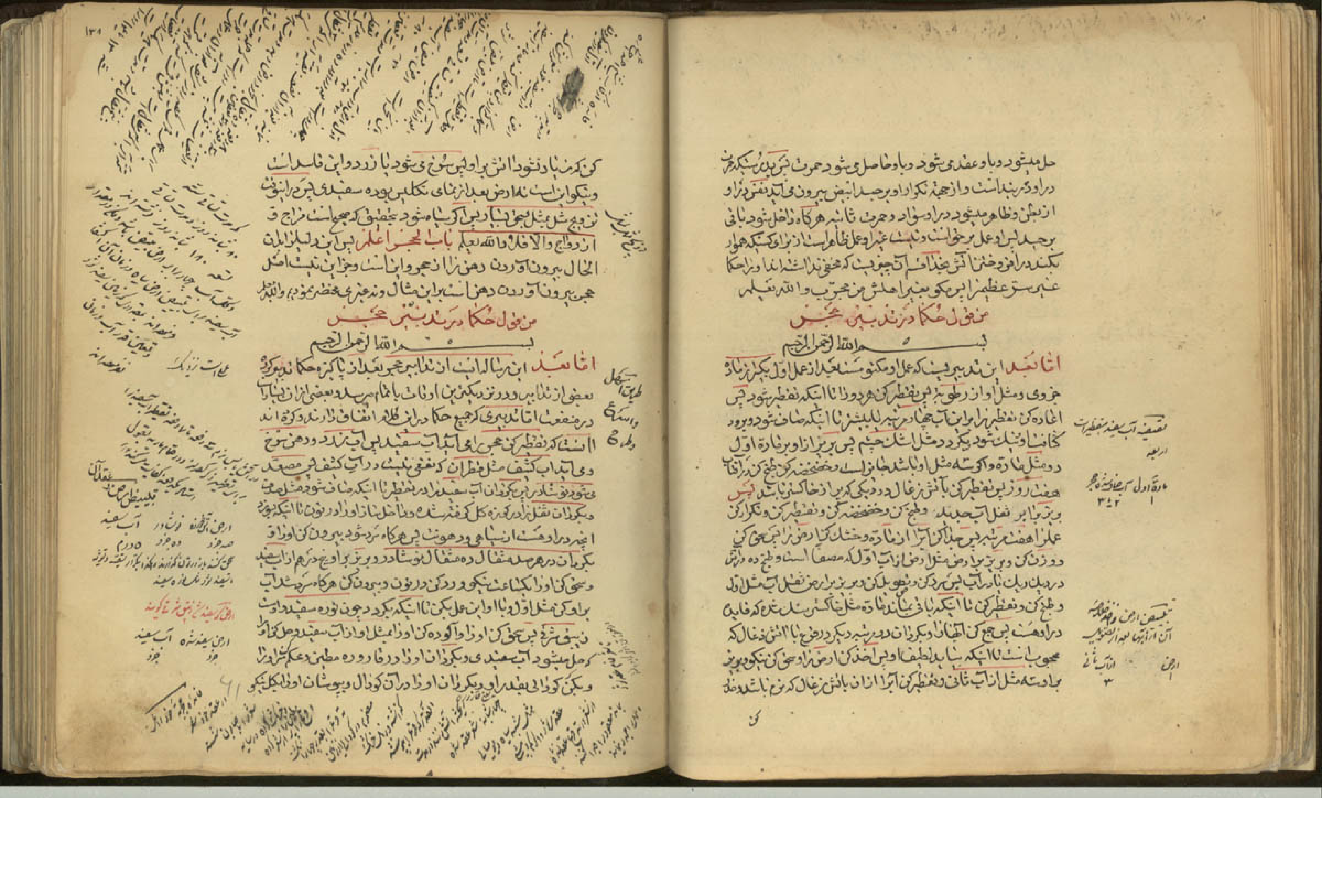
من قول الشیخ عبد المجید در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این تدبیر حجر از قول شیخ عبد المجید صاحب فتوحات غیبیه کفت تدبیر حکیم
افضل تدبیر این حجر مکرم این است که تمام باشد بر آتش [illegible] و جزو
رطوبت است باینکه [illegible] او ذکر داخل [illegible] است بقوت آتش [illegible]
جزو رطوبت [illegible] او آنچه نیست که ذکر کرده است افلاطون برافروز آتش را
نرم و باشد نرم بسیار تا اینکه ظاهر شود بوی او بلکه بوده باشد در اثنای
تقطیر به پانزده عدد و بچکد [illegible] پانزده [illegible] که آن
آتش [illegible] تا اینکه مقطر شود و بعد پانزده
حین زیاد کن آتش را از ذغال یا عنبر و فتیله یا چوب از شاخهای
هیزم یا غیر آن بواسطه اینکه آتش [illegible] معلوم [illegible] کن
آتش را باین میزان [illegible] اینکه میزان اعتدال است در آتش [illegible]
شدن کفتا اما تدبیر حجر [illegible] محتاج در او [illegible] حمره و نیست
در اینجا مکر آب سفید و دهن نه غیر [illegible] واقع می شود
سفیدی و سیاهی [illegible] اما قول ایشان که [illegible] دهن سرخ
اشاره است بسوی حمره یعنی در این آن چیزیست که داخل می شود اجزای
ششکانه [illegible] که ظاهرش سفید است و باطن او سرخ است چون
اعتقاد مکن که دهن سرخ است بلکه او کبریت و سفید است و ادهن [illegible]

و آن

رساله بسیار معتبر



حل میشود و باو عقد میشود و باو حاصل میشود حمرت تبر ببین که هر
در او دو تدبیر است و از جهت تکرار او بر جسد ابیض بیرون می آید تنفس در او
از بطن و ظاهر میشود در او سواد و حمرت ثانیه هر گاه داخل شود با بقی
بر جسد این او عمل بر خواست و نیست غیر او عمل تمام است از برای کسی که هوا
بکند در افروختن آتش بعد از آن تجربت که مخفی نداشته اند و در احکام
غیر سر عظیم این کو غیر اهلش من مجرب والله تعلیم

من قول حکما در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این تدبیریست که عمل او مکتوم است بعد از عمل اول بکیر زیاده
جزوی و مثل او از رطوبت پس تقطیر کن هر دو را تا آنکه تقطیر شود پس
اعاده کن تقطیر را با آب بهار مرتبه بالبشر تا آنکه صاف شود و بود
که صاف او نشود بکیر دو مثل اشک حجر پس بریز او بر زیاده اول
دو مثل زیاده و اگر ... مثل او باشد جایز است و خضخضه کن و طبخ کن در آفتاب
هفت روز پس تقطیر کن با آتش غالب دو دیگی که پیدا از خاکستر باشد پس
بریز باز بر ثفل آب جدید و طبخ کن و خضخضه کن و تقطیر کن و تکرار کن
عمل را هفت مرتبه پس جدا کن آنرا از زیاده و خشک کن ارض را پس سحق کن
دو روز کن و بریز بر ارض مثل ارض از آب اول که مصفا است و طبخ ده روز
در دیگ ... آب ... و ... آب مثل اول
و طبخ کن و تقطیر کن تا آنکه باقی بماند زیاده مثل خاکستر ... که قابل
در او هست پس جمع کن آبها را و بکردان دو مرتبه دیگر در طبخ با آتش غالب که
محبوب است تا آنکه بماند لطیف او پس اخذ کن ارض را و سحق کن نیکو و بریز
بر او دو مثل از آب ثانی و تقطیر کن آنرا از آن با آتش غالب که نرم باشد ...

کن

کن کرده باد نشود آتش بر او پس شروع می شود با زرد و این فاسد است
و نیکو آنست که ارض بعد از بنای تکلیس بوده سفید پس جرم آن
... مثل ... باد پس آنکه باشود تحقیق که جهان است مزاج و
از دواج والاقال والله تعلیم **باب المحجر اعلم** ... الملک
الخال بیرون آورده ... از حجر و اینها است و جزا بن نیست اصل
همه بیرون آورده ... است برای این مثال و تدبیر محضر نمودیم والله

من قول حکما در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این رساله ایست از تدابیر حجر بعد از پاکیزه حکما تدبیر کرده
بعضی از تدابیر ... و بعضی از آن اوقات با تمام ... و بعضی از ...
در منفعت اما تدبیری که جمیع حکما در این طلا اتفاق دارند و کرده اند
آنست که تقطیر کن ... آب ... سفید ...
... کثیف مثل قطران که ... در آب کثیف ... مصعد
... با آب سفید ... تقطیر تا آنکه صاف شود مثل ...
و بگردان ... و ... تا آنکه ...
آنچه در او هست از ... هر گاه ... شود بیرون کن او را و
بگردان در هر صد مثقال ده مثقال نوشادر و بریز بر او ... از آب سفید
و سحق کن او را ... نیکو و ... هر گاه ... آب
... کن مثل او تا ... تا آنکه بگردد ... سفید ...
... کن او را ... کن او را مثل او از آب سفید و حل کن او را
... میشود آب سفید و بگردان او را ... و محکم ...
و ... و بگردان او را ... و ... او را نیکو

وبگردانند در عوض او زیبق را بگیر خشک ده براو بوزن او آتش بنه
کن او را تا آنکه سرد شود پس بدرستیکه منعقد می شود مثل بلور سفید
دیگر میکند مثقالی از آن بچهار مثقال از آن از هر جسدی که میخواهی بزنهار
که نشد فکر کن و فکر خود را اسند کن که عمل و نقل در قری بنست آنها نیز را از او

من قول خالد الولید فی ... تمت بعون الله ... تدبیر الجوهر ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ماء و روح — نفس — صبغ
آب سفید — دهن سرخ — سیاه

این رساله ایست از گفتار خالد بن یزید بموافق از برای طریقه صحیحه
از عمل او هرگاه هوا را یاد کرده شود حل و تقطیر میشود میرود می آید
روح او و نفس او پس اول چیزی که تقطیر میشود از او سفید است پس او را جدا
بگذار پس تقطیر کن از او نفس او را و علامت او این است بدرستیکه چیزی ظاهر
میشود سرخ است پس هرگاه باقی بماند در جوار دفن چیزی قطع کن از او آتش و ترک
کن تا آنکه سرد شود و هرگاه سرد شود بیرون کن آنچیزی که در او هست از صبغ
و آن سیاه است پس ابتدا کن بتقطیر روح که او آب سفید اول است و اکثر تدبیر او
هفت تدبیر است و اقل او سه مرتبه پس بدرستیکه در مرتبه باقی بماند چیزی
از ثقل یعنی ثقل آب اضافه کن از دو تیغ از زاج ... بسوی او که خالص
سفید شد آب دیگر و بعد مثل آن تقطیر کن نفس را بعد از آن و پس هرگاه
بیرون کن و طاهر کن با آتش مثل حرارت آفتاب در ایام تموز و حزیران و بیرون
کن او را با آتش مثل حضان الطیر و بگذار از برای او تطهیر او مثل آنچیزیکه کردی
با آب اول و نیز اکثر او هفت تدبیر و اقل سه مرتبه پس قصد کن بسوی صبغ سیاه
که بیرون کردی از آن روح و نفس را و طاهر کردی هر دو را پس بگردان آب سفید را
در موضع خاک و رطب با بر ... چنین بدرستیکه مشاکل او است پس بگردان صبغ سیاه
در صلابه و سحق بفهم تا آنکه بکند ... بگردان در قرع و بر ... آب

تقطیر ... و اقدار ... و تطهیر آن بتقطیرات مکرره

تدبیر روح

تدبیر نفس

تدبیر صبغ

فرو

سفید کردن ارض

تدبیر باد تا خوب کرده او را بعد چهار انگشت بر او بوزن هر دو از برای او آتش
متوسط و تقطیر کن تا آنکه بیرون آید آب با بعضی از سواد ارض پس بگذار
سرد شود در قرع و بیرون کن ثقل او را و تثبیت بده در میان دو قدح و بگذار و
کن وصل او را و براو بوزن هر دو آتش با آتش نرم ... ساعت از روز و باز
بگردان براو از آب مقطر مطهر بقدر چهار انگشت و تقطیر ده بتدبیر سابق
پس بدرستیکه بیرون می آید با بعضی سواد همچنانکه ذکر کردم او را این حاله
مکن تا هفت دفعه تا آنکه سفید شود و بگردد مثل برف و حذر کن
شدید کردن آتش را پس آنکه شدت آتش بر او عمل ... میکند
در او پس سفید نمیشود بعجله عجله کننده در حذف و نه در ... و این
بیاض اول است و بعد از دو می باشد سواد ثانی که صبغی می باشد بعضه باد

بیاض ارض اول

صبغی که مرکز جدا نمیشود از او و هرگاه اراده داشتی یا بنی سفید کردن او را
پس بدرستیکه می باشد بعد از تسوید ثانی بر طرف کردن سیاهی از او بتدبیر
و داخل ساختن بعضه آب بر او بحقیق که گفته است بعضی حکما که می باشد
هرگز ممکن جمع کردن چهار طبایع چهارگانه طبع پس هرگاه جمع شد بعضی
کن بعضی تا ... حرارت و رطوبت می باشد در او صبغ مرتجیکه ترویج شده است
با و ذهب ... باشد از او دو ... چهار پس هرگاه تدبیر کردند بعد
از سواد ثانی و بعد از کمال طبایع چهارگانه و ... کن آب و ...
تو بیاض تا آنکه ... غالب باشد تو بر او و این بعد از سواد ...
[illegible]
[illegible]
... جمیع اجساد را و میگرداند جمیع ... اجواهر پس هرگاه سفید شد
مرتبه ثانیه ممزوج میشود بطبایع پس بگردان جزوی از ارض بیضاء ...

تزویج

ارض بیضاء — آب سفید — هوا

بمثل سفید مثل او و از دهن مثل او و از هوا مثل او پس اگر فاسد باشد
بر استخراج هوا از اثر پس اخذ کن از نفس کدر او وقت هوائی که نهان است
پس اخذ کن از او مصفی و از دهن و آب مصفا پس عقد کن از هر دو در دروغ
عیان میشود بگیر هر چه خواهی عمل کن تمت بعون الله تعالی

باب مجربست در تدبیر مخراب

بسم الله الرحمن الرحیم

کف بگیر از مجموع ظاهر و حل کن از ظاهر و حل و ساده کن او را و عقد کن و دفن
کن او را در زبل به یک هفته حل میشود پس آن عقد کن پس فن کن پس بعد از یک هفته
منعقد میشود پس بگیر آن او را در دروغ و تقطیر کن و بگیر آب سفید او را چهار جزو پس
بگیر از دهن یک جزو و از آب سفید یک جزو و بگیر آن در دروغ و تقطیر کن او را و دود
کن از انجه چکیده بر انجه نچکیده تا قایم شود جمیع نفس سفید همچو جوهر پس بر آن او
او را طرح کن بر هر ده از زیبق که مکرر از آن او را اکسیر سفید طرح کن بر یک
از آن بر چند از هر چند بگیر هر چه خواهی که قایم می کند او را فتوح تمت

من قول استاد الکامل در تدبیر حجر اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این رساله ایست در عمل مکتوم حکما و طریق عمل اینست که بگیر ابن آدم بشرط بعد
و آن آنست که … و اذهب تا آنکه حجر اکبر است در … قوی
فعل و نزد من آنست که تقطیر کنی بگیر … و بگیر بعد از آنکه استخراج کرده باشی
تا ساده کرده باشی اجزاء که عارض او شده باشد هم چنین ذکر کرده است او را
این وجه در مفاتیح وارد کرده است آنکه تقطیر کن و طوبت بلیغ تقطیر
پس هر گاه صاف کرده بگیر از شر مراض کرده که خالص بوده باشد از

عمل معتبر
در قتل شیر و تنقیه آن …

عتی پس بریز بر او سه مثل او و حرکت بده او را در آفتاب سه روز
~~اگر منجمد بوده باشد او را هفت روز است حرکت داده در آفتاب بنه~~
~~روز اگر منجمد بوده باشد او را هفت روز است حرکت داده در آفتاب~~
پس تقطیر کن بلطیف و بر آن اخضر باشد تا مصعد شود چهار دفعه که
هر چند دفعه … بود … بعد و بینه تا دهن اگر حل شده است
در حالت تقطیر پس اعاده کن آن را بر وزن او و طبخ کن در آفتاب بجز بلیغ
و تقطیر کن هفت مرتبه و آن را ممکن از سه مثل حجر پس اعاده کن ز سه هفت
و کلس کن ارض را که مکرر و نیکو و … لیل بریز بر او آب او و طبخ ده با او
تا آنکه نیکو گردد و لطیف او در آب تا دو کلا یا بد یعنی بطبخ کردن تا بوست
تا رطوبت ببینی که رطوبت دفع شود و بوست دفع نشود مطلوق
نباشد در او چیزی که در سو الشیء بلکه بگیر و هوا تا بیرون آید
تا رطوبت از او انیق پس بفهم پس اگر باقی نماند چیزی از جواهر حجر در تقطیر
طبخ کن تقطیر او را سه روز و بگیر آب ساده همچون آتش پس عقد کن انفلا
تا آنکه بگردان بعنا و ترکیب کنی با او و خدمت کن او را که بوده باشد که جمع
کرده و او آب و عقد کن در دو دمل بنهاده تا آنکه منفصل شود رطوبت از
بوست و بگرد دیبوست همچو حار تر شود عمل سوای دارو و و همچو
این است ذکر و انچه در دف صحیح است این است انتهی پس بفهم و السلام تمت

من قول فلاطون در تدبیر حجر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این رساله ایست در عمل مکتوم حکما بدانکه منقول حکما بر عالم
ظاهر و بر خاطر مشکل است کف ملاطون پس از عوامل هر حکیم در
حالیکه اشاره کرده است نمودیم بر اقل جزو مرا از مرده او با او

رساله بسیار مفید
در عمل مکتوم حکما

فائده [illegible]

اذا [illegible] الارض [illegible] البیضاء [illegible] الارض [illegible] حرارت جوهرا
عیلها [illegible] بقدرة الله تعالی   فائدة الوزن عکس الارضیة الزئبقة الذکر [illegible] الله [illegible]
الانثی   الذکر   الانثی   ارض و ما ارض   الذکر النفس و هی رطبه [illegible]
[illegible] ذکر الارض و [illegible] ذکر الماء

مثل مردن تا بنشت گفت بدان که تدبیر سنگ کردن اول عدم رطوبت او بیرون
آمدن آب گرم دنک دهنده است از او و باقی بمانند جسد و در اوست
نفس با سبر خاره شرح این کلام بر محقق که ظاهر کرده است آنچنین که بیرون
می آید از جمود این تدبیر اول او است نفس و باقی ماند جمره در اول تن هر که
داخل کنی که بر ابعد از ترویح اول و عقد کنی و دوا شود ترکیب ثانی و دفعتی
کنی بیرون نمی آید جمره از او با تقطیر در دو طونه شود سقف انا زنوخ حل
شده بس سیاه شده است جسد مرده است بعد از انقطیر بند در ثالث
کرده است خاکستر مبتنی و دونه تا باز است شود و دونه اشاره کرده اند
حکما بجه نبی که گفته اند واجب است اخذ کردن جمره از ترکیب بیشتر از دونه
ثانیه و کار بیت او در او است بند و تا ایشان دو حل و دو عقد که گفته آ
در ایشان صاحب شد و دو عقد ان عن حلتین لا بد منها فحلله واعقد
ثم حلله واعقد شرح این بواسطه آنکه جمر از براو اوست در عقب حج
مرده فرو نمی پرند اول دو بن عمل باقی بمانند دوا و نفس خشک شده اما حل
ثانی بسبب نفس طولانی و تقطیر مردن این ترکیب و کوبیدن او خاکستر
و نقاب او است که ترک کنی از او برآتش بی دود تمکند [illegible] می شود
بی دود بند تا نفس سیاه بهانه از نوختن و صلاحیت هم رسانیده است
از جهت عود فرمودن آنها براو ترکه سیال کرد نصف جرار خنبت
نفس و باقی ماند نصف و از حیث ارض پس جدا کن نفس را و دو جمع کن دو
تدبیر کردن ارض پس شکل کردن او و از برای حکما در این تدبیر ارض درد
راه است اما سهل تر از او دو نزدیک تر او است ذاکر فتن ارض و کرد آن که
هو وزن او از آن تغزاج دیگر چنانچه ابتغراج بیشتر باشد از ارض حار است
دو ناشد تکوین از برای ارض حیک کرد آن در آتش متوسط در ظرف و بکتاب دروز

در آنکه بعد از بیرون رطوبت
از جسد در او باقی می ماند
نفس با سبر خاره

سیدن طهارت ارض

سیدن نصف جرار خنبت نفس
و باقی ماندن نصف از ارض

بیان در تدبیر حکما در تدبیر ارض

وجه اول تدبیر

ارض   آب
جزوی   جزوی

دقرف

نظر فه نطین باشد با فلج دو ه بیشتر از بی عیب تجربه پس تقطیر کن بقبله
و در او است حرارت و این است که ناسبت میشود نضوبل و تنقیه و جدا کن
چنین که منقطر شده است بقبله و اگر باقی بماند از او صنعه تقطیع قبل از اعاده کن
بر او آب تغزاج دیگر و اعاده کن فلج او را و تقطیر کن دوم چنین می کنی تا آنکه
اخذ کنی تمام صنعت از آب و اگر باقی بماند از صنعت چنین که حل شود بینداز
از آنکه احتیاج نیست بسوی او از این فلج و ها صنعتی که در آب است تا آنکه منعقد
شود مثل پیه این است تدبیر او   قول با اینوس در رساله او در تدبیر
و تلطیف جسد آنکه خلق شده است از او بواسطه آنکه جمر از آب منعقد
می شود و از او مکرر ه تدبیر ترکه کرده بیا با ارض حلول در آب تحقیق
که مشاکل می شود نفس را بواسطه آنکه حکیم گفته است پس تقطیر که رسوب کرده
در تحت ظرف بعد از بیرون آمدن رطوبات از او هر گاه منحل شود دیگر دد
مثل زجاج ذو عونی ناموم سفید بماند دوا آب بواسطه آنکه شکل
آب سفید است و وجه ثانی تدبیر اراضیه است بعد از سنگ او و بعد از جدا
کردن از نفس پر ذکر کرده می شود بر او آب تغزاج و مکرر می شود تقطیر و بنا
الا سوب و بخار آب دهن تر که تقطیر می شود کامل می شود وزن او و ابقاء
کرده می شود بر او بس پاره می شود فلج و تقطیر پس سفید می شود ارضیت
بجانب ظرف مثل برف پس می آید و استعمال می کنند مثل جسد اول تا آنکه
سفید شود مثل شمس با عسل و این است در اول تدبیر ترکه و بعد
تدبیر ارضیت با بر حد پس تحقیق کردیم استاد بر باکی اسم ابد کرده
می شود و در هنگام ترکیب اول که ناسبت می شود معدنی و از این جا که
حکما گفتگو بر او طرح کرده اند آنچنین که بیشتر اوست غنت جریت بعون الله
تعالی   تمت قول حلدکی در تدبیر الحجر اکبر   ونقدس

[illegible] ارض با آب [illegible]
[illegible] و عقد آب بعد از اخذ نفس
از ارض

مثل پیه شدن ارض

وجه ثانی تقطیر تلطیف الابوب و بخار آب

وجه ثانی در تدبیر ارضیت تقطیر

بواسطه [illegible] آب
بعد از جدا کردن نفس از او

ترکیب اول بعد از پاک کردن ارض
از نفس [illegible] آن و [illegible] ترکیب
اول را معدن گویند و بعد از آن [illegible]
نبات

بسم الله الرحمن الرحيم

گفت جلدکی که هرکاه بقطر نمائی تو آن جوهر را سفید تحقیق که خواهد آمد از ان آب سفید و دهن سرخ و باقی بماند ارض سیاه پس تحقیق که خواهد آمد از آب سفید که بعد از ان سفید می شود مثل برف بعد از ان بیار او را با آتش نرمی هفت روز که تا اختر خواهد شد مثل زعفران پس طرح کن یک جزو از او بر هزار که نشاند نیست او را و دارد و جسد بکر جیده دارد

من قول محمد زکریا عفی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت محمد زکریا بکیر ... پاکیزه کن و بقطر کن آب و دهن او را پس دگر آر در بقطر تا انکه صاف شود جدا کن او را و عقد کن دهن را در غبار آتش تدبیر با خاکستر کرم یا حرارت آفتاب تا انکه منعقد شود مثل عسل پس بکیر آن او را و بر بیز او را از آب معزول که معود شود دیگر و مثل او را و بکذار خاکستر یا آفتاب یک شبانه روز پس صلایه کن از او صاف می شود سرخ جوانی بعد بدکن آب را و بدبیر کن تا انکه اخذ کنی جمیع صبغ او را جدا از او پس اخذ کن مثقال زیبق و کبریت و زاج و نشعب کن از این آب دو مقابل ابیض پس بعد سحق کن او را و دهن و تشمیع تا انکه حل شود و تو در تقاروره کل کرفته در آتش تدبیر نرم پس بدر سبکه قایم می کند یکی از او سبعه مثقال از هر جسدی که خواهد

من قول استاد کبیر جابر بن حیان رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت جابر در کتاب اسرار المیزانیات بیشتر است حوادث کبریت لطافت اعمال و منزلت ارادت کبیر اکر اراده داشته باشد تدبیر او را بر انکه در

تتاند

تا بتاند اشتمال او را و برطرف کند از وجه های او را اسکرد و سفید باشد که بود باشد در او سواد و سیاه نکند بعضه را ابرهکاه رسید پس سپید بیر بیکاد و زرد می کند قلع او سکرد اند او را ذهب و بیر دسبز می سرد او سفید می کند او را و عقد می کند زیبق را تا انکه بکرد اند او را و مکلس در حد بیدا و علا می کند بر مس او سفید می کند او را مثل نقره والسلام باب عجیب بیتا گفت خذ بیکن کبریت ابیض و بقطر دهن او را سکرد و ذاب و جاری بر صفحه و ملغمه کن مثل او آب و تخاف کدا زین و در صحن بکشت که عقد می کند زیبق را و قلع را و این استعمال حکما

تمت بعون الله الملک الوهاب

صنعت مقبله مجرب مکرر

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم رجل من الاولياء من اصحاب الحجاز الشريف سلمها الله الصالحين الصالحين ذكر له ذا القفل العظيم ولا اعلم الا اهلها و بينت و وجوب لفريضة تلك الاماكن الشريفة فاكنت اطلعت على هذا الرای هو رحمه الله فارضه فاعرف مادة مثل النبات وهو ان تأخذ الحجر الذي هو عند الغني والفقير من علامته انك اذا طلته في الماء اغلى واذا عقده انعقد و هرب منه هوام الارض فخذه وحله من غبره حتى تكتبه و دقه واعقده وادفنه في الزبل فانه يحل و تعقده ثانيا ثم ادفنه فانه يحل ثم جعله في زعفر وقطره وخذ ماء الابيض ادفنه ثم خذ من الارض جزوا ومن الماء الابيض جزوا واجعله في زعفر وقطره ودقه فانظر على ما لم يقطر حول السفل الجميع نقرة بيضاء كالجوهر القاني في ارضهما عند ذلك وزنهما واحدا على الف من الزيبق فانه يعقده الكبرا

اسماء اتغیره: آب ... سم ... جیم (نصفه) ...

اسماء النفس
نار شمس قمر دهن
صبغ عروس بنت ختن
مح تلیان حیه دم
و اسامی دیگر هم دارد
مرکانیه ابن امیل مذکور

مطلب سفید: ... زیبق و ...
و عقد و تدبیر و عقد و تدبیر ...
و تقطیر آن بر تبیض ارض و القاء آن
بر زیبق تا او را اکسیر کند

این نسخه ... ۱۳۱۶

ابیض اللون منه واحداً علی ماه من او حبه فاذا درت للحمره فخذ من الاذرق
المکلس و خذ من الدهن الاحمر و الماء الابیض واجمع بینهم بالعدل ثم
حکما فعلنا اولا من التقطیر و ردها فقطر علیها لو یقطر الی ان یستقر الجمیع
قطعه حمراء یا تو سنه فطرا نبه اللون منها واحد اعلی الف الزیبق یعقده
اکسیرا احمر اللون و لیسطها ما تر من او حبه شئت فانه یصبغه شمسا خالصا
بجمیع الامتحانات منقول از جلدکی غفر له والله تعالی جل شانه اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفته است جلدکی در جلد سیم برهان چیزی که ترجمه آن اینست
بدانکه مصنف کرد حکما است شکر را اند حدید را از زعفران الحدید و بدین جهت
صبغ سید حدید مفرد را بصبغ شمس و اکثر قدرت نداد که آن صبغ را از زعفران
زایل کرد اند در حدید که افضل از ابدانست بواسطه چنین شود که همه آنها
در جنب حدید بمنزله خدام و عبید اوست و غافل مباش از حدید در برا
کر رسیدن مطلب از تدبیر حدید نزدیکتر است شود و طال باندک
کوشش و قادر نیست کبریت که عمل کند مثل عمل حدید و فعل کند اشیا را از
فساد شود صلاح مثل فعل بودن حدید زیرا که کبریت فاسد میکرداند
اشیا را و حدید صلاح میکند اشیا فاسد را و نیز قادر نیست کبریت بتثبیت
صبغ که حدید بنیو ثابت آنرا بجید از اجساد و کبریت محترق و محرق است
و خلاف حدید مدبر که آن صبغ است غیر محرق و غیر محترق بلکه محرق و ثابت
و ثابت است و بدانکه صبغ حدید مدبر صالح که حاصل شود از زعفران که
فعل حکما است منع نمیشود هرگز بلکه آن ثابت است همیشه بخلاف صبغ کبریت
که فاسد است و مع هذا منع میشود و ثباتی ندارد و بدانکه هرگاه حدید
منتقل شود از برای آن ترکیب غالبه هست و هرگاه مستعمل شود تدبیر و

ربع عقرب شعر مقدار تمرین

تر شود مسکند ابوی فلان شمس و ترکیب میشود بوددی و عقد میکند زیبق را
پس نفهم و نیز گفته است کما کوزاج و عقرب و شعر از هر کدام جزوی با دو جزو
ناده الزرنیخ را تقطیر کنی و قاطر را بار دیگر مکرر ده تقطیرها تا قاطر
آن دهن رنگ مثل شفا بی تقطیر شود پس آن را کوفته کنی و براده حدید مطهر را
با آن دهن ثالثه برابر خود تا آن دهن بیاشامد و سکود و غیر و زعفران
پس تشمیع کن آن زعفران را و طرح کن یکی از آن بر ده نقره و حلول کن با نصف او
شمس و سه ساعت بگذار که بیرون می آید ابریز خالص و طرح کنی زعفران
متمم را بر عبید منقول در مغرض حدید بر این ثلاثی در هر یکی از آن برود الی ده
درهم عبید مذکور عقد میکند او را و سکود و اکسیر تر طرح کن از آن زیبق
معقود را بر مثل آن شمس پس ببند از یکی از بخوع برده میشود بسی چیزی
عجیب انشاء الله تعالی و حقی علی حال حدید را در حال کافت و دفن زعفران
میباز ند و کان میکند که تخمه صالحی از آن حاصل نباشد و این خالست
پس نفهم و حدید را بیدار از رنگ کافت و رنگ نا خالص حکما زعفران ساز و الکه

باب تجربه دیگر در تدبیر النحاس

بسم الله الرحمن الرحیم

تدبیر نحو که نقل بوده صحیح از طی انتصاب شده اند لیس بعد از آن
که بر سبع نبود از ادکای حدید ما ابا از برای زعفران که ثابت است بر
نار لا اکوه تدبیر در صفت نحو و کیتما اذان هست بیر جواب گفت شیخ بود
انکار کر بکیر از نحو هم چنانکه هست با سبا هم کافر ما و بکیدا داود ادر
فوع عمیا در دیگ که مملو باشد از هوای خار و در زیر آن حطب آتش
بر افروز تا اینکه حل شود نحو و مصعد شود و منعکس شود مثل غمام تا اینکه
صبغ بیهد سقف فوق از اشل ذهب خالص پس آتش را از زیر دیگ بر دولنی

وبکذار آزادر آزو زناسره شود پس از دیلن در آورده هفت روز تعفین
کن بعد از آن بیرون آورده تشمیع کن کبریت را از آن محلول زیبق که در هر
مرتبه مساوی کبریت باشد که ثابت می شود کبریت مثل مومی بر طرح کن
یک مثقال از آن بروی ده زحل بشود ذهب خالص و اگر بروی زیبق طرح کنی یکی
بر هزار منعقد می شود در ساعت ذهب و طرح کن از منعقود زیبق
یکی بر هزار که می گردد ذهب خالص و احتیاط کن که از دهن برود
وصورت نو نوشته که تمام است

تمت بعون الله
تعالی

تمام شد این رسالات و فصایل که مجموع از جمله مجربات و منتخبات
اقوال الحکما و معتبرین و موثقین عمل صنعت می باشد حسب الخواهش
و فرموده عالی قدر مخدوم والاممقام ذوالعز والاحترام ملاذی
[illegible] الاعز الامجد الاکرم سرکار [illegible] که از اقل خلق الله
لاعبد الله حضرت خواهش فرموده بودند علی ید الاقل العباد رجبعلی
ابن عبدالله غفر لهما اللهم اغفر لکاتبه و قاریه و بانیه محمد و آله
الطاهرین المعصومین تحریر یافت به تاریخ یازدهم شهر ذیقعده الحرام
سنه ۱۲

اصل نسخه کتاب در هزار و صد و چهل و هفت بوده که یکصد و سی سال بوده
که صورت اتمام پذیرفته بوده

وقال ايضا اعلم ان الكلام التشبيه في هذه الصنعة معرفة الشادي وهو جزء اعتدل نارهما فان الزيادة فيهما عزيزة والناقص فيها ناقص ولا بد من تقيه عليها حتى ينضج ويتعقد على النار ويصبر عليها نار الشبك فافهم قوله احمر الصنعتين المدبوين المطلوبين بقدر مثلهما من الماء وقد تقدم ثمانية مرة بكر قوله الذي من الحجر هو الدهن الاحمر الذكر الطالب اليابس والنار والكبريت فيه قوله هذا الحجر الرعوني فاطلبه بالقرف الاحمر اشارة الى حل العيد وهو الصبغ المذكور في اول التفصيل حتى تزول عنه الرطوبة وتبقى ترابا احمر جافا يابسا في طبع النار ثم رجال الماء الرقيق هو الزوج عليه واسقيناه منه مرارا حتى يحلس ويبيض ويحتمل ان يكون الشيئين هو الارض العطشاء والمركب الذي يسقيانها بالماء الاخير وبكل نعمت من كلام القوم الشيخ الذي الشيئين لامر مسلح الدرجة فعال الماء الى الماء وهذا الصبغ من الدهن في الشيئين ثم تعليق الزيبق بالتدبير الذي يسري في شخص فان خاطر ابيت الحكماء بالفم كذلك فيقال كان حرارة النار تسري في الفم فتتبعها النار فتتعلق بها وتتبع كلما عليه روح ونفس

خالد بن يزيد عليه اللعنة المزيد

صباغ القوم من حجر فريد | مضيق اللون مشتهر وحيد
دعوه بمشرق وبارض كوش | ويدعى بالنحاس وبالحديد
وماء البشر متلع بديع | كصعو البدر يطلع بالسعود
دعوه بمغرب وبارض مصر | ويدعى بالرصاص المستفيد
اذا اجمعا بعدل الوزن حقا | وحسن المزج والراي السديد
وقابلت الهواء بارض يبس | وهو المنتهى بالفعل الحميد
وقد مزجهما صفا وودا لكا | تحفظ من الاماني بالمزيد
فتلك طبائع غرجيان | يزيل الهم عن كلف عميد
بيتمها ابانا مع النحاس | ليخفى عن قريب او بعيد
فتودعها اناء في اناء | وحفظ الوصل بالطين الشديد
وينصب في الاتون بنصب حل | على نار الحضانة والوقيد
يكون مقامها ميقات موسى | وتخرجها ترابا كالجليد
وتزوجها ثلاثا بعد هذا | من البيض الكريمات الجدود
ويصعد في الاناء لها غبار | خفي الوقع يدعى بالصعيد
وذلك في ثلاث ستين يوما | على ما امر تقدمه الجدود
تزيد لنا بها في كل يوم | فويق السدس بالجبر الاكيد
فتركبها سواد مثل قار | سريع الناي عنها ان الشديد
تنفك النفوس اليك حقا | متابعة لفن خوف الطريد
فتعز قها و تعزلها برفق | وتضم فضلة الروح العقيد

فيستعد بنار الحضانة وسوف نرسم لك الالة التي تصعد فيها فيحفظ القوة الا يصلح ان تصعد فيها فاعمل بيرنج

صعدت جيدا ونقيته خالصة وابيض تدبيرها بتحليلها فخذها واجعلها في الالة المحيطة في جوف القدر في رماد وبركة

طويل مدبرها بنار رقيقة لا تزال تصعدها وتقلب الالة الى ان تترقم وتصير قريبة من الاظلال فاطفه واضع محقة عليها

النار من اعلى المحيطة فانه يبلت ونزلت الى مركزها اعلاها الحارة من الاسفل لتصعد ولا تزال كذلك الى ان تتم الظلالها فانا

فخذ ثم بها جميع الارواح والانفس والاجساد وسوف اذكر لك **الثاني** اذا صعدتها وترقمت وقاربت الاظلال

فاكلت لك فخذها واجعلها في جوف قدح من الزجاج القوقي النقي ليصف في ثلث الاعلى منه ما دمج فيه من رطوبات المتقدم

وماشئت وقد شرطنا ان الثاني كالذي ارسم لك صفته وخذ وصلا ولتين الجميع بطين الحكمة حتى يصير الجميع قطعة واحدة

اجعل له حفرة واركز فيها واعل على اعلاه اصبعين رمادا وتوقد عليه نارا متوسطة بقدر نصف يوم او اقل من ذلك وانزله

وما خرج منه فادل الى القدح محلولا فقد ترتب فيه كيف شئت **الثالث** ان تأخذ منها من الزوج الى وعاية الوقعة

الا بيضا ونقية وتوضع في الالة العلائية المستنبطة للظلها الثوليس في عالم الكون مثلها وتديرها بالنيران الموزون ما

المعلومة الى ان تترقم وتحل وهذا الطريق العجيب والعمل الغريب يبيع مثله في طبعها مع سلامتها وجودتها وعلم

ان هذا الباب قد ذكره الفيلسوف لا بمعنى والاستاذ الظاهر افلاطون ووضع لهذه الة مفصلة ما ذكره افلاطون في صفة الالة

الحافظة الموزونة ان يكون ثلث قطع فلعتان منهن وجهتان ضيقة الراس يتمكنان قطاعا واحلا بادوية ليستقل الذي واحد من

الاخر في جوف الغطاء المذكور انا احسن عمارة الوقود فانا صعقا بينا وجد حرارة اخرى فوق الغطاء فلم يكن له

ما من الهرب والصعود الى الزهرة الاخرى التي ليس تحتها وقود فيطلب البرودة فيهبط الى الرحم وهذا الشرط

لوجوه احدها ان الالة جميعها قطعة واحدة محرزة مطلقة بحكم لا يعرضه الا حكيم فاضل وهذا هو الغرض من

افلاطون وما قال الطالب فيه على عقله لانه تحقق انه لو وضع الالة على صفتها الملكية لحفظ علم ما لنا ان به

لا تنكسر الا بزوالها او تفوقها منه حيث يدق من العقل لان الارواح عسرة الضبط لا يمكن الا في موضع

ووسع من جثتها فلا ذلك سبق اليها افلاطون ونبه عليها وان لم يكن قد بينها فقد نبه عليها في الجملة **واما**

كيفية هذا التدبير اللطيف والعمل الشريف اعلم انا اخذنا القسم المقدم ذكره في اول الباب ابيض نقيا واودع الآثال العلاقية المستنبطة

كما اشرنا من شرحها كما شرحنا فيكون ابدا عمه في احد القرعتين المذكورتين المتصلتين الغير المنفصلتين محكم وصل الاجزاء الغاطر الستري بها

ظاهر مكشوف لا يخفى على من له ادنى نظر في هذه الصناعة الشريفة ثم يجعل القرعتين المذكورتين المركبتين في جوف قدر من حلوين رماد محكما

ويكون المذكورة فاقعة في وسط الرماد الى ثلثها والثلث الآخر المرتفع يكون مطينا بطين الحكمة او عاريا في الرماد ويجعل على غطاء الجوف المذكور

ويكون اللحم لطيفا وليكن النار على اعلى القرعة التي فيها الوقود ليصعد ما فيها من الندواة الى اعلى الآثال يجعل الحرارة في محيطه كما ذكرنا في باب التقطير

التي اسفلهما ودخول الطلب الرطوبة كما وصفنا فيجمد ويسير نصيبا مما كان التي تحت القرعة الاولى التي بدات بالوقود منها واجعلها تحت القرعة

المنتقل اليها الندواة وخذ النار بكذا من على القرعة الاولى واجعلها على القرعة الثانية لترجع الندواة من الثانية الى الاولى ثم خذ النار عن الثانية فاجعلها

على الاولى لترجع منها الى الثانية لا تزال تفعل كذلك الى ان يتم العلاج ويصير بهيئة معلومة فاخرجها فتدبر بها كيف شئت وذلك الاحوال

والسلام مع الاعمال وان كنت حكيما ماهرا واحببت ان تكون ذهبا او فضة طبيعية فخذ من آثال المذكورة بطين الحكمة وادخلها بنار لطيفة ويتركها

بها كيف شئت فقد حصلت بهذه الدهنية الشريفة التي تقيم جميع الاركان والاكاسير ابيضها واحمرها صفرها وكبيرها في يوم واحد فقد

منحك الله فضلا جسيما وملكا عظيما ولحقت بالفلاسفة الاقدمين وجعلت من الحكماء الاكرمين فخذ حينئذ في التشريف واخلاص النية

والتوحيد وابدا على اسم الله تعالى وخذ منها درهما واحدا ونقلها على اوقية من الكبريت الاصفر الطاهر من اوثار الارض والحجارة وحمر

بالتحرير والتسقية والتشميع بالنار او الشمس اللطيفة فانه يبيض ويذوب ويجري ولا يدخن فخذ من هذه الاوقية درهما والقه على

الف درهم من القمر الخالص ويبقيه في ماء جبر متوسطة واخرجه تجده كلسا ابيض ولذيذ واحدا على الف درهم من الزيبق الحي يجعله

في ماء الصناعة ليلة يخرج اكسيرا ابيض محكما فالق واحدا على الف درهم من الاسرب يقوم قمرا خالصا وان كانت مادتك حمراء

وليس في تغيرها تعقيب بحسب التعفين يكون الالقاء مثالا اذا كان على الف فيكون مائة كذلك على السياسة والنظرية

ما اودع الله تعالى في هذه الدهنية الشريفة من هذه القوى اللطيفة التي تحل كل صلب وترخي كل جسد وتفعل العجائب في يوم واحد

الباب الثالث في تعفين ايضا وهو من التدابير المتشابهة على وصف الاطلاق فيما لم تحقق بل يكون مع الطالب بهذه الصنعة بموجب

ام لا وما اولئك لانه يتقبل من آثال اذا جرى وما لا يكون بعد هذه وهو الغالب وسيحصر في صورة بحلول فيفعل وبها انا اذكره

٥

لك وهو ان تاخذ ما شئت من المصعد من اثال المحرق المقدم ذكره فتجعله في قنينة محكمة الوصل وتركبه في جوف بطيخة خضراء مقورة

الراس مجوفة وتعيد عليها قطعتها التي قورتها منها وتدفنها في وسط السرجين الرطب الحامي في حفرة من الارض مكنوسة وتجعل

على السرجين سرجينا حارا ثم علية النار الليلة ثلثة ايام او سبعة ثم اخرج القنينة فتجدها وقد حلت ما فيها في قعرها

الرقيقة المعرقة وادفنها في جوف قدر في رماد وتركب عليه هيئة مخصوصة سوف اريكها والقنينة على ما ينبغي وليكن

على راسها المعوج فابلة واحكم وصلها وقطر منها بالطبيعة متعادلة فيقطر الى القابلة ويتعقد فيها بخار ماختم عليه بالشمع وان

تاخذ شيئا في القنينة التي قطرت منها فاترك ما قطرته عليه ان كان رطبا وان كان قاطرا منعقدا فاخلطهما ما اتسحق

بسحقه ما علاه الى قنينة اخرى واجعلها في جوف بطيخة مرة اخرى واعدها الى السرجين الرطب واليابس واضرم النار

العمل حتى يحل كله واعلم ان هذا الباب اسهل من غيره في التدبير وهو منقول عن الاصحاب وانت بالخيار في امره **الباب**

الرابع في اخلاط وهو تمام عليه بديعي وشاهدته بعيني وهو من العجائب والغرائب في قرب المدة وحسن العهد وهو انك

تقطر الحجر كما وصفته لك من تقطير واخذت الطبيعة الخامسة السالمة من السواد والصفرة والحمرة واودعتها في رطب

بالنار وجعلتها في قدر في رماد متحول وركبته على مستوقد طول ودبرتها بالنار التي يتعقد بها فلما صعدت انكلستها وسقيتها

ولم ازل افعل كذلك حتى ترقت وعلا قد التركم ان قبيل في اجناب الآثال وتجد جوهر الشكل منه سالمة فعقدتها

نقلت النار من الاسفل الى الاعلى فلما احست النار اخذت بمايلة الى مركزها الى ان تكامل العقد لها واعلم ان هذا

سر عظيم لم يبح احد بكشفه فان العلماء الله تعالى لم تتكفل بحفظه سره فاذا رايتها محلولة بيضاء وجوهرة الشكل تجري ولا تنعقد

احمد الله على ما اعطى عليك وهذا ما عملته بيدي ورايته بعيني ولا تكن في شك منه فخذه وتصرف فيه كيف شئت فانه

يحل الاجساد وتثبت الارواح فاذا اردت تصريفه فخذ منه محرفة من القمر الخالص وضعها في زجاجة رقيقة على نار لينة

فاذا حميت نقط عليها منه بمقدار رقيقة نقطة بعد نقطة فانها تنعقد وتتكلس الى ان تحل نقيا لا يحيل فالق كل مثقال

من القمر المحلول على الف من الزيبق في زجاجة محكمة واجعلها في رماد على نار لينة شبيهة بالنار التي حلت بها الندواة وتركه

اتمامها

منه قدر ايام ثلثة فانه يخرج جوهرا واحدا منعقدا فالق منه مثقالا على الف مثقال من الرصاصين او ايهما شئت فانه يقوم مقام الذهب الابريز من فوائد الله لقد بذلت لك النصيحة ابتغاء لوجه الله وافعل بالشمس كما فعلت بالقمر فانظر يا اخي بذين التصريفين وفضلهما بالمرتبتين وكشفهما بالكلية فلا تمنع حقه منه وتصدق على عوز من اهل الحق منه مما يقربك الى الله تعالى ويبعدك عن النار **الباب الخامس في هذا من الحجر الطرفي** كما مزج من معدنه بجميع اوصافه الكاملة المتقدم ذكرها وفصل على العادة واستخرج الطبيعة الخامسة المتكونة من لطيف قوى الطبائع المتقدم ذكرها فكل الطبيعة عليها واختم عليها بالشمع ختما محكما وحفظ قربيا الفاعلة المطلوبة **ثم ابتغا بالحراق الركن اليابس** لما يراد منه في هذا العمل فخذ منه درهما واحدا وافرشه في قرعة زجاج واجعل فيها الاقة من روح الارواح المذكورة واحكم وصل الاثال وسوف ارسمه لك صفتهما وصعد بما باللطف اربعين يوما فيكون من مقابل الفحم المجوية بالرماد واحذر من شدة النار لئلا تنكسر الالة وصعده بيضاء نقية واختم عليها بالشمع واتركها بكليتها بابه **وخذ حينئذ تطهير الطبيعة الحارة الرطبة بالطهارة الاولى** القريبة المأخذ وصفته ذلك ان تاخذ ما قل لك من الطبيعتين الكريمتين المختلطتين اللتين هما النار والهواء جزءا فتدخل عليه ثلثه من الركن البارد اليابس المنحل ومثل سدس الجميع من الكلس المتقدم ذكره وان تعذر بياضه فليكن كلون الرماد فادخل على الطبيعة الحارة الرطبة واجد سحقهما ليختلطا ثم ادخل عليهما الطبيعة الباردة الرطبة واجعلها في قنينة مطينة وشد الوصل بالحكم ودفنها في روث الخيل حتى يصير قطعة واحدة حجرا يابسا واجد سحقهما واجعله في السرجين الرطب ثلثة ايام واخرجه وبرده واجعله في الالة المتصلة التي ارسم لك في هذا الباب وهذا الميزان محكم طريق لم يسبح به نفس بشر الا من طلب وجه الله تعالى واحكم اوصالها وقطر بالنار اللينة الى ان تقطر الطبيعة الباردة الرطبة فاذا وقف القطر فارفع درجة الوقود وخشب صفار حتى يقطر الركن الحار الرطب المتقدم ذكره في القوابل الاولى والثانية فاذا وقف القطر ايضا فارفع الوقود حتى لا يبقى في الالة شيء يقطر فاترك الالة حتى تبرد وشد افواه القوابل بالشمع المحكم وخذ ما بقي

وما بقي في القرعة واجعله فيكون وشده وسحقه واهرقه في التاركيب شئت ثم اعد عليه ما قطر منه واعد الجميع الى قنينة واحكم وصلها وادفنها في الزبل الرطب ثلثة ايام واخرجها ودعها تبرد وافرغ ما فيها الى القرعة المفصلة المذكورة وشد وصلها محكما وقطر ماذكر العمل فاذا يبست اعد التقطير كما فعلت اولا تفعل ذلك اربع مرات فاذا كان في التقطير الرابع فخذ ما قطر لك من الركن البارد الرطب في القابلة الثالثة لسبعه من حرارة النار وخذ ما قطر لك في القابلة الثانية من الطبيعتين الكريمتين المطهرتين وهما النار والهواء وصفهما مما خالطهما من الطبيعة الباردة واحرص ان لا يبقى معهما من الرطوبة شيء البتة لتبرئهما من الذي اذكر لك وهذا صفته خذ من الرطوبة جزءا ومن اليبوسة جزئين فاخلطهما بالسحق ثم خذ من الركنين الكريمين السابقين وهما الحارة والرطوبة المذكورتين ثلثة اجزاء ومن روح الارواح المطهرة اثنا عشر جزءا فاخلطها بالسحق جيدا في صلاية وعاودن ثم ادخلها على الرطوبة واليبوسة اللتين خلطتهما بالسحق اولا واسحق الجميع سحقا جيدا واجعلها في الة التصعيد وهي الزاوية بهذا العمل الشريف وسوف ارسمها لك واعلم ان هذا الميزان ميزان شريف فيظهر فيه سرها ويرده من نيف وسبعين سنة الذي من خاصيته انه يصبغ من ساعته دون جسده في اسرع وقت واليسر تدبير ولولا القدماء فانية والمصير الى مار الخوف لما سمحت بوضع هذا الباب في الكتاب واعلم ان هذه الطهارة التي جمعت الطبائع بعد تدبيرها هي التي تقرب الى كل امر بعيد وتحقق عليه كل صعب شديد لان المركبات اسهل في المحاولة من البسائط المفردة وهذا هو التدبير الاوسط لانه مركب وليس بمركب وهو وليس بموزون وصعد وليس بصعد وهذا التدبير اقرب ما ذكره صاحب كشف الغمة **فاما كيفية تصعيده** فهو ان تاخذ الالة التي فيها الدواء والمركب الجميع المقدم ذكره الذي شبهناه على نضد صنعها في تقدير مملوءة ماء على كانون مستطيل وتوقد فيها بالنار اللطيفة الطبيعية الشبيهة بحضان الطير خمسة ايام بلياليها او ثلاثة ثم تضعف الوقود حتى يكون مثل الاول مرتين لا غير فاذا صعد لك بيضاء نقية خالية من ساير الالوان فخذ ما تجده صافيا واعد ثلثه في الالة المحيطة واحكم شدها وشيها بالنار في قدر الرماد الى حد الفداء او اكثر فاذا جدته ودكتها على مستوقد طويل ويدقهما الى ان يصعد الى على الالة وانت تراها بعينك ثبتا قيمتا الى ان كل صعوده فاذا كل صعوده يكون العمل جميعه في مكان لا يدخله هوا البتة وقد ربطنا صعوده بالكتاب ثم اجعل فوق الالة من الرماد المنخل ما يغطيها ويتبسط راسها بقدر اصابع مضمومة وخذ النار من اسفلها واجعلها على اعليها

ميزان

بروت	بيوت	وريد كبريت	ربع الارواح
١٢	٣	٢	١

نصف وقود من اسفلها و [illegible] بالكتاب كما ذكرت لك تكون ساعات [illegible] معلومة [illegible] فاذا انقضت هذه

[illegible] فاسرع الوقود من الآثال واتركها قليلا [illegible] ثم اكشف [illegible] من الآثال وانظر مركز الآثال فان [illegible]

فاعد الوقود اليسير عليها [illegible] من اسفلها [illegible] الميزان والكتاب حاضر واعلم انه [illegible]

صعود وهبوط وانه يكون في صعوده الرابع والخامس والسادس وما امكن [illegible] بالصعود والهبوط ولا تزال تدبر بهذا التدبير الى ان يحل

ولا يجل واعلم ان هذه الهنة الشريفة [illegible] كل صلب و[illegible] كل جسد وتعمل العجائب فاكتف بها عما سواها [illegible] في الباطن

والجوهر كما تقدم [illegible] ذكرت لك من [illegible] **الباب السادس** وهو ايضا [illegible] وليس [illegible]

وليس بمركب وهو عمل عجيب [illegible] وهو ان تاخذ من روح الارواح النقية المصفاة [illegible] من البسيط المصعد من الطبيعة [illegible]

كما ذكرت لك و[illegible] في الآثال [illegible] بالماء [illegible] كما وصفت لك [illegible]

فان تكامل صعودها [illegible] وكلما [illegible] الآثال [illegible]

[illegible] ثم خذ الركن [illegible]

من الرطوبة بالركن البارد المطهر المستخرج [illegible]

الماء بالتقطير اللين لينفصل الجوهر [illegible] ثم خذ [illegible]

وهي [illegible] الزيت **خذ جزءا [illegible] تدبير [illegible] واستخراج جواهرها** [illegible]

[illegible]

[illegible]

المؤثر وحسب [illegible] **فاما كيفية تدبيره مما ذكره جابر في الكتاب الصافي** [illegible]

[illegible] **تنبيه** اعلم ان هذا الركن الشريف اللطيف [illegible]

تعالى [illegible]

والجوهر فان خرج ابيض نقيا كما ذكرت لك [illegible]

خذ [illegible]

[Margin notes: وهي تركيب خامس — [illegible] — [illegible]]

من ذلك انتهى [illegible] واعلم انه ينقسم الى قسمين احدهما كما ذكرت لك من الصافي [illegible] والثاني يكون [illegible]

فيكون [illegible] ابيض [illegible] واما الغالب فانه يخرج [illegible]

فان خرج ابيض او اصفر او احمر [illegible] هذا العمل [illegible] هذا الباب [illegible]

واعلم ان هذا التدبير لهذا الركن الشريف [illegible] الطهارة الاولى [illegible]

[illegible] فان خرج [illegible]

[illegible] خذ [illegible]

الارواح [illegible]

المذكورة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **صفته مكررة** [illegible]

ويكون [illegible]

من اسفل الآثال الى ان يصعد [illegible]

[illegible]

[illegible] **الباب الاول من المركبات** ونحن الآن [illegible]

الركن الابيض [illegible]

[illegible] **فاما كيفية هذا التدبير** [illegible]

[illegible]

[Margin notes: روح الارواح [illegible] — [illegible]]

ولا سوادا ولا خضرة وهذا اجل علامات طهارتها ويتحقق عند هذه العلامات انه من رطب خالص قريب من البسيط غير مشتعل [illegible]

من هذه الطبيعة الهوائية الطاهرة مرارا بالسحق والتشميع الى ان يصير زئبقا رجراجا [illegible] بالنار اللينة كما تقدم من [illegible]

والتدبير بالاعلى والاسفل الى الحل وذلك في مدة دون الاسبوع فتعرف به كيف شئت **الباب الثاني** من الكتاب [illegible]

المشاكلة المطابقة للمقصد ذكرها التي لولاها لم يحصل في الاكسير انسباك ولا امتزاج تام فافهم ما اجليته لك ونبهتك عليه من علم

هذه الطبيعة الشريفة وعملها لتكون حكيما مدركا فاعلم يا اخي ان [illegible] عليك اخراج هذه الدهنية اللطيفة الرطبة

المسعدة المرام من الاعمال والابواب حصرها تماما في هذا الكتاب الذي لو لم يكن لك وارث شفيق لما ورثتك مثله [illegible]

على تحصيلها فابذل المجهود في تحصيل المواد لتخليص جواهرها واعيانها [illegible] الاستكثار منها [illegible]

فاما ما نذكره لك من استقلال جواهرها في هذا الكتاب فهو طريق الشكل قريب المثل لا يكاد العاقل ان يخطئ ولو على الف مرة

وذلك ان الخطأ انما يقع من جهة مقادير النار التي لا يكاد احد ان يحققها فاما جعلنا الطريق والتدبير الذي [illegible]

في هذا الباب الاوسط الذي هو بين التفصيل وعلم الميزان [illegible] فبالله يا اخي [illegible] فتعاقب عاجلا على

هذا السر وان الله تعالى يتكفل بحفظ سره عن غير اهله **فاما كيفية التدبير** فهو ان تأخذ الحجر الطري كما يخرج من معدنه ثم

واعتدل وزنه في ميزانه فتطهره من العوارض الظاهرة وتسبكه في قنان الزجاج حتى يخرج اشبه الاشياء بحجر [illegible]

وليكن عندك من الطبيعة البارزة المطهرة ثم خذ في تحصيل الطبيعتين الكريمتين اللتين هما النار والهواء من الادهان [illegible]

وخذ كل طبيعة وحدها فاذا حصلت الطبيعة الهوائية منفردة عن الصبغ فخذها حينئذ ودبرها بما اذكره لك من التدبير

الاوسط الممزوج بينهما نقية خالصة فخذها بالممزوج من روح الارواح **وكيفية هذا التدبير الذي ليس له نظير** هو ان

تبدأ اولا بتصعيد الركن البارد الرطب ليكون خلوا [illegible] **وصفة هذا التدبير** ان تدخل عليه [illegible] من النار ثلاث مرات

بقدره ثلثا او نصفا او ربعا من روح الارواح المستقر عن الطبيعة المائية الكاملة المذكورة وتسقيه من جسده [illegible]

في خندق الانبيق [illegible] عليه الرطوبة المذكورة بالنار اللينة فان جميعها ينزل [illegible] القابلة فخذه واختم عليه بالشمع

ثم خذ جزءا من الجسد المحرق مرة واحدة وادخل عليه مثله او نصفه من روح الارواح بالسحق ثم تصعده [illegible]

وليكن

وليبق في الجسد ربعا من الروح المذكور فان في [illegible] الروح المذكور سرا عجيبا في تبييضه **فحينئذ خذ في تبييض هذا**
بالركن البارد الرطب المحلول فيه من روح الارواح

الجسد الذي صعدت عنه ثلثة ارباع من روح الارواح كما جمعه في خندق الانبيق **فادخل عليه مثل ربعه من**

ملح الحجر الكريم بالسحق الى ان [illegible] ثم ادفنه في السرجين ثلثة ايام واخرجه فتجد الملح قد انحل فيه وصار الجميع شيئا واحدا فخذه

حادا **فخذ حينئذ في تبييض الجسد المذكور بهذا الحل** بان تسحق الجسد يوما كاملا حتى يصير كالكحل وترش عليه من الحل

قليلا قليلا [illegible] سحقه كلما جف تسقيه كذلك يوما كاملا وتبيته في الاقداح من الزجاج [illegible] المحكمة في الطبيعة

المعتدلة فاخرجه واعد السحق والسقي من الحل [illegible] وتبيته في النار كالسابق لا تزال تفعل هذا التدبير **حتى يبيض ويصير**

كالابيض فيه صفرة يسيرة ويمكن ان يتم ذلك في سبعة ايام **فخذه وصعده** في اثال زجاج محكم الوصل والطين

لينة **يصعد منه جوهر ابيض شريف لطيف** وهذا الصاعد هو [illegible] والجسد القائم المعول عليه وله اعمال كثيرة [illegible]

نفيسة **وانه من اسرار الحكماء التي يرمزون فيها حكمتهم** فاذا صعد لك هذا الجوهر **فخذ منه** قدر ربع ما عندك من الحل

المذكور الذي بيضت به الجسد وادخل عليه بالسحق والدفن في السرجين الرطب الحامي ثلثة ايام فاخرجه **خلا فاما** [illegible]

وخذ الان في تطهير الركن الحار الرطب الاسود النتن اجعله في قدح التشميع وصب عليه من الحل ثلثة امثاله [illegible]

[illegible] الطبيعة [illegible] وصف منها الحل بما فيه من الاوساخ [illegible]

جليا من الحل المذكور بالميزان المذكور واغسله كما غسلت [illegible] ثلث مرات فانه يخرج ابيض

نقيا خالصا **فحينئذ ركبها في القلال بروح الارواح** بالميزان المقدر ذكره ودبرها في القلال كما [illegible]

وهذا علامة ابيض غايتها فتعرفه به **الباب الثالث من المركبات** [illegible]

التي [illegible] عليه روح الارواح في الابواب المتقدمة [illegible] [illegible] اشبه الاشياء [illegible]

[illegible] الطبيعة [illegible] الصنعة [illegible]

[illegible] بما تقدم [illegible] على هذه الصنعة [illegible] **وكيفية تدبيرها**

ان تأخذها وتجففها في الشمس الحارة او بنار كالشمس حتى يذهب منها فضل الرطوبة المائية التي علقت بها عند تفصيلها بحيث

ان لا يبقى فيها من الرطوبة العرضية المذكورة فاذا جفت من غير عارض اصابها فخذ منها واسحقها ناعما كالهباء واجعلها في [illegible]

وصلها وشمعها بالدهان [illegible] والزيادة [illegible] بهذا الميزان وكلما عرق القدح ارفعه عن النار فاذا برد فاعده الى النار

كذلك حتى تجف فاذا جفت اخرجها وزنها واجعلها على صلاية زجاج والق عليها مثلها من روح الزاج المستقطر من محرق

مرة واحدة من غير تدابير [illegible] واسحقهما بالفاس حتى يختلطا ويمتزجا ويصيرا شيئا واحدا في [illegible]

فخذ منها على الفهر [illegible] مسطح الاسفل طوله شبر [illegible] اصابع مضمومة وفي سعته ثلاثة اصابع مفتوحة واجعل

فيه من الماء [illegible] القدح ثم على القدح انبيقا طول رقبته ثلثي ذراع [illegible] على هيئة [illegible]

[illegible] المذكورة [illegible]

الى [illegible] الانبيق المذكور [illegible] بيضاء نقية خالصة [illegible]

المحيطة [illegible] الى ان يصل [illegible]

من مشارب البياض والحمرة **الباب الرابع من المركبات** وهو المخصوص بتطهير الركن الرابع [illegible] المستعمل فاما كيفية التدبير

ان تأخذ [illegible] **فاما كيفية التدبير** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم [illegible]

[illegible] ثم [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم [illegible]

[illegible] ثم [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم [illegible]

[illegible]

[illegible] من الماء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **واما كيفية تدبيرها** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على الصلابة في ادخلها في الاذابة المتقدم ذكرها و دبرها بالنار الطف واسفل الى ان يحلا ويصيرا دهنة واحدة بيضاء في مجران واحد

فاذا بلغت الى هذا الحد نخ عنها واخرجها فانها من البلور النقي المتين و اختم عليها بالشمع وصنها بجملة ذكرت لك في الأبواب المتقدمة من

التعويد وتحليل القمر وعقد طرح والالقاء وعقد على الرصاص فاعلم ذلك فانه من اجل الصنائع في البياض والحمرة ونبيهاه في الباب

المتقدم ذكره فانه من الصنائع العجيبة **الباب الخامس من المركبات** وهو من اعظم الأبواب واغربها واكملها وانسبها وهو شهد الله من

التدابير الخاصة الملوكية سندبره بهذين الركنين الشريفين الفاضلين الصالحين الماء الابيض والحجر والدهن النقي الزوال الممانع للمشتعل

ان من اشرف التدابير هذا وخاصته على الطارق المخصوص بهذا الباب الذي ليس في طول هذه الصناعة اتم منه كلا احسن ولا اقوى فعلا و

يخرج من هذين الجوهرين الكريمين الفاضلين الكاملين في آن واحد بتدبير واحد وهو من العجائب والمعجزات الطبيعية التي لا تحققها احد من عالم الا

شاهد ما عاينه وذلك لغرابة هذا التدبير الذي لم يذكره احد من الفلاسفة المتقدمين في كتابه و عليك بعزة ما ذكرناه واياك والعدول عنه

ان امكنك والا فحسبك بعض هذه الأبواب كفاية وفوق الكفاية او المبادرة الى هذا فعون في الارتقاء على المراتب [illegible] بل تحقق

الى هذا الاكسير الحقيقي الذي واحد على الف وتمامه على الف واشار الى ذلك فليس بعد هذا الباب مرتبة **واما كيفية تدبيره فخذ من الحجر المرقق**

كما يخرج من معدنه فيفصل منه الركن البارد الرطب اعني الماء [illegible] فسيكفيه [illegible] الامر المعول عليه

[illegible] الماء [illegible] واختم عليه بالشمع ثم خذ من الحجر المرقق كما يخرج من معدنه [illegible]

والحجر المحلولين [illegible] اما بتعطيل [illegible] واما باستخراجها [illegible] من الحجر المسبوك الذي تقدم وصفه

فخذهما محلولين واجعلهما في قرعة وصب عليهما [illegible] من الماء البارد الرطب المتقدم [illegible]

والانبيق والقوابل [illegible] وصب الفاضل على ما بقي في القرعة من الركنين المذكورين [illegible]

ثانيا كما [illegible] لا تزال تفعل ذلك الى ان ينعقد في القرعة ويصير شيئا واحدا [illegible]

[illegible] فاذا بلغا هذا الحد فهو الغاية فاخرجهما في اناء الى وقته ثم خذ جزءا من الماء والرطوبة المطهرة بالحل

من كتاب الصناعة اخيرا من ابواب هذا الكتاب [illegible] واعلم عليها من الماء البارد الرطب المطهر المذكور ثلاثة اجزاء

والسقي [illegible] الى ان يرطب [illegible] في اخلطهما [illegible] حكمة الشد [illegible] في التجاريب الرطب بتدبير [illegible]

واخرجهما [illegible] واحدا [illegible] الباب السادس فيقصد

[illegible] فالحمد لله [illegible] ما كشفته لك **وها انا اذيعك شيئا**

[illegible] فاعلم يا اخي [illegible] حصول هذين الركنين الكريمين الصابغين اللذين هما [illegible]

فيقصد

فيقصد بما ذكر وهو ان تاخذ منهما من الركن البارد اليابس المذكور فخرجهما [illegible] في ثور [illegible] او في

ثور الحجر ليلة واحدة ليذهب عنه فضل الرطوبة ثم اجعله على الصلابة بالماء وتسحقه حتى يصير كالغبار

ثم نقط عليه من الماء المذكور [illegible] وانت تديم السحق نهارك كله وتبقيه في النار اللينة ليلة كاملة ثم اسحقه

على السحق والتنقيط والتنشيف والتشوية ليلة ثانية بتلك النار بعينها لا تزال تفعل ذلك وانت [illegible]

[illegible] شيئا قليلا الى ان يبيض فيصير بياض الطلع وصفرته وان اضفت الى هذا الحل شيئا من ملح [illegible]

[illegible] في الكمية [illegible] من الركن البارد الرطب في خندق الانبيق كما تقدم وصفه

في الأبواب المتقدمة فكان ذلك مما يزيده قوة وفعلا وسرعة فاذا حصل لك من هذا الحل جزء وافر فاتم عليه

بالشمع ثم [illegible] واحد على ما ذكرته هنا وكيفيته ان تؤخذ ما كلسته وبيضته من الحجر

اليابس الشبيه بالعاج فتلقي عليه ثلثه [illegible] من ذلك الاول المحلول المقطر من الحجر الذي [illegible] عليه غيره

ويجعل في قنينة محكمة الوصل وتدفنه في السرجين الرطب الحار [illegible] ثلاثة ايام وتخرجه [illegible]

بحيث لا [illegible] ويصفيه فاذا اصفيته واخذته كذلك فالق عليه من الحل [illegible] اليابس مثل الجزء الاول

[illegible] ثلاث مرات حتى يصير [illegible] وتخرج [illegible]

[illegible] لا يكون الا بتضعيف [illegible] اليابس ثلاثة اقسام [illegible] كل [illegible] كما ذكرنا [illegible]

الماء [illegible] الاول المركب فاذا جمعت المحلولين فادفنهما في السرجين الرطب ثلاثة ايام [illegible] احكام الوصل واخرجهما [illegible]

[illegible] واحدا [illegible] منهما كالبيض في [illegible] هذه الصناعة [illegible] فاذا [illegible] الله تعالى عليه [illegible]

[illegible] بتدبيرها [illegible] من تخليص هذين الركنين الشريفين الصابغين الفاضلين وهما الماء الابيض والحجر [illegible]

والدهن النقي المضيء الزوال الممانع الغير المشتعل اللذين اشار اليهما جابر رحمه الله تعالى في كتاب [illegible]

بعد ان [illegible] في الاناء [illegible] وهما [illegible] في اناء واحد بتدبير واحد [illegible]

واعلم يا اخي ان هذا التدبير العزيز الملوكي ما ذكره احد غير جابر [illegible] عليه [illegible] اشارة لمن [illegible] وتنا

في فضيلته ولا نقصت ملامكر يغنيك عن جميع اعمال الكون من اهلها فجعلت اشارته عبارة وتلويحه تصريحا وبلغت الغاية

وفي هذا كفاية واما استخراجها فلا يمكن الا ان يكون على ما ذكرناه من هذا العمل المخصوص بتدبير واحد في اناء واحد الى هذا الحل المذكور

واما كيفية تدبيرها واخراجها فهو ان تأخذ من الحجر الذي عرفته اولا وهو الذي قلت عنه الركن الباني الراكب مرارا

كثيرة حتى يسود ويختلط ويصير شيئا واحدا اسود مختلطا يابسا فاجعله بحجر صحيح تمام الكلام الا بحسبه فاجعله ويكون هناك قد

سحق الاعتدال وتنوير في كل شيء وفي ذلك شبه فيطلع منضم على القدر المذكور بقشرة وترسب ويترشح تسقيها ماء الاناء واودع منها

بالكلس مثل الملازق الكامل التام الذي قد وصفته لك وهو قبل تدبيره فخذه فاذا سحق فاذره في الادوات المحرق الشبلي الذي ذكرت

بعده الآن وركب عليه الطلاء وتوقد تحته وقودا ما هنا بنار لينة حتى تراه في القدر الاخرى يصعد على الماء كانه مع القطر وكلا

وكلما صعد منه شيء فخذه حتى لا يبقى منه شيء يصعد ولا ترى في الادوات في القدر شيئا فاجعل اللاقيه كلما سحق الماء فانفخ الادوات

بنشوى عليه ظاهره ونوقده نارا لينة حتى ترى ما فيه يتصاعد منه شيء على الماء كانه على القطر فخذه حتى يشرب وكلما يحصل الآن منه

جعلته في آنية حتى تستعد فاذا فلا يبقى شيء منه يطلع على وجه الماء في الماء فان كان فيه شيء من الفعالة فاطلعها منه واجعله

تطهر واجعله في قدح واستعلم على ماء فتوقيط بالجمر فان بقي فيه شيء من الحجر شيء كاملا الذي فيه فهاته فاجهد في تخليصه منه حتى الماء

انتهت اللمع منها ما منعك على كل صلب وترخي كل جسد ونيل العجائب وهي منهم الحجر والتقت الذي تقرأ منه والملكوت

البواقي والاشكال الحق مختلطة فهو ملهم العجائب والعلوم الطبيعية ثم افضل ثبت يجعلك وصافيك وحسبك باب فيجعل

الذهب تزيد عليه اذا مازج الزيبق الحي جعله ترابا كالتراب اخلط كما ان يحمل من يحمل على الذهب ويزيد في وزنه فاذا خرج ذلك

فقد وزنت على الدنيا ونعيم الآخرة والحقت بالملائكة الافضل واعلم ان الشيخ قد اشار الى هذا الذهب في كتبه وقال ان صبغ الفضة صبغا

حسنا وهو من القائم وانزل العليم دخل كالعجائب والعبرة عليه كالاخلاط منه ونخو فان اتصل الشمس وعلته فاعمل الزيبق والقمر منه البتة

يبقا فمن اعطاك العلامات فانت اخونا حقا ذلك بطلب الدلالة فلا تطلب الاكيد فانه يعطك الاول بلا ثمن والثاني بلا اول الا عين الزيبق

ثم احمل ما الحقت على سلامة بقي ما استغنى به من الاكسير الجليل فضعه لك فاجعله على جسمه مرة وقليلا باجمعه وصيل شيئا احمل

ويكون كما عقدت له الاكسير الخفي ولو نقيبا قبل ان تسبيه بالماء مثل نفسه كرتين اسقه منه وما اسقيت اليه فانه يقطر من الرطبة وتقيل الزيبق

سحقتها اسودت واجعلها بحيث اسقيتها وينكها احيي ومسحها اجعلها في البلد فغسل ما الا يسع مرات فاذا بلغت الى هذه الدرجة فانك

واجعل الاسفل الماء ببلعه الى بواطنه كما يحل في المشكلات فهو نزل سريعا فتأخذ منه منه الزيبق ثم تصالح فذا بعدتها الجهد كما تراه

فانك تراه كانه دم الاخوين يلمع كما يلمع الشمس يكاد يذهب بالابصار فيه ماية وفيه حما زيتية قبل هناه يعمل ماكا

علمه ذهب ودناقى

فالعمل المتقدم ذكره بها فقد قبضت على هذه الصناعة الشريفة قبضا ماهرا فاحفظ اما ان تدوم الاثبات ولا على المراتب بجميع

فسلك بها التدبير بما ذكره بتدبيرها الآخر او تدوم النفع العاجل فاجمعها بالركن الباني الراكب ليصير الجميع الكيمياء عظيما

تام الفعل وهو من اشرف الاعمال وتمامها واكمل الاعمال واعظمها كونه مركبا من ثلاثة وهذا الامر عجيب لا يحققه الا حكيم ماهر وبستاد

باهر وهو الذي تصدق به سيد الفلاسفة الماضين جابر عند قوله فاذا انت ظهرت ما يجب ظهوره وهذا الاركان الثلاثة

الفاضلان السابقان الذهب البيضاء الحجرية والدهن الثقيل الضئ النوراني المانع الغير المشتعل واما قلنا انه قد كان عليه معلقا بالقول

ووصلت الى الكون الاحمر فاجعله فاعلم تركيب الارواح في ذواتها الماء الراكب البابي الراكب ثم تثبت بالماء الملبس هذا الذي

الملك الاعظم وهو هذا الاكسير المعظم وهو السلطان الملوك على الحقيقة مركب من ثلاثة لا رابع لها لان ثم شيء من الركن الرابع

الذي هو الركن الباني اليابس المطول للتقب يجاوله ونطلع من مراتب الحوس الى السعود وهو الذي كتما عنه زحل البطليق الشيب

فاقتصر على هذه الثلاثة لعلمه باصول الصنعة والقوى الطبيعية الفاعلة والمنفعلة فركب منهم الاكسير الاعظم التام الكامل

الملوكي الذي لا ينقص ولا يتغير ابدا فاقام الركن الحار الراكب مقام النفس واقام الركن الحار اليابس مقام الجسد الحر

تقبت بالماء اليابس وهذه هي المرتبة الرسطى التي بين التفصيل وعلم الميزان وهو الذي قال فيه فمن خرج فاسكه فانه مجري ويتعلق

ويصير كالتراب الزمان الصغار فلق منه مثقالا على الف الف وماية الف وما يعين بها رتبته ولا شيء فذكر واذ قلنا فيها

بما ضمنا من الشرح والتعريف فاحمد الله على ما صار اليك واستعن في جميع امورك منه تعالى ونحن الآن آخذون في

الفصول والنكت والفوائد اللطيفة الى ماية التي الخطبة التي قل من يعرفها من ارباب الاحرف ومنها

الاعمال واكملها فعليك بما نذكره منها الفصل الاول في اخراج الحجر الكريم اشبه الاشياء بنفس حجر الياقوت

فاما كيفية تدبيرها وبيان ما اختصصنا الحجر الذي بعد غسله وما يجب ان يبدأ به كما عرفناك فيما تقدم من الابواب

الطريقة والطرق اللطيفة ويجعل في طاجن ويرفع على النار لينة فاذا عرق فينال ويحرك بقضيب ويرفع على النار المذكورة

الى ان يجري لا تزال تدبر هذا التدبير يوما كاملا والحذر من شدة النار بل لا يفارق البتة ولا يظهر منه غبار ولا يحترق

فان طلع بهذه الدرجة فالقه في الماء المقطر سبع مرات واسحقه باصبعك وكفك بها حتى الى حيث يجري الماء المذكور فاتركه

يهدي ليله وصفه بعلقة ثم احمل في قرعة وقطره بالنار اللينة التي تشبه حرارة الحضان فان الماء يقطر ويخلف في القرعة

١٦

مجمدة مشرقة اشبه الاشياء بحجر الياقوت الاحمر تحلى بها وتركها بما شئت اما بالحافظة او بالعلاجات واما بالتحل لها والسقي والتجفيف

والتشميع الى ان يصير بالغا [illegible] حينئذ ايها [illegible] الحلول المخصوصة بها التي تقدم ذكرها وتدبيرها [illegible]

[illegible] وان تعذر حصول الركن الابيض المذكور فاستعمل ما حصل عندك من الركن الرطب

المذاب [illegible] الى لون كان [illegible] ما ذكر [illegible] من باب [illegible] المذكور فان

ان يخرج ابيض [illegible] اصعب شديد [illegible]

الفصل الثالث في [illegible] ما [illegible] ومن [illegible] ان يخرج [illegible]

المطهرة [illegible] فاما كيفية هذا التدبير البديع فهو ان تاخذ من الحجر [illegible]

وتفصل منه الركن البارد الرطب [illegible] المذكور فان [illegible]

عليها بالشمع [illegible]

من الركن الفاعل المذكور [illegible]

وبه النار [illegible]

بالشمع [illegible] ثم حل الركن البارد الرطب المذكور الذي [illegible]

[illegible] وان شئت [illegible]

[illegible]

منها في تطهير الارواح [illegible] في الابواب المذكورة وان شئت [illegible]

شئت من الابواب المقدم ذكرها [illegible]

فافهم الباب الثالث في تدبير الركن الحار الرطب الهوائي وهو من اقرب الاعمال [illegible]

[illegible] فاما كيفية تدبيره فهو ان تاخذ من الركنين [illegible] المذكورين [illegible]

عليهما من ماء [illegible]

[illegible]

على النار ويقطر ويرد ويصفا ويعاد عليه كذلك الى ان يبيض [illegible] فاذا بلغ [illegible]

[illegible] بتبييضه [illegible] ويجعل في [illegible] ويرفع على نار [illegible]

[illegible] فان [illegible] الدهن الابيض [illegible]

على اي [illegible] من الصفات المتقدمة في [illegible] الابواب اللطيفة [illegible]

من [illegible] على [illegible] من الالوان [illegible]

الابواب المذكورة [illegible] الفصل الرابع في تبييضها

وهو من الطرق البديعة المحققة [illegible] من الحجر الطري [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على [illegible]

[illegible]

الوصل [illegible] كالاول [illegible]

ابيض [illegible] الصبغ [illegible] بالشمع [illegible]

المذكور على الثقل المذكور [illegible]

المذكور [illegible]

العاج [illegible] وان شئت تبييض الركن [illegible]

[illegible] الذي [illegible] من الارواح [illegible]

[illegible] من التكلس الى الارض المذكورة [illegible]

[illegible]

٧٧

او بالملح والتصفية عنه وتجديد الماء الاخر لا تزال تفعل هذا التدبير حتى يكمل ما منه وان احببت ان تطعمه كما مضى
ما الفطر وتصفيته منه الى ان يتم ما منه فهو اجود **فائدة** يؤخذ عشرة دراهم من خالص برادة وتشويه
الحكمة ويرش عليها من الماء الابيض في الشمس كذلك ثلثة ايام فان البرادة تصير كالحجر الفاش فيخرج من جام ماية
في ثلثة ايام فيلقى واحد على التسعين **طريقة حسنة** يأخذ من هيولى الصاغة المشار اليها بعد ... كثيرة فيسحق في فاس وتمسح ويحرك من مستقر جيدا ويبيت ويصفى كذلك سبع مرات ثم يسحق الاثفال
الباقية بعد التصفية ويلطخ الماء بصاعد بها ويعلق في شمس حارة ثلثة ايام ثم الهيولى والتوتيا المذكور
بعد تسخينه ليسيل ويغلي ويشد وصله سيرها فانه يصير كالخلوق يستعمل بما يجب واعلم ان بهذا الحكمة
من القواعد وصواب التدبير لا يقف على اسرار بها ولا يعرف مقدارها الا الحكيم فعليك بها وترحم على **فائدة**
في تحمير هيولى الصاغة يؤخذ اوقيتين من النوشادر الابيض ويسحق بعد ... من ... الموقد ... قدر ...
ويسحق جيدا حتى يصير ... المواصل كيلا يطير ويجمع المذكور ثلثة ايام ... الكامل الاول ... المصنف
قليلا قليلا الى ان يستوعبه ولكن منه ... فاذا استوعبه جميعه واخلطه بالتنحي البالغ وصار ...
وتوبة واحدة ... في التشميع لحكم الوصل ويغير ... ثم يشد النار قليلا الى ان ينفعل الجميع ويشال
عن النار فانه ... يقلب على الصلاية ويسحق بالماء ثم يعاد الى القرع والتعريق والتقطير لا تزال تفعل ذلك الى ان
ويصير كالزعفران او ... ثم خذ في تبييض ... من اي عمل كان اما في الاثنال او على رأس الكور
على السقف ثم تجمع بين ما حمرت وبين ما كلست ثلث من الابيض وثلثين من الاحمر ... وتجعله في قنينة
مشدودة الوصل ... الرطب ثلاثة اسابيع يخرج محلولا على هيئة ... فانقلها الى ... الطيب
قد احكمت ... بالجير ... والماء الحار من ابريج ... في ... اسبوع
يخرج محلولا كالشيرج ثم تنقط منه على الزيبق مثقال على ماية ينعقد ويلقى منه على الذهب ... تقيم

الواحد

الواحد منه الفا **فائدة عجيبة** في تبييض اركان الحار ... بالنار ... يفصل ... من الصبغ بالماء والكدورة ...
على الرماد ... من الزبل ... الماء ... ويعاد عليه الماء الابيض والدهن والتشوية والتصفية الى ان يخرج الماء
ابيض فيأخذ الثفل الباقي من الصبغ ويحله ... الاسود ... فيجعل في قنينة او برنية مشدودة الوصل بالنار ...
بطين الحكمة ويوضع في النار ... ويخرج ابيض كما ترجاه ... والذي ... العمل ... قام
اما الاول فقد ذكرناه واما الثاني فما انا اصف لك وانت بالخيار فيهما اما كيفية العمل الآخر ان يدخل على ... من المذكور بعد تصفيته
من صبغه ... من ... واحدة او ... ويعقد ... ثم ... على ... ثم ...
الطرق ولكن منه ... عليه خمسة ايام يخرج ابيض نقيا منه ما ... فاذا خرج بهذه الصفات المذكورة فليلق ...
على روح الارواح ... المذكور ... ايضا ... واما الثالث ... الذي
جاء في كتاب ... **صنعة بديعة من التدبير ... الغريب** فعليك بالمبادرة اليه يؤخذ جزء من ...
الكريم ... روح الارواح الابيض ... وان كان ... الغاية ... حتى يصير ...
... ثم يدخل عليهما ... بالماء ... ويوضع في قنينة ... ويحكم وصلها بالنار ...
في الزبل الرطب ... اسابيع ... في كل اسبوع فاذا بلغ المدة ...
الثقل ... الاحمر ... الزيبق ينعقد ...
فائدة بديعة ... ثلاثة ايام ... سبعة ايام ... **فائدة** ... روح الارواح
... يؤخذ من ... في الاثنال ... الطبيعة ... الطبيع ...
الموصوفة ... روح الارواح ...
... حتى يصير ...
في ... الى ... المذكور ...
... روح الارواح المذكور ...
...
...

✓ ✓

وخل في تقاريح لمتقوز عنه بالراحة العظيمة والفائدة الكبرى **واعلم** ان في هذا الحلول من الفوائد والخواص ما لا يكاد ان يحصى **فالاول منها**
ان ما اخذ منه قمحة فتدخل على الحليب المشار اليه بالنحو عند ان يكون مثل الحليب مثليه ثم دام سحقه الى ان يكاد ان يتحقق فيدخله [illegible]
فيمسد بعد ليكون ويدبر بالحل في السرجين الرطب الى ان يحل الجميع كالدم الاحمر **الثالث** ان يضاف الى هذا الروح الشريف اللطيف الحلال
مثله من الحلول في خندق الانبيق بما قطر عليه من الماء الابيض ولكن البارد الرطب مثليه فيحل في السرجين الرطب بعد احكام وصل الاناء
في يومين ويخرج ليدبر به الركن المار الرطب بما ذكره صاحب القصيدة ومطهر في ترقى لون كبريا فاذا ابتدى عليك باستخلاص هذا
الركن الشريف اللطيف الى وحاله فتركيب روح الارواح بالميزان المتقدم في الابواب اللطيفة وتدخلهما في الرلحا وتحلهما كما تقدم وتحتن
بما شئت **باب عجيب لبعض فلاسفة الروم** قال انا ادبر طريقة ابينا آدم على نبينا وعليه السلام بغير فرقه بالحق ولا تأطم
اللذان هما الياقوت والحمرة وذلك في احد وعشرين يوما ثم اعلى الياقوت في ذلك ثم اعلى الحمرة فقال بعض الحكماء ان هذا العجيب البديع
باعجب منه قال الحكيم واعجب من ذلك انه بغير نار ولا ماء قال له التلميذ ما الدليل على صحة ذلك من قولك فقال اني اخذت آناء
هديونا سعدية [illegible] وعلوه دون شبر جعلت عليه غطاء من جنسه وشددت وصله جيدا بعد ان جعلت فيه رطلا من الحجر بغير زيادة
ولا نقصان ثم حفرت في الارض حفرة وجعلت القدح فيها الى حد الوصل ثم جعلت فوق الغوص رملا او نشارة او غبارا واحدا [illegible]
لها لسان فيقعد ويذهب جوهره الذي فيه واخرجت هذا الآنية يوما وليلة ثم دعد بريه واخرج الاناء وانظر فان كان قد انحل واجتمع
كهيئة الغبرة قطعة واحدة والاخرج [illegible] واجعل عليه مثل نصف الاول واعد عليه النار المذكورة ثم تبرده واخرج الاناء تجده اشبه الاشياء
بحجر الشمع فخذه واسحقه بما شئت تاما حتى يصير كالزبد ثم الق عليه من الخل المعمول غمره واجعله في الشمس واحذر عليه من الغبار فاذا نشف
اسحقه واسقه مرارا وهو يتلون من لون الى لون الى الاسبوع الاول في كل مرة لونا حتى يطلع هذا الياقوت ويصير اشبه الاشياء بقرص الشاذروان
لينة كهيئة الشمع واذا وضع على النار ذاب وغاص وهو مجتمع الاجزاء فاذا اردت ان ترى عجبا فالق درهم فضة على مثاقيل من بياض البحر
يصير كالزبد والق عليه مثلا من الرئبق العبيط وشمع حتى يصير شيئا واحدا ثم اجعله في اناء مدهون والق من القرص الابيض وزن درهم واحد
ثم حله وصفه واجعله على نار لينة ساعة من النهار ودعه يبرد واسحقه تجده انعقد وصار حجرا شديد البياض اشد بياضا من الفضة فاذا عقدته
والق درهما على رطل من اي جسد شئت يقيمه فضة بيضاء اشرف من الفضة المعدنية فاذا اردت نقله الى الحمرة فاعمل بالنحو كما
فعلت اولا فانه يرجع سواد اشد من الاول فلا تخف وجدد عليه العمل كما فعلت اولا فانه يصفر ويثبت هذه الحمرة ويزداد حمرته

دهن احمر

عقد جوهر [illegible]

عقد ياقوت وحرث

عقد ياقوت

فضة [illegible]

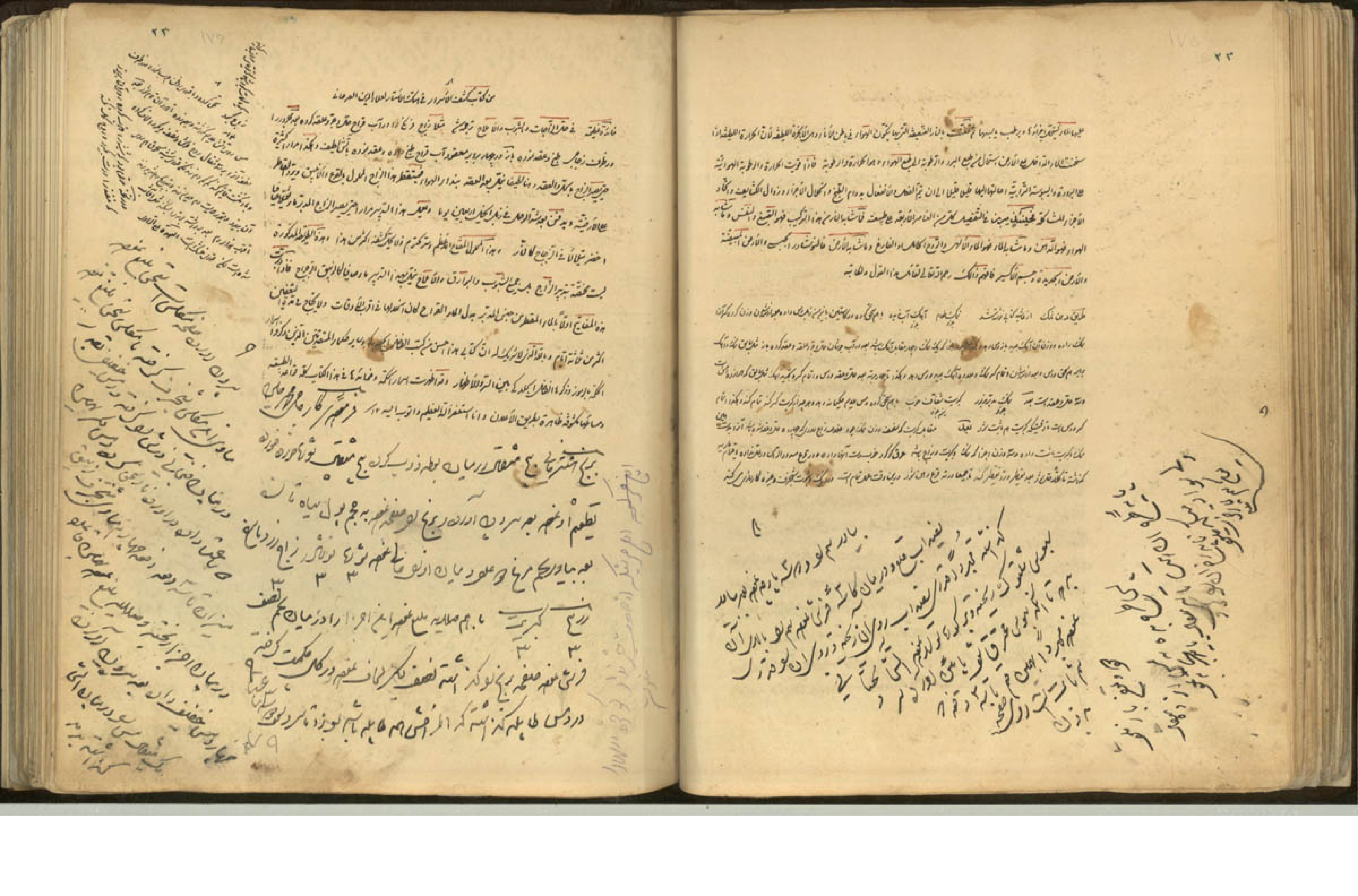
عقد [illegible]

حتى يصير مثل الزبد ثم تعقد عليه العمل فانه حمرة يعود كما ذكر الاخوين يتشمع ولا يحل ابدا لطفه بل تكون فيه رطوبة كالشمع [illegible]
فيشتد واعقد والق منه مثقالا على رطل من اي جسد شئت فانه يقيمه ذهبا ابريزا فاسحقه بما صاف هنالك الموقف
على العادة المذكورة ولا تزال تفعل به كذلك حتى يصير كالشمع ويجري على صحيفة النحاس ولا يدخن ويغوص ثم تخرجه وتصعد ابا ما واد خله
الزبل فيخيله تقلب الاجسام قرا بما يسقى به من الكبريت ومن صفرة البيض ويجفف في الظل ثم في الشمس كذلك الى ان يتم
والذي اراه في الحلال ان يكون معمولا من ركن الحجر البارد الرطب النقي الصافي بحجره ونوشادره وان تعقد من ذلك فيعوض عند من
المعقل على ملح الحجر ونوشادره في خندق الانبيق كما تقدم وصفه وارجو من الله تعالى ان يكون جيدا صالحا والسلام على [illegible]

مطلب صفة ازنج كسب

قال وهو سر عبد القوم ان الاركان هي الطبائع الاربع التي منها تخرج الملاحين ومنها تعرف ما الجها تعود عليها وضعت الحكمة واول ما يعرف
من هذه العناصر الاربعة الاسمهات والامهات ومدخل عليها النار لعرفة منها ما تخيلها فيحللها ويعين منها الحكمة ثم يحل الهواء والماء
والارض الغرابة من الماء بالرطوبة فيسيلها ويحيي ما بينها من كل شيء يمتزجها فيجففها فيصير كل شيء رتبة من هذه العناصر الاربع
وشبه ورطوبته واول الدين العلوم بالضرورة معرفة الحرارة علم الحرارة والبرودة من الطبائع الاربع التي بها قوام العالم ولولا ذلك
لما كان للون فيه الا لون الحرارة وجب منها الحرارة ولو كان [illegible] مسخرة لما قام احد منها
فهو كان وهو الحرارة والرطوبة ومنها اللون وهو لون الموت فهو كان وهو البرودة واليبوسة ومنها الف وقلق [illegible] كان اللون
الف [illegible] ثم تخرج اللون من الالف والطبيعة كل مستقرة ومن الطبائع الاصلية [illegible]
[illegible] فيها من اللون الحرارة ومن الف والبرودة ومنها الهواء واللون والطبع الف ومنها الماء وهو طبع
[illegible] ومنها التراب وهو طبع الموت برودة ويبوسة [illegible]
[illegible] جميع الاجسام السفلية [illegible] فالارض هي الام الاولى ومنها تقع التراكيب
ومنها تقع التركيب فانها تنعقد فاية [illegible] كون الانسان منها ومنها جميع الغذاء [illegible]
فاعمد ولما ذكر الحكماء في التركيب والتوليد واسباب الخليقة [illegible] الطبيعة في الكون [illegible] المقصود
[illegible]

حجر احمر [illegible]



تا قریب بر ذوب قابنه صوی ایله ذوب ایدوب بر کیجه قوزه ای مزبور

ردی سس کذا لته مازنو عوض نصفه صفحه لو ایکی دفعه صفحه لو بوروب

آورده مکلس و محرق شده باشه بعده بر مثقال نقره لو ذوب نصفه

محلول زاج سس محرق مکلس طرح بیه ان نقره نصفه دخول بر ام

زنده و بریزه محمدا ذوب نصفه و بریزه دیا زام ذوب

نصفه و بریزه دیا ... دفعه اوزه ابتنی اهنسی طرفی بوزه

بوزد نصفه مکلس ملک طلا ... عیار ... تعیار ده قرآنه

بعده باشمس خالص ... نصفه طلا تمام عیار ... فغ

وغش دره عیار ... ۱۶ ...

... یوم یکشنبه ... شهر ... درخانه ...

... سنه ۱۲۹۶



[illegible] ... باز [illegible]

ذاک [illegible] فلک [illegible] و عقارب [illegible] القطر [illegible]

انرک [illegible] القطر [illegible] بس [illegible]

مار القطر [illegible] در [illegible] بس

[illegible] متعلق [illegible] در [illegible] عقارب [illegible]

[illegible] القطر [illegible] باز [illegible] فلک [illegible]

فلک [illegible] بعد [illegible] فلک [illegible]

[illegible] ذاک [illegible] القطر [illegible]

[illegible] القطر [illegible]

[illegible]

ا ـ مقسم [illegible] نزارد [illegible] بار [illegible] بحر [illegible] قبر متعلق و

عقارب [illegible] و ثور [illegible] متفرق [illegible]

تحت [illegible] القطر [illegible] القطر [illegible] کنند [illegible]

کنند [illegible] بیایی یا به [illegible] حلقه [illegible]

با برجه [illegible] بحر [illegible] و ثور [illegible] متقابل

[illegible] القطر [illegible] کنند

تحت [illegible] القطر در [illegible] نحاس و یا [illegible] طلوع کند

با [illegible] کنند اگر [illegible] طلوع [illegible]

[illegible] کنند در [illegible] عقرب و [illegible]

[illegible] شمس [illegible] عقرب [illegible]

[illegible] و [illegible] فرد [illegible]

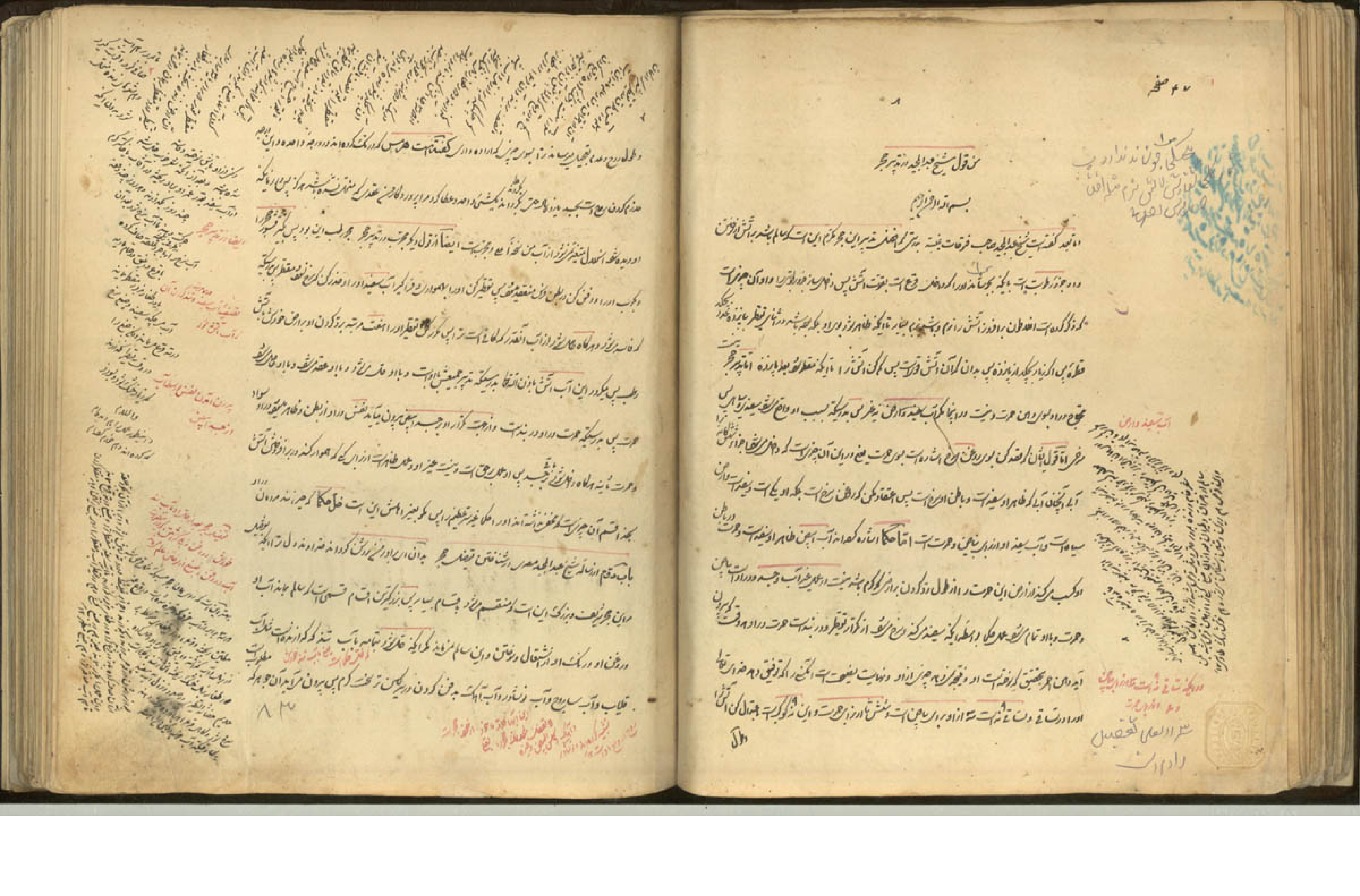
با [illegible] کنند و عقرب [illegible] ذلک [illegible]

و [illegible] القطر [illegible]

و اگر [illegible] عقرب [illegible] و عقرب [illegible]

تمام [illegible] شد [illegible]

۸۲



مرکب
از مجرد به چیز کمینه التجار در الحکیم بالمطلق که در جهت است دیگر نه به چیز کنند بتمام ارکان التجار به معجزات [illegible] پس اما کلی ارقعه

جوهر بارستان و در زینک و خاک و منسوب بپادشاه آنچنان چیزی که راه نه دارد پادشاه را از ریاست دیگران در مملکت و رعیت

دیگر کارها از دفع و عبادت بلند شان پس [illegible] را از آن به جوهر بهتر روح ارواح لطیفه و نفس الفقر رفیعه

در زنگ از جهت رنگ دروی آن ارواح سبب [illegible] نکرده و کاهیده از [illegible] دیگر و در [illegible] بطیفه [illegible] چون

بود این کرد و نیز آنکه مطلوب است بهتر در این صنعت از شان جمیع ارکان و بود این قادر ظاهر کنند این استحاله

تحقیق بیان ارواح او یاد کرده شده و در جهت است به بهر ظاهر اراده این ارواح نماید در تیر و [illegible] جای [illegible]

ارواح پس از جهت خصائص این صنعت با ارواح تخصیص دادم این کتاب را [illegible] [illegible] [illegible]

به جوهر و زنگ این آنها علت دیگر آنکه این ارواح حیوانیه [illegible] روح ارواح معدنیات [illegible] ارواح معدنیه [illegible] جواد

از ارواح روحانیه این خصائص بجهت در صاحب حرکت در اراده زنگ کردن و بیان در رفتار و حرکت را آنکه او جای صفت

ارواح حیوانیه است ثابت کردن ارواح و مقر کردن جواد و قوی [illegible] ارواح روحانیه حق بطابق و واقع است

پس ببین بچشم یقین پس هر زنگ از مخالفت هر چیز که ظاهر کردم منظور [illegible] از جهت جوهر بار [illegible] پس
تفصیل

همکاره و تفصیل کلی بتفصیل شده و توانا و بزرگ از این آن که در مکنون اللطیف جواهر [illegible] پس [illegible] است این

از سه قسم با دیگر شده از جو محلول در آب حاد که یاد کرده شد [illegible] و این قسم تمام [illegible] را [illegible] [illegible] ورزد [illegible]

آهن و از هنر [illegible] بدون تیر [illegible] از جو محلول در ظرف [illegible] تدبیر [illegible] شده در وقت [illegible] بدون
آب

و بدون [illegible]

و بدون تقطیر و بدون مشقت و در این صورت و در این صنعت فواید بسیار است یکی از آن فواید زیادتی مقدار از طبیب بزرگ

نازک در هنگام ورزدن در جهت او مجرد بود است بدون قرع و بدون انبیق و بدون آتش خاره در کنده و بسوزانده

و این بزرگترین فوایدی که مطلوب است از مجرد پس اما کیفیت این تیر او آنست که اینه اکثر نام [illegible] [illegible]

مجرد در قدری که ممکن باشد بعد از نشستن او و خشک کردن و ریزه کردن اجزای او پس قرار می‌دهی او را در ظرفهای شیشه

تا نصفهای آن ظروف و دور کنی و دهانهای آن ظروف را و محکم کنی او را در میان سرگین تر که گرم شده باشد یا دوره شده است

در کودال محکم شده او یکدرع و نیم و کشاده او یکدرع و دوری باید که یادش کلفت او اکثر ترکه تر شده و بوده باشد

برابر با زمین و بالای او ریز [illegible] بیکباره بقدر آنکه حد [illegible] برابر بر فراز آن کودال را بطبقه او بوده
خشک

باشد بیشتر یا کمتر [illegible] در آن بیکباره از اول وقت تا آخر وقت یعنی هفت روز و بعد از هفت روز بگذار

تو روز و بیرون بیاور او را پس با تو آورد که تحقیق شده همچنان که یاد کردم او را از این [illegible] صورت دیگر او را یا به
[illegible]

شده باشد و بسته باشد مر که در یک قرص بر هیئت قرص سیاه که [illegible] شده از این او در خشنده که زیادت پس [illegible] کن
[illegible]

ضرورا بیان چیزی که گرد به بود پس [illegible] کن تا [illegible] و صاف کردن از این طبیعت بزرگ آنچنان [illegible]
[illegible]

از [illegible] است [illegible] این هر کس بار و روز و ذاتی و یا تقطیر کردن که عبارت از [illegible] است پس او پس از آنکه دفعه

تو در [illegible] یک جزو پس قرار داده [illegible] ملکه [illegible] [illegible] در میان قرع از شیشه تحقیق قرار

داده شده است در آن قرع از نیکو سیر [illegible] که عبارت از بار و روز و طب ذاتی مذکور با [illegible] است

چون شانیده [illegible] این قرع با انبیق [illegible] بسته [illegible] پس قرار داده [illegible] این قرع که یادش در میان دیگ آب دوا

و این [illegible] تا نیکو بنشیند بر لب آن و یک آن قرع با انبیق که در آن قرع است و همچنین لب و یک مذکور بگذارد و گل حکمت

و صلابه و با قدری [illegible] آتش نرم زیر دیگ با جوشیدن آب دیگ که قرع در او است پرورده شود و [illegible] آن دیگ پس [illegible]

و با دو [illegible] آتش نرم [illegible] آتش [illegible] دیگر [illegible] پس بگذار در قرع [illegible]

گرفتن جیوه در قرع [illegible] بوده آفتاب

بکلی [illegible] آتش لطیف [illegible] در آفتاب گرم و این آفتاب [illegible]

[illegible] با چیزی که [illegible] پس بیرون بیاور آن را و باز گل [illegible]

[illegible] آب [illegible] از طبیعت [illegible] این صنعت [illegible]

تا وقتیکه بیرون بیاید آب [illegible] طبیعت [illegible]

چنانکه [illegible] طبیعت [illegible] القبیح و این طبیعت [illegible]

[illegible] خشک [illegible] جدا کردن

[illegible] واما کیفیت تفصیل و جدا کردن

[illegible] آن [illegible]

تصعید جیوه [illegible]

خالص کردن او از چیزی که [illegible]

دقیقه آورد

دقیقه آورد در قرع [illegible] آن قرع [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] پس هرگاه [illegible]

[illegible] دقیقه [illegible] قرع

[illegible] آب [illegible] نوع دیگر [illegible]

تقطیر آب [illegible] در قرع کردن [illegible]

پس بیرون بیاور آب [illegible] طبیعت [illegible] لطیف [illegible] قرع

کردن [illegible] آن [illegible]

پس [illegible] تقطیر آب [illegible] پس [illegible]

[illegible] قرع [illegible] آن [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] تصعید [illegible]

[illegible] تصعید [illegible]

[illegible] خشک [illegible]

و تصعید [illegible] آتش [illegible] تصعید [illegible]

قوت او را بجمله صعود نیست مادام که تصعید شود [illegible] این است پس بکن از مطلب [illegible] پس هرگاه تصعید شود سفید پاک خالص

و خواهش کنی که [illegible] او را ابتدا کردن او پس بگیر او را [illegible] که اعتدال کنی در میان دیگ [illegible] و او را بر [illegible] آتش دهی

کن او را آتش تصعید کن [illegible] او را تصعید کن و منقلب کن او را تا آنکه نرم شود و [illegible] بگذار [illegible] که قطعه [illegible] آمده و بعد او را

آتش از بعد اعتدال کنی و پس همچنانکه شروع کنی به پایین آمدن [illegible] تصعید کن او را [illegible] و او را آتش ده بهمین

طریق از بالا به پایین [illegible] آتش ده تا آنکه [illegible] پس هرگاه [illegible] بکن [illegible] جمیع ارواح و جمیع [illegible]

در وجود است که یاد [illegible] از [illegible] الثانی این است که هرگاه تصعید کنی او را [illegible] او را [illegible] که [illegible]

کرده [illegible] پس بگیر او را و قرار بده او را در میان [illegible] تا آنکه [illegible] در آن [illegible]

بگذار در میان [illegible] حرارت [illegible] [illegible]

[illegible] صفت او را [illegible] کردن [illegible] بگذار [illegible]

و دیگر [illegible] او را [illegible] و دیگر او را [illegible] [illegible]

و [illegible] آتش [illegible] روز [illegible] [illegible]

او را تحقیق [illegible] پس بگردان او را [illegible] الثالث این است که [illegible]

از روح [illegible] تحقیق تصعید کردن او را سفید پاک [illegible]

[illegible] آن روح [illegible] [illegible]

تدبیر [illegible] بعد از تصعید [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] [illegible]

دیگر طریق ثالثه

[illegible]

[illegible] آتش [illegible] تا آنکه نرم شود [illegible] در این [illegible]

عجیب و عمل غریب [illegible] در [illegible] آن [illegible] بدانکه این باب [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] افلاطون و قرار داده [illegible] و اما [illegible] کرده است او را افلاطون [illegible] آنکه [illegible]

دارنده است [illegible] او را این است که [illegible] قطعه [illegible] این است که [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] در وسط [illegible] در میان [illegible]

هرگاه [illegible] حرارت آتش را [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] برای طلب [illegible] و این است حافظ قوت روح است از چند راه الاولی

این است که این همه [illegible] و او را [illegible] این است [illegible]

افلاطون [illegible] کرده است [illegible] آنکه تحقیق شده است [illegible]

[illegible] مطلوب است [illegible] الثالث [illegible] این است که [illegible]

[illegible] آن [illegible] در جایی که [illegible] آنکه ضبط او را

بسیار دشوار است و ممکن نیست که [illegible] آن ارواح [illegible] و [illegible] ارواح پس [illegible]

86

بوری را افلاطون تحفه کرد برای و دارکوچه بیان نکرد و ابن بختیشوع بلند بر آن آگاه تحفه کرد و اما کیفیت
این تدبیر لطیف و کار بزرگ این است و نشان آن خفی است که هر گاه که خواهد آن قسم که پیش یاد کرده شد در اول
باب سینه و بالای که گفته نشد در آلت علاقیه مستنبط از کلام افلاطون چنانکه اشاره کردیم ما پس روا نیست
که عادت او را بیان خواهیم کرد چنانکه ضمن اشاره شد باو پس باید که بسته باشد که آتش او در وقوع تعفن
غیر مستغنی و محکم نزد جمهور و حکما [illegible] کرده است ضرورت او را که او از حیث یکی این بیان ظاهر است و نهان نیست
بر کسی که او را فکر کرده باشد در این صنعت بزرگ شریف پس قرار داده شد این در وقوع که باید شد و مرکب شد با هم از این
در یک جا از فلک تخته شده و در این آتش را در میان فاخر که از او تا ثلث وقت دیگر او را باطل کند پس کبری در دوار مرتبه
بودن فرو گیرد پس در میان تنور بالا آتش زغال بیزه و بارک و باید سوزده باشد آتش را در قرع چنان در عرق که بیرون زاد
آتش است ما مقصود که چنان و دو ایام که [illegible] بوری تمام را است پس باید که من را ارتباط آن آلت چنانکه یاد کردیم با او را
پس بخیر کرد بوری بالای زغال بوریت در عرق که آتش را دیگر او بخیزد طلب کردن سودای چنانکه ذکر کردیم پس
مرتبه ده او پس بگیرد آتش را از زیر قرع او را چنان در عرق که ابتدا کردی برافروختن آتش را از زیر او و بگیرد آن
بوری در عرق که در آب روی او رفته است و همچنین بیاید که مرکب تا هوا از صعود و هبوط و باید و بیاید زغال تمام [illegible] و کردد

روغن داشته

روغن داشته و نفع دهنده پس تصرف می شود در او به هر طریق که بخواهی و این تصرف و عمل در روز دیگر بر اول
و سپس آن بیش عادت است و اگر بوده بخیزد حکیم به هر در که بخیزد دیگر که قرار طلب شده بر سینه چنانکه یاد گفتیم پس کار بگیر آب صاف
که باز نگاه بکنید و بر افروز و بیند او آتش نازک و تصرف کن در آن روغن هر که به بخواهی پس هر گاه قائم شده این روغن
بزرگ شریف این چنان روغن که راست می کند و ثابت میدارد جمیع ارکان و اکسیر را و از سینه آن ارکان و اکسیر تمام
و کوچک آن ها و بزرگ شان در یکروز پس بتحقیق بخشیده است بتو خدا فضل بزرگ با سلطنت عظیم و محقق کرده است ترا خدا
بکار مقصود پیشینیان و کرده نیده است ترا خدا از حکمای بزرگ و شروع کن تو در این احکام در تصرف کردن و در رکن
از مخالفت و تغییر دادن و ابتدا کن بنام خدا و بگیر از این سه عنصر یکدرم و نقطه بزن او را بر یک اوقیه از کبریت
زرد پاک از خاک و ریزیین و سنگ و درشت کن او را با سینه و آب سیماب و نرم کردن شده موم در آتش تا آفتاب لطیف
و بار کن پس بر بسینه او سینه می شود و آب زرنیخ و جاری می شود و در [illegible] پس در این احکام بگیر از این یک اوقیه یکدرم
و ملاف کن او را به هزار درم از قرقاص و شب در آتش بگذار او را و در آتش زغال باینه و روز بیرون بیاور او را
کلس سینه و چند از یک از این کلس را به هزار درم از زیبق زنده و شب در آتش بگذار او را و در آتش حصان ابطیء
بیرون بیاید اکسیر سینه مکلس و چند از یک از او را به هزار درم از سرب [illegible] کار بر قرقاص و اگر ماده [illegible]

تکلیس قمر و طرح یک از کلس بر هزار از زیبق زنده و طرح یک از آن قمر مکلس بر هزار از سرب

حکایت طرح

در جوف شیشه و در تیزاب آن که نام زنده باشد ایستد بیرون می آید و اگر تقطیر شده باشد بحسب تقطیر کم و نقش [illegible]

به [illegible] طرح کنی [illegible] قال [illegible] در آید و اگر تقطیر شده باشد بدان نسبت تقطیر کمتر از قال بیرون بر آید و چنین ای برادر

من التجربه الکرم و دیعه که نوشته است هذا و دین روغن بزرگ [illegible] لطیفه چنانکه [illegible] کند [illegible]

[illegible] الباب الثالث در عنوان باب [illegible] و این از [illegible]

و در بیان آن [illegible] که من تحقیق کرده ام [illegible] و این [illegible] صفت [illegible]

باید [illegible] آن [illegible] پس [illegible] از آنکه مفارقت کند او را روح او [illegible]

و جانه صورت [illegible] بدون [illegible] او را [illegible] تجربه کن او را پس آنها [illegible]

و [illegible] او پس این است که [illegible] باشد از [illegible] است آن [illegible]

او پس قرار به و در قینه در ظرف شیشه و [illegible] او را [illegible] در میان [illegible]

ظرف [illegible] و میان او را [illegible] ظرف [illegible] و ظرف را [illegible] او را

در میان [illegible] حفظ کنند [illegible] خاک قرار ده [illegible]

آنگاه بیرون بیاور شیشه را [illegible] او را [illegible] پس [illegible] و در قرع کردن بلند [illegible] او را در میان [illegible]

[illegible] او را [illegible] او را [illegible]

[illegible]

و از آن [illegible] تقطیر کن او را [illegible] تقطیر [illegible]

و بسته [illegible] او را [illegible] تقطیر [illegible] تقطیر کن [illegible]

نرم کن [illegible] در میان شیشه [illegible] تقطیر کن و این [illegible]

و بدانکه این باب [illegible] نسبت [illegible] اول [illegible] از ابواب و [illegible]

کرده ام الباب الرابع در [illegible] از [illegible] است که [illegible] آورده ام به دست خود و دیده ام

به چشم خود [illegible] عجیب ترین [illegible] است [illegible]

و این است که من تقطیر کردم [illegible] چنانکه ذکر کردم او را [illegible] تقطیر [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] شیشه [illegible] با آتش [illegible] او را [illegible]

آتش بلند و تیز کردم طبیعت [illegible] با آتش چنانکه [illegible] او را پس چون صعود کرد [illegible]

[illegible] کردم و چون صعود کرد [illegible] او را [illegible] کردم [illegible]

[illegible] در [illegible] ظرف و [illegible] او را پس [illegible]

کردم آتش را [illegible] پس چون [illegible] شروع کرد [illegible] تا آنکه [illegible]

این [illegible] است [illegible] حفظ [illegible]

عمل خود مؤلف

خورش پس پیاله چینی تو او را مانند سفیده جوهری کلی جامد شود و عقده نوشادر حل کن [illegible] است

بتر و این از جمله ابتدا کرده به دست خود دیده و او را به چشم خود تا که بهتر نوشادر است این پس بگیر این محلول را

و تقطیر کن در او و گونه که خواهی به سبکه این حار کنند [illegible] و ثابت می‌کند او را پس پیاله که آماده کنی

نصف او را پس بگیر منعقد از قرعه ولص و گداز او را و از شیشه نارکش بر آتش نرم بی پیاله منعقد [illegible] زن او را به تقدیر

مثقال

[illegible] پاک کن [illegible] او را پس به سبکه از تقطیر الکلس [illegible] منعقد [illegible] بنده و [illegible]

و محلول را به نوشادر از بین در شیشه محکم و گردان در زمان آتش نرم که شبیه باشد تا آتشی [illegible] او را باز او را

دو سه روز پس به سبکه او بیرون برآید جوهری بسته شده پس [illegible] مثقال [illegible]

و این در تار اگر [illegible] به سبکه او بر ایستاده مقام نقره [illegible] پس قسم [illegible] که جوهر آن [illegible] تضعیف را

از جهت طلب کردن راه [illegible] و بجا بیاورد شمس [illegible] تقطیر [illegible]

و نصفه این [illegible] در این [illegible] را [illegible]

از جانب [illegible] الباب

الماس بگیر [illegible] و تقطیر کن [illegible]

بنار عادت

مقرف و محلول روح الارواح [illegible]

حکایت [illegible]

ایضا [illegible]

بنار عادت مقرر و بیرون بیار طبیعت خامسه که یافت می‌شود از لطیف ارکان [illegible] مجربات [illegible]

شده و بگیر طبیعت را [illegible] در ظرف کن او را [illegible] از جهت [illegible] قرار کننده آن مجربات [illegible]

بوزانیدن رکن یابس از اجزای آنچه که اراده می‌شود از آن رکن یابس در این [illegible] او را

در زمین قرع شیشه و قرار بده [illegible] از روح الارواح [illegible] آتش را آنچنان [illegible]

ذکر کنم [illegible] صفت او را [illegible] او را لطیف [illegible] آتشی بوده باشد [illegible] زغال [illegible]

آن قرعه [illegible] آتش [illegible] سفیده و پاک [illegible] او را [illegible]

اول

[illegible] و او را در جای خاک و شروع کن در این هنگام به پاک کردن طبیعت گرم و تر [illegible]

[illegible] و صفت این طهارت اول این است [illegible] که منعقد شده است [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] آنچنان [illegible] طبیعت [illegible] پس [illegible] و [illegible] او را [illegible]

جمیع این [illegible] سفیده [illegible] باشد [illegible]

مکلس را بر طبیعت گرم و تر [illegible] محفوظ کردن این [illegible]

و قرار بده [illegible] در قنینه و ظرف [illegible] و محکم کن [illegible] سفیده [illegible]

و [illegible] او را [illegible] بیرون آورده [illegible] آنچنان [illegible]

ایضا تشمیع روح الارواح

[illegible]

و این باب و این میزان محکم است و طبیعت را بخشش نکرده است و در النفس بشر [illegible] که طلب کرده باشد راه [illegible] او [illegible]

چهار او را تقطیر کن و در آتش نرم تا آنکه منقطر شود طبیعت سرد و تر پس هرگاه به استیلا تقطیر شدن پس [illegible] [illegible] آتش [illegible]

تا آنکه منقطر شود رکن گرم و تر که پیش یاد کرده شد در قاعده اول و دوم پس هرگاه به استیلا تقطیر [illegible] بر در [illegible] آتش تا آنکه

خانه در آتش چیزی که بستقطر [illegible] و اگر در آتش [illegible] که سرد و تر [illegible] [illegible] [illegible] آنچه [illegible] است

در قرع و قرار بده [illegible] [illegible] آتش هرگاه [illegible] [illegible] آنچه از [illegible] است

از او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آنچه در قرعه است بر قرعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تقطیر [illegible] تقطیر است

پس هرگاه [illegible] [illegible] تقطیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تقطیر

چهارم [illegible] آنچه از تقطیر شده [illegible] [illegible] سرد و تر در قاعده سیم [illegible] [illegible] آتش [illegible] آنچه [illegible] منقطر

شده در قاعده دوم از طبیعت بزرگ پاک شده [illegible] آتش [illegible] وصف کن این دوا [illegible] مخلوط شده از طبیعت

سرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر چیز [illegible] [illegible] پاک کردن [illegible] [illegible] [illegible]

و این صفت میزان است اینکه گفته شود [illegible] یک جزو او از خشک هر جزو پس مخلوط کن این دوا [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] [illegible] هر حرارت و رطوبت یاد کرده شده است [illegible] [illegible] [illegible] پاک شده

[illegible] مخلوط کن

صفت میزان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

پس مخلوط کن این دوا را [illegible] [illegible] [illegible] کردن شیشه یا [illegible] [illegible] این دوا را [illegible]

[illegible] خشک آن هر جزو که مخلوط کردی آن دوا را [illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible] قرار بده این

در آتش [illegible] و آن آتش [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] است و [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

او را از [illegible] و بدان اینکه این میزان میزان بزرگ است پس ظاهر می‌شود [illegible] [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خانه [illegible] [illegible]

نهادن این باب را در این کتاب و بدان اینکه این طهارت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] آن طهارت چیزی است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مرکبات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این آن تدبیر اوسط است [illegible] [illegible]

و حال آنکه مرکب نیست و مفرد است و حال آنکه مفرد نیست [illegible] است و حال آنکه تصعید شده است و این

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یاد کرده است [illegible] صاحب کتاب [illegible] اما کیفیت تصعید او این است

صفت تصعید [illegible]

که بگیرند آن آتش آنچنانکه در راست ... مرکب الجمیع [illegible] آنچنانکه [illegible] کردیم ... بر [illegible]

اورا در یک ... از خاکستر ... [illegible] ... آتش نرم ... [illegible] باشد

پس ... آتش ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible] ... آتش [illegible] ... اورا [illegible] ... آتش [illegible]

خاکستر ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

آن تا آنکه صعود کند ... [illegible] ... تا آنکه تمام ... صعود ... [illegible]

صعود او ... [illegible] ... صعود ... [illegible]

از خاکستر ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

اورا ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

تا معلوم ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

[illegible] ... از خاکستر ... [illegible]

آتش ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

در ... [illegible]

این تدبیر ... [illegible] ... عجیب ... [illegible]

بکن.

وصف ... [illegible]

بکن ... [illegible] ... در ... [illegible] ... آنچنانکه پیش گذشت ... [illegible] ... عجیب ... [illegible]

[illegible] ... است الباب السادس این باب ششم در معرفت ... [illegible]

و این ... عجیب ... [illegible] ... روح ... [illegible]

شده ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

بده ... [illegible] ... آتش نرم ... [illegible]

[illegible] ... حرکت ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

بده ... [illegible] ... حرکت ... [illegible]

... [illegible] ... هفت روز ... [illegible]

خاک ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... حرارت ... [illegible]

... [illegible] ... حرارت ... [illegible]

... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... [illegible] ... روغن زیتون ... [illegible]

... [illegible]

جدا کردن حرارت از رطوبت ... [illegible]

[illegible] ... روغن زیتون ... [illegible]

[illegible]

تدبیر که یاد کرده است او را حکیم ابو نصر فارابی ره و ما آن را تحقیق کرده ایم و او را هست هوام پس بیرون آمد همچنانکه آن حکیم

یاد کرده است پس هر سکه شانی او چنین است صد با معاد بی تدبیر او در باب این رکن لطیف شریف هوائی روحانی فقرات

باب در لطافت و رقت در دوری دیگر نوشت و کفایت میکند ترا هر سکه من تصنیف کرده ام ترا به تدبیر او دربی اما کیفیت تدبیر [illegible]

از چیزها یکی یاد کرده است او را جابر ره در کتاب خانه من نوشتم او را در رساله و حقیق هست ایکه بپرسم او را دفعه دیگر

[illegible] که کمنه و کلید است که واجب است مثال آن اینکه این رکن شریف لطیف هوائی رنگ نیست بیرون بیاید سفید مگر

در ما در معقد مرکز باین تدبیر که یاد کردیم پس اگر یاد کرد ترا خداوند تبارک و تعالی و بیرون آمد در قوام که سفید از وی پس تحقیق

که واجب شد برین صفت را حقیقت اینکه [illegible] این طبیعت تر [illegible] او از هم بکنی هر چه [illegible]

در سپیدی و حمرت پس اگر بیرون بیاید سفید و پاک همچنانکه یاد کردم از [illegible] که کامل نبود

باین باب آن یاد کرد و مرکب است و حال آنکه مرکب نیست و مفرد است و حال آنکه مفرد نیست [illegible]

تر او یکی [illegible] شده او را همچنانکه یاد کرده ام او را و مثال آن اینکه شان چنان است که منقسم [illegible] بر دو قسم [illegible]

ازین در همچنان است که یاد کردیم [illegible] مرکب پس اما مرکب پس [illegible] جامع

بیرون بیاید از رطوبت سفید [illegible] یاد کردیم او را بعد ازین عمل اول [illegible] اوقات

پس بدرستیکه او بیرون آید شبیه [illegible] بروغن بادام [illegible] پس اگر بیرون بیاید سفید [illegible]

که بیرون آمد باین عمل پس او [illegible] باین باب [illegible]

ایکه

تدبیر رکن شریف لطیف هوائی / از کتاب خانه جابر ره

و از رکن شریف هوائی که تدبیر آن / در رساله خاص گذشت بیرون آید / در قوام که سفید [illegible]

[illegible] اوقات [illegible] بروغن بادام / بیرون [illegible] آید

دیگر غوص ما در رطوبت شدن او است مثال آن اینکه این تدبیر او را برای این رکن شریف که در دوم [illegible]

بطهارت او که [illegible] است پوشیده شده در رموز اکثر حکمای فلاسفه بجهت [illegible] این طهارت [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible] پس اگر بیرون آمد [illegible] بروغن بادام [illegible] و او را ربع [illegible]

بیرون اینچنانکه [illegible] او را [illegible] این است که رجوع کنی [illegible] یاد کردیم او را [illegible]

در آب محیط [illegible] روغن [illegible] و او را [illegible] این آب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] آب ربع [illegible] است [illegible] رطوبت همچنانکه گفتیم پیشتر [illegible] و او را آب [illegible]

[illegible] آب را [illegible] رطوبت [illegible] شده بطهارت او [illegible]

حکم [illegible] او را [illegible] صفت [illegible] زیاده [illegible] پس هر سکه او [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] که تدبیر کنی او را [illegible]

[illegible] سفید پاک [illegible] در قوام [illegible] سفید [illegible] آب [illegible] او را [illegible]

[illegible] باین صفت پس [illegible] او را [illegible] و بیرون کن او را از آن آب و قرار بده او را [illegible]

[illegible] سفید کن او را [illegible] سفید و پاک [illegible]

پس [illegible] او را و قرار بده [illegible] او را [illegible] تدبیر کن او را [illegible]

[illegible] صفت تدبیر [illegible] این است که [illegible] آب محیط [illegible] او را [illegible]

[illegible] جمیع آن آب [illegible] او را [illegible]

طهارت او [illegible] گذشت در مجلس

تدبیر این است

ربع [illegible] بعقد [illegible] طبیعت [illegible] / [illegible] ربع آن

[illegible] سفید

ایضا صفت تدبیر

از بادبرد آن آتش بقدر دو سه انگشت چسبیده و همچنین در بادبرد خاکستر تازه باشد که در او آتش خاک زغال باشد

و نرم هم باشد آتش او پس ابتدا کن بر برافروختن آتش از پایین آتش تا آنکه باید پایه و این بیان مرکبه از برای تو

نشانها همچنانکه یاد کردم او را پس هرگاه که مادر شده صعود او پس بگیر آتش را از زیر آتش و قرار بده او را در بادبرد دیگر

در تازه و واگذار او را بقدر نصف روز تا آنکه صعود کرده در او پس بریکته او فرود آید پس بوته آتش پس هرگاه که پایین آید

پس تصعید کن او را و ثابت باشد و تدبیر کن او را باین تدبیر تا آنکه کامل گردد و حاصل شدن پس تفرقه کن در او چیزها

و هرگاه که خواهی الباب الاول من المرکبات و ما اقدم شروع در کنیم با یاد کردن چیزی که وعده کرده بودم

بتو از تدبیر روح الارواح یاد کن کرم و تر و سفیدی شبیه بکاه که سفید در سفیدی و قوام پس اگر یاد کنی که در آن [illegible]

تبارک و تعالی برادر مشغول شده بیرون آمدن صاف پاک همچنانکه یاد کردم او را از برای تو پس بگیر درین احکام بر کیمیا

کردن او با روح نیز آن روح الارواح که نرم بود و تر بیرون آنچنانکه یاد دارم کن او را با حرارت عمل اما کیفیت

این تدبیر او دانست که مثل بگیرد و بیرون باد [illegible] خوشبخت را از آتش محیط و قرار بده آن روح الارواح

رصدیه شیشه محکم و دو فحم کن [illegible] او و از این رطوبت رنگ چسبنده و سفید پاک آنچنانکه از رنگه بر صفت [illegible]

قوی [illegible] او [illegible] سبز [illegible] و این بزرگترین علامت طهارت آن رطوبت است و تحقیق [illegible] وقت

این علامت آنکه او روغن [illegible] بسیط غیر مشتعل باشد او و این طبیعت [illegible] پاک [illegible] شبه

بسوی تشمع تا آنکه برگردد که باید آمده باشد سبک پس [illegible] کن زود آتش [illegible] نرم همچنانکه [illegible]

از عمق آتش و تدبیر باید پایین آوردن [illegible] تا آنکه [illegible] در کمتر از نصف [illegible] و تفرقه

بکن باد

چو [illegible] روح الارواح یاد کن کرم و تر سفید شبیه بکاه که سفید

روح الارواح طبیعت [illegible] جزو [illegible] آن در کمتر از نصف [illegible] باید پایین [illegible]

بکن باد و هرگاه که خواهی الباب الثانی از ترکیبات برطوبت است که مجموع به چیزی کرفت یا آن رطوبت آن [illegible]

[illegible] باشد او [illegible] گرد شدن و [illegible] آن چیزی که ظاهر کردم [illegible] تو [illegible] طبیعت

[illegible] رنگ [illegible] این طبیعت [illegible] حکیم [illegible] حضرت بلان ای برادر من [illegible] بر تو بیرون آوردن

این روغن لطیف [illegible] این کتاب است [illegible] او را باشد از برای تو [illegible]

شفیق [illegible] آیینه [illegible] بیرون [illegible] پس هرگاه قصد کردی [illegible] تقطیر [illegible] پس [illegible] تقدیر

[illegible] خالص کردن جواهر او را [illegible] تدبیر او [illegible] القا آن

چیزیکه یاد میکنم او را از برای تو از ثابت شدن جواهر او درین کتاب [illegible] نزدیک است

نزدیک [illegible] خطا [illegible] او را [illegible] این است [illegible]

[illegible] معتدل [illegible] آتش [illegible] نزدیک [illegible] محقق [illegible] آتش را [illegible] طریق و تدبیر [illegible] هستیم

این باب [illegible] میزان است [illegible] ظاهر کنی او را [illegible] غیر [illegible] پس

معاقب [illegible] پس اما کیفیت این تدبیر او

این است که بگیر [illegible] همچنانکه بیرون [illegible] معتدل است [illegible] پاک کن

او را [illegible] ظاهر [illegible] شیشه [illegible] بیرون [illegible] پس [illegible] او را باید

[illegible] طبیعت [illegible] پاک پس بگیر [illegible] طبیعت [illegible] آتش [illegible] او [illegible] بگیر

تحصیل [illegible] اعمال آن

باید آب سفید پاک [illegible] از [illegible]

و طبیعت را تنها تا پس هر گاه که طبیعت هوا گیرد ا[illegible] پس بگیر در این هنگام و تدبیر کن او را بچیزیکه یاد کردیم او را

از برای قوام تدبیر او تا آنکه خارج شود سفیده و پاک خالص پس تدبیر کن تو او را بعزم کردن از روح الاذروح پس اما کیفیت این تدابیر

چنان تدبیر که نیست از برای او نظیر این است که ابتدا کنی اول بعد تدبیر کن سرور تا آنکه بوده باشد خل حاذق و صفت

این تدبیر این است که [illegible] پس از تقطیر کردن او در تمام [illegible] مرتبه قدر ثلث یا نصف یا ربع او از روح الاذروح مصعد از طبیعت

خالص [illegible] که یاد کردیم و دادن است که قرار داده شود در خندق زیبق و تقطیر شود بر او برودت مذکوره که زائل شود [illegible]

نرم پس بدرستیکه آن زائل میکند همه محلول بر رقاقه پس تمام کن بر او و هر کن بوم پس بگیر یکجا فاخ جسد سوخته بکرات

در ظرف کن بر او [illegible] نصف او از روح الاذروح بحقیق [illegible] پس تصعید کن از او بقدر [illegible] او با تمام گذار از جسد

ربع از روح مذکور را پس بدرستیکه در [illegible] ربع مذکور بر عجب است در تصعید کردن او پس در این هنگام شروع کن از تصعید

کردن این جسد بکه صعود کرد [illegible] روح الاذروح [illegible] جسد او در خندق زیبق پس داخل کن بر او [illegible] بعضی از نمک

جوهر مکرر [illegible] تا آنکه پخته شود در او پس دفن کن او را در سرگین سه روز و بیرون آور او را [illegible] نمک [illegible]

همیشه [illegible] و خل حاذق پس بگیر در این هنگام در تصعید کردن جسد یکمرتبه [illegible] این [illegible]

جسد را [illegible] و باش بر او [illegible] مذکور [illegible] صلابه او را و هر زمان [illegible]

[illegible] تمام روز و بگذار او را در شب [illegible] لطیف و بیار [illegible] تا صبح و بیرون

بیاور او را و باز صلابه کن [illegible] تا آخر روز و شب باز [illegible]

[illegible]

ابتداء تدبیر آن سرور

خل حاذق و تدبیر آن

کیفیت تصعید روح الاذروح

و ثابت باش در این تدبیر روز [illegible] و شب در تشویه تا زمانیکه سفیده شود [illegible] در صورت [illegible]

تمام شود این عمل در هفت روز پس بگیر او را و تصعید کن او را در آلات شیشه [illegible]

[illegible] صعود کند از او جوهر سفیده لطیف و این [illegible] آن [illegible] است [illegible] او و در آن

[illegible] بسیار [illegible] بزرگ است [illegible] پس نگاه

صعود کرد از برای تو این جوهر پس بگیر [illegible] آنچه [illegible] از نصف [illegible]

جسد را در ظرف کن او را [illegible] در آن جسم تصعید نمودن و دفن کردن در سرگین [illegible] سه روز و خارج کن او را

در این هنگام [illegible] تمام [illegible] پس شروع کن در پاک کردن [illegible] کم و [illegible] سیاه و چسبناک و قرار بده او را

در قرع تشمیع و بر گرداندن بر او [illegible] پس بدرستیکه از او ظاهر میشود [illegible]

لطیف [illegible] و صاف کن او را [illegible] سیاه و تازه کن [illegible] آب تازه

[illegible] میزان مذکور [illegible] آن را و صاف کن [illegible] لطیف

[illegible] مرتبه پس بدرستیکه از او بیرون می آید سفیده پاک و خالص [illegible] پس در این هنگام [illegible]

او را [illegible] روح الاذروح [illegible] و تدبیر کن این [illegible] پس بدرستیکه [illegible]

[illegible] سفیده [illegible] کن [illegible]

الباب الثالث

ذکر رطوبت

سفیدکردن [illegible]

او و کلمات در این باب از حد بیرون است و ذکر کردن آن همانست در طلب از جهت آنکه بدانی اینکه رطوبت آنجا که
کرده‌اند [illegible] بر روح القدس [illegible] آب چشمین زرشت رسیدن دارد و چیستکی است در این رطوبت دوم را آنجا که یاد
کرده‌ایم او را خاک است و زمین است و شبیه‌ترین اشیا است بنام کاهی سفید باد کرده و زمین که آنکه او اگر چه سفید
خاک پس از طبیعت زرشت ستبر شده است و ممزوج شده است و آنچه که باعث می‌شود امتزاج و بیرون آوردن او را بیان کن
صفت بردن او است صعود کرده شده و تقطیر شده و طبع داده شده و بغیر خوردن از چیزها که پیش گرفته است
و جز این هیئت عمود کردن [illegible] و فارغ کردن او و از برای این صنعت بجهت نزدیک بودن او و [illegible]
و کیفیت تدبیر او این است که بگیر او را و خشک کن او را در آفتاب گرم یا در آتش نرم تا آنکه برود از او
رطوبت مائیه آنچنان [illegible] که گرفته است باد [illegible] جدا کردن [illegible] باقی نماند در او از رطوبت [illegible]
که در آتش [illegible] خشک کن [illegible] پس بگیر او را بعد از خشک کردن صلایه کن یکروز تمام
و قرار بده او را در قرع تشمیع [illegible] تشمیع کن او را با روغن [illegible] خوردن از [illegible]
و [illegible] میزان [illegible] قرع [illegible] آتش پس [illegible] بر کردن و [illegible]
و تشمیع [illegible] خشک [illegible] پس [illegible] خشک [illegible] و قرار بده او را [illegible]
و [illegible] بر او [illegible] روح القدس [illegible] مصعد از [illegible] خوردن [illegible] شده
بلکه تصعید شده [illegible] مصعد کن این [illegible] تا آنکه مخلوط شوند و ممزوج و [illegible] در دیدن [illegible]
بی‌آنکه

پس بگیر این [illegible] او را در قرع [illegible] صاف [illegible] بقدر [illegible] و چهار انگشت [illegible] کرده [illegible]
۴ انگشت [illegible] و قرار بده [illegible] قرع [illegible] بر قرع [illegible] کردن [illegible] ثلث [illegible] و [illegible] قبه
انبیق [illegible] و [illegible] کردن [illegible] احتمال آنکه تصعید شود از او رطوبتی که باقی مانده است
در این [illegible] تا آنکه تقطیر شود در قابله مذکوره و تصعید شود روح و [illegible] بر [illegible] قبه انبیق
[illegible] سفید و پاک و خالص پس [illegible] صعود کرده [illegible] سفید و پاک و ممزوج پس [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] گذارد [illegible] حار محیط [illegible] عیار [illegible] و پاک باشد [illegible] تا آنکه [illegible] علامت
[illegible] و تدبیر کن این [illegible] آنچه پیش [illegible] تا آنکه [illegible] محلول شریف پس تفرق کن
[illegible] تفرق [illegible] الباب الرابع من المرکبات این باب تخمیس دارد و بیاب
رکن [illegible] ممزوج شده است [illegible] آتش [illegible] و کیفیت تدبیر او این است که بگیر آن [illegible]
[illegible] مهیا شده است [illegible] واجب است اما کیفیت تدبیر او این است که پاک کن او را از چیزها که
محفوظ شده است [illegible] و [illegible] سنبه است [illegible] بشود در قرع [illegible] قابله [illegible]
[illegible] و [illegible] تا آنکه جاری شود [illegible] آنچه که
[illegible] چیزها [illegible] و آنچه جاری شده از رطوبات [illegible] شود در قرع
[illegible] آتش [illegible] تا آنکه [illegible] طبیعت [illegible]

صفت آنکه تصعید کرده آن باید قرع
شیشه باشد [illegible] و [illegible]
انگشت [illegible] انبیق آن [illegible]
[illegible] و سر آن [illegible] آثال [illegible]
آن [illegible] بی‌[illegible] کردن قابله

[illegible] محلول شریف فاعل

تطهیر رکن [illegible]

و مفارقت کند لطیف او و پس از کثیف معدنش که مخلوط شده بود است در معدن او پس بگیر او را بعد از صرف شدن و جدا
کن او را بدست خود بدون حرکت دادن و دور کردن علقت اینکه مخلوط نشود لطیف بسته نیاش و بیرون بیاید با آب او
آنچه از جوهر او خارج شده و بعد پس ابتدا کن به تقطیر کردن رطوبت بخار بر شیشه تا بتقطیر و مهر کن او را بموم پس بگیر
او را و جدا از دراو قسم از طبیعت پنجم که مقصود است و از وقت تعفن خورش بیک رفتن بدون تغییر و مداومت بگذار او را و از زیر
تا آن که با آن یک از شش تا آب و شرب بعد از محکم کردن دهان ظرف بموم و بیرون نیاید تا پنج قسمت دوم و دوم
یکشب همچنین سه مرتبه تا یکه برود دراو از ربع معتدله ذکر شد دو ربع و اول است که بهتر است پس بحرارت بعد از فرق کردن او
بدو جزو جز فرق ای از برای سفید کردن اختیار جزو از برای یک کردن است تا پس بگیر فرد خاک رفته یک مرتبه
که ذخیره ... زرد پس پاک کن او را بآنچه یاد کردم او را از ... اول از ... کردن ربع ... ربع برادر بتصعید کردن او را
و بادها بتصعید کردن ربع روح و آن جسد لین داخل کن براین جسد ... بعضی از نمک قلیاب که ... بود است
و یکی از آن ... بعض ... بر پاین از آن گرد ... تقطیر شده بود از بخار آب ... او را ...
صعود بیرون کردن نوشادر ... لطیف ... شده ... از آتش ... تا آنکه سفید شود ...
... پس تشمیع کن او را ... بلند کردن همچنین ... از روی ... او را ...
باشد پس ... که جوهر ... خالص ... بهتر از ... کن ... قسم ... آب
شده ... و قرار ... دو بار ... صاف ... و قرار ... و ... ده ...

دین ریگ بر جای آتش بلند و بر شیشه دهان او را بپوشی از پس شیشه پنبه با ابریشم و با قوت ... او را ... گاه
... از ... از جوهر معتقد گشت آن که ... پس ... که جهت ... شده ... او را ... او را بری
آن ... یک شب ... کن و بیرون کن او را ... از ... تا آنکه ... پس ... او را ... آن ...
از ... این آب ... است که علامت کمال ... و وقت ... او ... و آن این است ...
... پس اگر ... آب ... بدون ... پس تحقیق ... و اگر چنین ... باشد پس ... کن ... دیگر ...
... کن ... ظرف ... از استحکام شده ... پس ... مقصود ... اگر باز علامت ... ظاهر ...
... آنچه ... کردم ... بهتر ... علامات ... ظاهر شد پس ... او را ... آن اینکه گفتیم آن ...
حاذق است و آب ... محرق است و این آن ... طبیعیه حکمیه است که بیرون ... منقوع ... از ...
آب که در وقت ... و ... او را ... ظرف ... و اما کیفیت نقل کردن
این طبیعت ... روشن ... از ... است ... این ...
آنچنان ... که ... است ... و این است که ... او را ... کردن او را ...
کنند است ... کن او را ... از ... آب ... تا آنکه ...
صدت را ... او را در قرع شیشه ... قرع صاف باشد و ... دیگ ... بر پیاله
... بر ... بلند ... کن ... آنچه ... است ... آتش او ... باشد و ... از ...
او ... نرم ... او را ... بقدر ... رطوبت ... باشد

شد و پاک پس آتش را کم کن و آب را بگذار [illegible] که باید آمده است و علاج [illegible] از رطوبت [illegible]

شد و دیگر آن سرکه پخته شده [illegible] پس [illegible] نگاه دار [illegible]

از رطوبت [illegible] همچنان [illegible] بقدح [illegible] بار خورش [illegible]

همچنان [illegible] شده است [illegible] آتش را [illegible] پس هر گاه که [illegible]

مرتبه [illegible] آب [illegible] سفید [illegible] مرتبه [illegible] پس هر گاه که [illegible]

مرتبه [illegible] سفید و صاف [illegible] پس هر گاه [illegible]

[illegible] عمودن [illegible] این است که [illegible]

[illegible] شده [illegible] پس [illegible] را بر آن [illegible]

[illegible] عرق کند قدح [illegible]

از آتش [illegible] کردن [illegible] همچنین [illegible]

پس [illegible] رطوبت [illegible]

پس بر کردن [illegible] قدح [illegible] کردن [illegible]

رطوبت تمام [illegible] آب شده [illegible] هنگام [illegible]

آنکه را

کره آب شده

[illegible]

روغن سفید

[illegible]

آنکه را در وقت [illegible] یاد کرده شد [illegible] سفید

در مرتبه اول پس هر گاه باین مرتبه رسید [illegible] نگاه دار [illegible]

[illegible] ثابت کردن [illegible]

[illegible] پس [illegible]

عجیب است الباب الخامس من المكتبات [illegible] عجیب ترین [illegible]

گواه است که از شریفترین تدبیرها است آن خواص علم [illegible] تدبیر این [illegible] خوب رنگ [illegible]

آتش سفید [illegible] پاک [illegible] شده غیر مستقر [illegible] اینکه از شریفترین تدبیر این [illegible]

[illegible] است [illegible] این باب است همچنان [illegible] تمام [illegible]

[illegible] این [illegible] می کند [illegible]

[illegible] عجیب ترین [illegible] همچنان [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible] کفایت است [illegible]

علاجش پس بهتر آن [illegible] بعد از [illegible] حرارت بلکه [illegible] مرتبه [illegible] آن [illegible]

به هزار و ششصد [illegible] و مثل اینها [illegible] این باب [illegible] اما کیفیت [illegible] پس بگیرد [illegible]

همچنانکه بیرون بیاید از معدن [illegible] پس [illegible] از [illegible] آب [illegible] زیبق [illegible]

[illegible] باید [illegible] بجهت [illegible] و [illegible] پس [illegible]

[illegible] همچنانکه بیرون بیاید از معدنش پس بیرون [illegible] بزرگ [illegible]

و این [illegible] بعد از [illegible] یا [illegible]

بلغ [illegible] پس بگیر این [illegible] مخلوط [illegible] قرار [illegible]

این [illegible] از آب [illegible] مرتبه [illegible] از [illegible]

و زیبق [illegible] تقطیر کن [illegible] آب [illegible]

[illegible] تقطیر کن مرتبه [illegible] چنانکه اول [illegible] زیاده

[illegible] تا آنکه [illegible] و [illegible] خشک [illegible]

بسیار [illegible] پس [illegible] این [illegible] پس [illegible] قرص [illegible]

پس بگیر یک جزو از [illegible] آب [illegible]

نان کماج

ایضا [illegible]

ایضا [illegible]

ایضا [illegible]

نان کماج [illegible] خشک [illegible] مذکور [illegible] بر او [illegible]

[illegible] آب [illegible] رطوبت [illegible] این جزو [illegible] پس بگیر [illegible]

[illegible] این [illegible] پس [illegible] روز [illegible] بیرون کن [illegible]

[illegible] آب [illegible] پس [illegible] این [illegible] حاجت [illegible] سفید کردن [illegible]

پس سفید کن [illegible] این جهت [illegible] جزو [illegible] خشک مذکور [illegible]

[illegible] رطوبت پس قرار بده [illegible] پس [illegible]

از [illegible] بعد از [illegible] و تمام روز [illegible] و تمام شب [illegible] آتش [illegible] پس [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سفید [illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible] مقطر شده است [illegible]

[illegible] پس [illegible] حاصل [illegible]

جزو [illegible] پس [illegible] تقطیرات [illegible] و این [illegible]

ذکر کرده است و از این جهت [illegible] سفید کردن [illegible] خشک [illegible] پس [illegible]

[illegible] اول [illegible] شده [illegible] و قرار بده [illegible]

[illegible] آتش [illegible] روز [illegible] بیرون [illegible] آهسته [illegible]

[illegible] پس [illegible] اول [illegible]

ایضا [illegible]

ایضا [illegible]

ایضا [illegible]

کن همچنانکه ذکر کردم اول بیرون بیاور و صاف کن آبها را و از سه مرتبه تا آنکه بگردد و از آنکس سه تا بیرون بیاید

فورا او آنچه در اوست و این قسم نمک بغیر ازین بجز قسمت پس بهتر آنکه در آن شده بود و عمل همچنانکه پاره‌ای بیرون صاف کن

او را خوب و زود غرق کن او را بر آن معمول خورده که حاذق است اول به ترکیب نموده بیرون او را این پیاله را جمع

ساز که او بر این صاف کن هر دو را در هر کلی [illegible] روز بعد از محکم کردن هر دو بیرون بیاور هر دو را اگر که دیده باشد

یک سر که حاذق تمام که کرده بود همت در میان سرها از این صنعت بهتر از این کس هرگاه بیرون کرده از آنرا اوراد

پس بگیر درین هنگام چهار چیز که در هر دو را که بود آن پاک کردن این هر کس بزرگ رنگ دهنده و حل کننده

و این هر دو را آتش بدهند ظاهر و در عین پاک را بر آن دهند و آن را ممزوج نموده [illegible] مستعد آنچنان هر کس که پاره کرد او را

جابر در کتاب رحمت صغیر بعد از آنکه تفریق کرده است این هر دو را در چهار کتاب و آن دو تا آنچه گفته ام

داده بر آنکه این هر بیرون آید در یک ظرف یک تیر از عجیب است این [illegible] آن ای پسر که من گفتم

این تیر خوب هر که یاد کرده است او را اغیر بر عمارت تا و ترتیب کرده است باد و باید که اشاره او را در بر کسیکه کامل باشد

و در مرتبه خورش و بنهایت رسیده باشد در صفت خورش و چون تحقیق کردم صاحب تر آیات که [illegible] او را از ترتیب جمع

اعمالش را نمود و بتو از اعمالش پس پاره جابر را او فهم کردم و رموز او را صحیح و رسانیدم تر آیات و دیگر گفتگو

کفایت است و اما بیرون آوردن آن دو رگ که ممزوج نیست که این عمل مخصوص یک تیر بیک ظرف

که این سر که بزرگ که جابر الهی بوده باشد که باید کرد شد اما کیفیت تیر این هر دو تا بیرون آوردن آنها این است

بالجمله ازینجا

حاذق [illegible] که در چهار تا صفت ترکیب

[illegible] حاذق [illegible] حاذق مذکور [illegible]

بیرون آوردن هر کس بزرگ جابر الهی

که دیگر از هر که عقد کردن او را بشوید شسته اول مرتبه و او را تقطیر کردن آب باد و طلب در چند مرتبه تا آنکه بیاید فرج و او شسته

که این مرتبه خاک پس بگردان صلابه او را تا بگردد و غرق مرتبه کرده است بگذار بیاد و فرو رود پس حل کن او را و بوده شسته

در زمان او را تا بیرون آید که تا در سطح بشده و در زمین ظرف کرده بدید و خوش در نیک بیرون آن او را بیرون شسته که بر آن دیگر

که باز بدر بیک قرع در بشه جانب دیگر و سر او چنان محکم باشد که بگذارد و آن در و نعمت بگذار در این دیگ آنچه را

در نشسته و در مجلس از حذق حاذق را که کامل در تمام بود و این چنین که یاد کردم و شناسانیدم ترا از تیر او و بیرون دیگ بس

گرم کن و بعد از گرم شدن بجاییش در او و در صدر شسته نبایش هر آنکه یاد کردم آب بیرون شد سر به جهت بیرون رفتن را در آنچه ذکر کردم

در شستن مالدن او را محکم و آتش کن در زیاد و نرم بیفتد در بیرون رفتن آنچه را که در و در آن دیگ است که صعود کند

سر در آب گویا آنکه نمک خالص است و پنهان در ظرف را در آنکه صعود کند چیزی بود در آب بگیر او را

تا آنکه باقی مانده از او چیزی که پیدا صعود کند او را بیرون از شستن آب باد و قبیله از او مجموع نمک قلیا است که از او را

آب که قرع بکند در ظرف پس درین هنگام بگیر آب پس از آن بعد بشود و در آن از هم بگیر او را از آب و لوکن باز

کردن آن را از قطعه قرار بدهد آن آب را در قرع و تقطیر کن آن را که تا آنکه همه او را تقطیر کنی پس اگر باقی نماند

در ته قرع چیزی غیر نمک که در او هم باشد پس بگیر او را و لوکن صاف کردن تقطیرش را از نمک و تقطیر کن آن را تا تمام

از بقیه تقطیر تا آنکه همه آب تقطیر یابد پس اگر باز چیزی در قرع ماند از تقطیر و نمک چه باید اهتمام کن در بیرون آوردن

از نمک آنچه باقی مانده از نمک است معلوم آن اینکه این نمک بیرون می آید مثل سنگ آنکه چند قطره کنند

حرکت سنگ [illegible] جابر [illegible] در [illegible] بزرگ

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

و آنکه معتقد را اهل صنعت و عمل
این نکته است که ... [illegible]
[illegible]

بعض را از آن مرکب که هر جسد را و سپس بر آورد عمل عجیب را و معتقد را اهل صنعت و عمل از جمیع انواع کرده است این است ضبط
کن او را پس او منظور عجایب است و از معجزات طبیعیه است پس طلب کن تو بواسطه تجنیس حرارت و ذهن عاقل خود است بکه

حکایت شمس معدنی و غیره

و از بهر شمس معدنی را مثل خاک قرمز هر گاه ممزوج شود زیبق زنده و تجنیس می کردانند خاک قدر خون یا غلیظ تر
و در نزدیک بشده از لطافت خاک ... از حرارت شمس او و روزی او و جهد زمان که جمع شده این او را اثر پس بحقیقت ... تر آنکه
ربنا العظیم آخرت را و ملحق شده ... [illegible] ... شیخ اشاره کرده است بر این نقش در کتب خود و گفته است آنکه
آن نقش رنگ سرخ ... قرمز ... بکمال ... و غیره ... است اگر ... باو ... است
و ... است و از ... او غیر از شیخ دیگر اشاره کرده است پس هر گاه ... آورد او را آنچه ...

زیبق ... [illegible]

زیبق را ... منعقد کن ... شمس ... پس ... علامت ... حقیقت ...
بگذر تا علامت پس طلب کن این طریقه حق را پس نفع ... اول بدون ... اول نفع ...
که نفع ... آنچه خداوند تعالی ... انعام کرده است ... [illegible]
... سیاه ... آب ... آنچنان ... [illegible]
... علامت ... آن آب ... [illegible]
... آب ... خاک ... سیاه ... [illegible]
و از آن آب ... آن خاک ... روز ... [illegible]

استقلال ... [illegible]

و این عمل اگر ... هر گاه ... عالم را ... [illegible]

ترتیب ا

رتبه را ... بواسطه ... بسیار ... بعد از ... [illegible]
چادر او را ... سیاه ... آفتاب ... [illegible]
و او با آن طریق است ... و این ... است ... [illegible]
و از ... است ... [illegible]

... رنگ ... [illegible]

که ... این ... رنگ ... پس بحقیقت ... این صنعت ...
و طلب بسیار ... [illegible]
او را ... پس ممنوع کن این ... [illegible]
اکسیر بزرگ تمام ... اعمال ... [illegible]
و از ... کرده است ... پس هر گاه ... پاک کردن آن ... واجب است پاک کردن او
و آن ... رنگ ... [illegible]

... ترکیب
... [illegible]

برادر پس بحقیقت بسیار ... [illegible]
... کن آن ... ترکیب ... حقیقت ... [illegible]
چهارم ... رکن چهارم ... [illegible]
او ... کردن ... سعادت ... [illegible]

بیشتر کار

بجهة عالم بودن جابر بعلم صنعت و قوای طبیعیه و هو مشغول بس ترکیب کرد این سنگ را اکسیر بزرگ که تمام سازد و کاملا ملوکی

چنان اکسیری که ناقص نیست و متغیر نمی شود و هرگز بد رست کرده است و رنگ کرم و زرد [illegible] و بخار نفس [illegible] رنگ کرم و خنک [illegible]

جابر حبه بجهة قول جابر [illegible] و این طریقه اوسط است آنچنان طریقه که جابر به علم [illegible]

و علم میزان است و [illegible] گفته است در کتاب [illegible] که بیرون آمد پس [illegible]

[illegible] پس [illegible] یک مثقال بر هزار هزار و دویست هزار مثقال

[illegible] تحقیق [illegible] پس [illegible]

[illegible] و ما حالا شروع میکنیم در فصول و نکتها

و فواید لطیفه روحانیه [illegible] تمام [illegible]

[illegible] فصل اول در بیرون آوردن جوهر کریم شبیه [illegible]

[illegible] و کیفیت تدبیر او این است که بگیر [illegible]

[illegible] و قرار داده [illegible]

[illegible]

[illegible] بجهت [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] پس [illegible] شروع کن [illegible] آب [illegible]

او را ابتدا

طریقه اوسط

ذکر فصول و نکتها و فواید لطیفه روحانیه

ایضا در [illegible] اسلام [illegible]

او را آرام بنشیند یک شب و جرم غلیظ [illegible] پس آن را قرار بدهد [illegible] حفظ الطیر [illegible]

[illegible] هر چیزی که [illegible]

[illegible] سیراب کردن در آب [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] پس [illegible] ممکن

[illegible]

[illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] فصل ثانی در حل هیولی [illegible] روغن [illegible]

[illegible] بدون تغییر [illegible]

[illegible] پس آن ما تدبیر این کیفیت [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

روغن قرمز

[illegible]

[illegible]

سفید گرداند و بیرون آورده شود پس هرگاه [illegible] باز گرده و اگر فرو شود [illegible] بزرگ آن [illegible] آتش [illegible] است

در باید در آب آمده و اگر فرو شود از قاشق پس هرگاه [illegible] درخشنده پس حل کن [illegible] او را

و اگر [illegible] تا وقت حاجت پس بگیر [illegible] بارده و رطب [illegible]

پس صاف کن او را [illegible] لطیف [illegible]

پس هرگاه که صاف کردی قرار بده او را در قرعه و تقطیر کن با آتش نرم بنابر قاعده [illegible]

نمک لطیف سفید

و [illegible] در قرعه نمک لطیف سفید در نهایت حسن بگیر او را و تدبیر کن او را [illegible]

تا [illegible] این نمک در تطهیر ارواح [illegible] چنانکه پیش یاد کردیم

او را در ابواب مذکوره و اگر خواسته باشی حل بکنی این نمک را [illegible]

[illegible] آب [illegible] و ترتیب اول [illegible] از تعریق و تشمیع [illegible] فصل

در تدبیر [illegible]

سیم در تدبیر [illegible] این از [illegible] اعمال است و عجیب ترین اعمال از سفید کردن است

و کیفیت [illegible] سفید

پس [illegible] کیفیت [illegible] این است که بگیر [illegible] بزرگ مذکور را [illegible]

و قرار بده [illegible]

بجوش [illegible]

[illegible]

الملح

در قوام [illegible] سفید آن

و صاف کنند [illegible] این عمل اگر [illegible] رنگین نشود [illegible] سفید [illegible] قوام [illegible]

پس هرگاه [illegible] سفید [illegible] تکلیس [illegible]

و آن [illegible] تشمیع محکم [illegible] نرم [illegible]

[illegible] نمک [illegible] سفید پس بگیر او را و تدبیر کن [illegible] الارواح

تا [illegible] صفات [illegible] لطیف [illegible] سفید [illegible]

[illegible]

سه [illegible] فاضل

[illegible] سفید [illegible] و تدبیر کن او را [illegible]

در سفید کردن روغن

[illegible] فصل چهارم در سفید کردن [illegible]

پس [illegible] قرار بده او را [illegible]

[illegible] تمام و بیرون کن او را و تقطیر کن

[illegible] تمام و بیرون

[illegible] و تقطیر کن [illegible] سفید [illegible]

[illegible] آب و قرار بده [illegible]

آب و ملح [illegible] با آتش نرم [illegible] و تقطیر کن این آب

رنگین را به قوام در ذهن باز لطیف حقیقة الطیر پس به سبکه مقطر از سفیده و با تمام مرتبه تقطیر در قرعه پس برگردان

آب سفیده را بر تفل هر کدام در قرعه و محکم کن وصل او را و طبخ بده به یک شبانه روز مثل اول و صاف کن آب رنگین و او را

ازاو و تقطیر کن او را و برگردان بر او آب را و ثابت بکش و این تدبیر تا آنکه آب بیرون بیاید سفیده در [illegible]

پس کار کن رنگ را و قرار بده او را در قرعه مهر شده تا وقت احتیاج بکار آید پس حل کن آب [illegible] را تقطیر کن

به در قرعه انگشت قطع کن لطیفهای او را بیرون آورد که روح و نفس او است و ثابت بکش در طبخ دادن او آب [illegible]

بعد از سفید شدن او و تقطیر کردن آب را از او و سحق و تصعید تا آنکه بکرد سفید و پاک شبیه ترین اشیاء برنگ عاج [illegible]

بگیر ریاض او را و مرکب کن او را با آنچه نگه داری کن او را تا آنکه بوده باشد اکسیر تمام و اگر خواهی سفید کردن

مرکب کن اشرف هوائے [illegible] آنچه نگه اراده مرکب شدن او را با روح الله روح محفوظ پس بگیر آن آب را [illegible]

با سفیده کردی و از [illegible] و بارش قوت و صحت عجیب اضافه کرده است و بگیر از او [illegible] جزو [illegible]

وزن او را و خفیه نگه و صاف کن او را بی تحقیق [illegible]

او را لخفیه در آفتاب گرم [illegible] و صاف کن او را و تجربه کن آب دیگر [illegible] ثابت بکش در [illegible]

[illegible] سفیده را [illegible]

او را تا آنکه تمام [illegible] سفید [illegible] پس آن بهتر است فـائده [illegible] ده درهم [illegible]

حکمت و پوشیده [illegible] آفتاب [illegible]

سفید شدن ارواح [illegible]

[illegible]

عمل [illegible]

[illegible]

در [illegible] روز پس [illegible] طریقه نیکو بگیر از هیولای صنعت [illegible] بعد از [illegible] و زیاد [illegible]

پس بگذار [illegible] و حرکت داده [illegible] بگذار که صاف [illegible] همچنین هفت مرتبه پس تصعید [illegible]

بعد از صاف کردن [illegible] آفتاب [illegible] روز پس بگیر هیولی [illegible]

مذکور [illegible] پس استعمال کن او را [illegible]

بدان اینکه این نکته [illegible] آب [illegible] حکیم پس [illegible]

[illegible] فـائده در [illegible] کردن هیولی صنعت است [illegible] سفیده [illegible]

بگیر [illegible] تا آنکه [illegible]

مذکور را [illegible] تا آنکه [illegible] او را [illegible]

باشد [illegible] جوهر [illegible]

[illegible] پس از آن [illegible] پاک [illegible]

[illegible] پس [illegible] تشمیع [illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible] پس بند کن او را [illegible] سفید کردن [illegible]

[illegible] سفیده [illegible] و قرار بده او را

[illegible] پس [illegible] او را [illegible]

زمین و آب ربع [illegible] کم از چهار چاشت [illegible] بگذار [illegible] پس [illegible] محلول پس [illegible]

نقطه [illegible] منعقد می‌شود [illegible] بر طلا [illegible] قائم [illegible]

جدا کردن روغن از زیبق

فائدهٔ عجیبه در سفید کردن مس [illegible] گرم [illegible] آتش [illegible] جدا شود روغن [illegible] آب [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بعد از [illegible] آب [illegible]

[illegible] سفید [illegible] تا آنکه [illegible] سفید [illegible]

تبییض نقره از مس

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] سه قسم اما اول [illegible] ذکر کردیم و دو قسم [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible] بیرون [illegible] صفات [illegible]

پس [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] اما قسم سیم [illegible]

تا [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] بگذار [illegible] بیرون [illegible]

عمل [illegible]

[illegible] مرکز [illegible] تا [illegible] پس [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] بگذار [illegible]

[illegible] فائده [illegible] شود [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible] آب تا آنکه [illegible]

[illegible] و قرار [illegible]

[illegible] قرار [illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

اما لطیف و مهر کن او را برهم و بهتر که چنین که بطلبد پس به راه و امکان کردن که صحیح بهتر از او پس کبیر در تدبیر شما بکنید

بهر او و جهت بزرگ و مانند شود او و بدانکه در این محلول از فایده و خواص چیز بسیار است که در نزدیک بیت تمام او را بگرم

اما آنکه این است که گر فرو شود از او قسمی دوا فایده که او شود بر به ما یابد در زرد شود او و دو دست کن صعید به او را تا آنکه

بشنا که غیر شود و در ... که در قرع و حکم مدفون در اوله و تدبیر کن بکار کرد او در نیکی تر تا آنکه بگردد جسم ... و زر

و قمر این است که اضافه شود ... روح الله و روح شریف لطیف محلول در خندق انبیق که از آن شود او بتحلیل

شده است براو از آب صعید و باید بوده باشد در برابر و فایده که ... تر جدا از شده و حکم در ... و بیرون باد

او را تا آنکه تدبیر کن باو کن کم و زر را با نچه یاد کرده است او را وجب قیصد و ... که باید باید بگردد

به رنگ کهربا و پس هرگاه میسر ... تر ... کردن این رکن شریف لطیف را ... پس ترکیب کن او را

با روح الله و روح و بیان مقدم که در باب لطیف ذکر شده ... آن در او ... این در او ... شد

بهش و توقف کن بهر طریق که میخواهی باب عجیب بعضی از حکما ... گفته اند که تدبیر مرکز من طریقه پدر ما آدم

علیه السلام ما بدون قرع و انبیق و قابله آن تدبیر که عبارت از بیاض و حمرت است تمام این در بیت و دیگر تمام

پس بکار برای بیاض را در این بیت و دیگر پس بکار برای حمرت را ... بعضی از حکما دیگر این عجیب است شنیده

تقویت تر از او و گفته حکیم در جواب عجیبه این است که بدون آتش و بدون آلات است گفت ... ولیکن

بحق این از کفاش تر پس گفت حکیم ... این است ... در او ... از یک ... و قرار داده

به او بگیر

تدبیر بدون قرع و انبیق و بدون آتش و آلات

به او بر پشت و جنس آن ظرف و شد ... حکم کردم بعد از آنکه قرار دادم در او ... از ... با هوا ... کرده

که ... قرار دادم تا ... در تخمیر ... آن ... شده و ... کردم از آنکه ... سر پوش ... شده

که ... سطح بشده در ... باشد که ... از او ... که ... است ... آتش ...

پس که ... تا ... که بر او ... شده است ... قمر بسیار خوب و الله ... جایش ... بعد ... نصف ...

باز آتش ... تا ... شد ... پس ... و صعید شد ... بهر طریق که خواهی ... نور ...

پس چند از ... بر او ... که ... قبول ... او را ... و قرار ... او را در آفتاب و حفظ کن او را از غبار ...

... بر روی ... بر او ... آب ... دیگر ... کن ... او ... در الوان و رنگ ... اول ...

این ... ببرد ... تا ... بعد ... و ... شبیه ترین ... نقوش ... ... هرگاه ... ...

... هرگاه بر آتش ... که ... حد صنعت قمر و اجزا عنصر ... جمع است پس هرگاه اراده ... که ...

پس ملغمه کن ... قمر ... غبیط و صعید ... تا ... وجند از ... بر او ...

غبیط و صعید ... کن تا ... پس از آن ... قرار ... و ... از ... صعید ...

و ... او را محکم و قرار ... و بر آتش نرم ... از ... از ... صعید

... صعید ... نقره ... پس ... کن او را ... از ... بر ... که ... او را

نقره صعید بهتر از نقره معدن پس هرگاه اراده ... نقل او را برای حمرت بر گردان او را ... صعید ...

بیضه ... مع ... آن ... نقره ...

... حل قمر ...

... ...

بطوریکه در اول مرتبه گفته شد [illegible] پس به رسم [illegible] او را [illegible] چنانکه اول گوئیم

پس به رسم [illegible] و ثابت [illegible] و [illegible] تا [illegible] پس برگردان [illegible]

[illegible] در سنگ [illegible] پیدا [illegible]

پس در این هنگام [illegible] و بیند ان یکشف انما دخل بعضه فی بعض [illegible] که [illegible]

پس بدان که سنگی کرده طلای ابریزی [illegible] که [illegible]

[illegible] معمول [illegible] بر عادت [illegible] و همچنین [illegible]

که پس در ظرف شیشه [illegible] تا چند روز [illegible]

[illegible] تا سیاه شود [illegible] کبریت و روغن [illegible] پس در آفتاب [illegible]

تا آنکه تمام [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] خندق [illegible] بهترین خلایق [illegible]

والصلوة علی محمد و علی وآلهما الطیبین الطاهرین قد وقع الفراغ فی ٣ [illegible] ١٢٨[illegible]

شرح لوح الذهب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس [illegible] که خلقت [illegible] وجود [illegible] بسیط [illegible]

[illegible] میزان حق لا تخف الذی خلقک فسویک فعدلک فی صورة ما شاء رکبک

[illegible] و نحن خلقناکم فلولا تصدقون [illegible]

[illegible] افرایتم الماء الذی تشربون افرایتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون

[illegible] افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون

[illegible]

[illegible] السماء منفطر به [illegible]

والارض فرشناها فنعم الماهدون [illegible] خلق السموات والارض بالحق و صورکم

فاحسن صورکم والید المعیب [illegible] خلق الانسان من صلصال

کالفخار [illegible] ثم یعیدکم فیها و یخرجکم اخراجا

[illegible] هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذ انتم اجنة

فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی و ستایش حکیم مر ترا رست که هر شیء را با بیان و نقاب

خود مرصع فرموده و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون صفت بیان تقیید و تزویج و اظهار

بلباس و حیات برت و ترابی روحانی و قرار بمحسوس و رطب یابس و حار بارد و ارض بحر و صیف و شتا

و خریف و ربیع و سما و ارض و آدم و حوا و کذا اکثر زوج [illegible] معقول کرد اینه تبارک الله احسن الخالقین

و درود نامعدود بر مرکز دایرهٔ وجود و وسیلهٔ کل اکثر موجود بمضمون لولاک لما خلقت الافلاک حبیب خالق لیل و نهار

و خطیب و ما ینطق عن الهوی و جلیس مقام قاب قوسین او ادنی عز خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلوات الله و سلامه

علیه و آله الطیبین اجمعین و بر مقام اهل یقین و مرجع دین مبین و زوج منین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین اما بعد چنین گوید بنده فاقر الطاف رب غافر ابن [illegible]

[illegible] که بعد از مطالعهٔ کتب و ذخایر حکما در رسالهٔ لوح الذهب ناظر گردیدم مخزون حکما را در او و ظاهر

و مظهر آثار آنها را در او فرو دیدم و تفسیر و ایضاح و ترجمه آنها که بیشتر برکشف رموز آنست و موضع و فیض المصورات

بوده نوشتم و بعد کیفیت عبد المجید به رسالهٔ یافتم حسن نزد مردی از اصحاب خود در آن طایفه از اسرار ظاهر گردید و نقش او

شده بود صورت آنها که یکبار دو گشت و ایستاده بود بر آن یکبار دو سر او فرو رفت و بر سر او نقطه ظاهر بود و بر دو او خطهای بسیار

بر دو بر سینه او نوشته بود بقلم طیر لکیکه در ده پشه دراز او این صورت اطلاقت مرکبه او را و حیوان و مرکب

دیگر آن لوح نوشته بود در صورت بر هیئت مردی [illegible] چشم ارس بر دو او را از بگیر که ده جز بگیر از آتش و او نظر کرد

از ایشان.

بسوی زمین و اشاره میکرد بسوی زمینها که بعضی کوه شده است و بیش و در او و در بر دو که از آنها پر او در بال بود و جسم دارد و قصد بر

و پیش او و صورت دیوار مربع بوده و تو آل مرکز دار لکیکه به نقش انس بود و اشاره میکرد بسوی دیوار و بر آن صورت

نوشته بود بقلم طیر کی که بر ده پشه دراز او این در صورت کنده رخ از او بر او کجا در زمین پس گفت عبد المجید

رسالهٔ که ماهی از این لوح که این در کجا بود پس گفت آن مرد به رسیکه بودم من و بیش طالب و به رسیکه من با تمام این

لوح را در فارس با رض المقدس پس گفت او عبد المجید خبر بده مرا که چه چیز است مراد باین صورت که موضوع این لوح است

پس گفت که این صورتها در واقعه پس گفتم من از او بر آن مرد که مهلت بده مرا هفت روز پس تمکین کرد و از آن صورت

و کرد آینهٔ من از او را رحمت ایشان و این کتاب را نام نهادم بلوح الذهب و در آن کتاب صورت اول

صورت قنبار است و دو صورت دیگر رسالة الاسرار است و کردانیدم این کتاب را بسه مقاله اول در معادن

دو قسم در نباتات سیم در حیوان مقاله اولی سه فصل است فصل اول در تفسیر صورت اول و آن صورت

قنبار است بدان به یقین که قنبار صورت مستانه ر شنوف و از حکما نیز شرح است که ما بدن او سیاه است و او را

دخان است از جهة بسیاری چیزی که در او هست از کثیف و اقتاب بودن او صورت نهان در او کرده و پاره زیبق غربی

آنجا نیز از که در او هست از جهة بسیاری ربع الطاف جسم او و قبول او جمیع صور را در تدبیر و اقامه او

قنبار در زمین مخزون است

بیک بار از جهة آنکه او معدنی است که تمام نشده است خلقت او تا آنکه بوده است جهة منطق و اما بودن او

مرکب از حیوان و پرنده و انسان از جهة آنست که او از زیبق و کبریت است برای آنکه زیبق و کبریت در ربع [illegible] بیان علت

نسبت داده شده است بسوی طایر و انسان برای آنکه طایر از عالم هوا است و لطیف و انسان الطف از جمیع حیوانات

و بودن سر او مرغ و جسد او جسد انسان از برای آنست که در جسد است دل و از برای اوست قوت طایره [illegible]

و در سر او است دماغ که در او است حواس پنجگانه و از برای صفت قوت مفکره و [illegible] چیزی که در او قوت است

بفعل [illegible] این کار [illegible] و این لطیفه ایست که او مرکب است از عنصر آتش و هوا اشاره میکند باین

حرارت بسوی کبریت از برای آنکه جسم او هوا [illegible] است در ربع او آتش است و باین علت واجب است که تقریر کرده شود

بصورت مرغ و اما نقطه سرخ که بر سر او است اراده کرده شده به آن نقطه [illegible] پس برای این علت

واجب است از برای او آنکه بوده باشد [illegible] حرارت [illegible] و واجب است آنکه نقطه موضوع [illegible]

در [illegible] نقطه غلیظه [illegible] و آن نقطه [illegible] و اما خط سیاه

که در وی حرارت [illegible] اشاره میکند [illegible] زیبق [illegible] آنکه زیبق سیاه است و سیاهی او از غلبه برودت [illegible] برودت

بسوی [illegible] زیبق است [illegible] پس [illegible] و [illegible] زیبق قبض میکند [illegible] برودت

زیبق را بحرارت کبریت و رطب کرده [illegible] رطوبت زیبق [illegible] این کار [illegible] چند

کرده است این قول [illegible] قسم میکنم [illegible] جوهر [illegible] کبریت و زیبق [illegible]

قابل آن

[illegible] از برای [illegible] و فرمان بردار است از برای [illegible] آن است [illegible] محتاج [illegible]

خورش را [illegible] است از طریقه حکما و فاسد کرده است جوهر او را [illegible] قبول آن جوهر است

و انقلاب آن جوهر است بسوی حال [illegible] و قول ما که گفتیم [illegible] از برای آنکه آن جوهر [illegible] ارواح

[illegible] ارواح [illegible] ارواح [illegible] از برای آنکه ارواح چون [illegible]

جسد [illegible] بسوی عالم [illegible] از آن عالم و از آن

بوده است [illegible] ربع [illegible] خورش [illegible] ربع عالم [illegible]

باد و [illegible] پس [illegible] روح زیبق [illegible] و باین علت است که [illegible] زیبق اسم روح

از برای آنکه جمیع معادن [illegible] آتش [illegible] ارواح آن معادن را [illegible] آتش [illegible] معادن [illegible]

[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

از وجه [illegible] که او [illegible] حرارت آتش [illegible] الطبع [illegible] حرارت او [illegible]

و تقویت حرارت او [illegible] برودت او [illegible] رطوبت او [illegible] و واجب است [illegible] آنکه این کار [illegible] ترکیب او

و [illegible] مفارقت او [illegible] و زیبق [illegible] خلاف این است [illegible] آتش [illegible]

کند [illegible] روح او [illegible] این است که از زیبق [illegible] حرارت [illegible] آتش [illegible]

سحق شود و صعود کند از او چیزی و به صعود می‌کند و ناقص تر شود چیزی از وزن او و ممکن است اعاده نمودن حالت اول او و قیاس کند
طبخ شود بچیزی از روغنها و همچنین است هر گاه زرنیخ شود با کبریت و پخته شود و روغن بر هم ریخته و بسوزد حالت اول او و این دلیل است برآنکه
آتش نیست مرکب روح او را و نیست از برای آتش تسلط از هیچ راه مادام که تنها باشد و ضعیف نشده از برای آتش و چیزیکه
منعقد شود به او چیزی که از جسد و در حالت بسیط او پیش از نشستن بوده او که ثابت شود از برای آتش و منع شود از آتش
و فرار شود در آتش و فرار کرده او را و همچنین مرآتش تنها با کسیکه ممکن شود او را این پس رسیده است چیزی اگر رسیده باشد باو
حال و کسیکه ضم کند چیزی را غیر آتش پس تحقیق خطا کرده است به سبب او و رسیده است از او مطلوب خود از برای آنکه آن
کار ذات است بذات خورش از برای آنکه مراد او جسد است از آنکه در او روح او را این کسیکه بگوید استنباط کند از او جسد را بغیر
در حاضر کردن چیزی دیگر متفقه مرکب که با او زیبق را در آتش تا آنکه زیبق فرار می‌کند از آتش هرگاه ظفر بیابد و در یافته است مطلوب
اصحاب معارف از برای آنکه در کبریت حرارتی است که خشک می‌کند رطوبت را که مانع زیبق است از اعتدال این
آن چیز ذات است که باعث می‌شود جمع کردن کبریت از آتش پس کسیکه بگوید استنباط کند از زیبق کبریت را بغیر حاضر کردن
چیزی خشک مرکب که حرارت کبریت زیبق را و در زیبق رطوبت ظاهره‌ای است که کرده او جسد خورش که کبریت است در او قوت
ثابت می‌شود از برای آتش پس کسیکه بگوید استنباط کند از زیبق این رطوبت را بغیر حاضر کردن چیزی از زیبق و در او خطا
کند زیرا که کبریت است غیر رطوبت و چنانکه گفته شده است با آن رطوبت جسد کبریت را و همچنین شده است با آن
رطوبت رنگ زیبق و پاکیزه شده است با آن رطوبت کبریت رسیده است مراد خود را کسی از اولیای این صنعت
می‌گویم ما اینکه او کار ذات است بذات خورش و در جمیع هنر است بود و غیر عنصر و عنصر بسیط چنانکه هر دو از او
و آن [illegible]

در صنعت [illegible]

در بیان آتش [illegible] آب [illegible] خاک

و آن در عنصر آب است و آتش از برای آنکه آتش غالب است از هوا است و آب غالب تر از خاک و هوا جسم آتش است و خاک جسم آب
و از جهت آنکه جسم کم بروح و فرق بینه از برای روح و جسم ظاهر کرد جسم از برای آنکه فعل آتش ظاهر می‌شود به هوا و زمانیکه منع کرده شود
هوا از آتش فاسد می‌شود و همچنین است حرارت غریزی که در حیوانات غذای او نفس است و زمانیکه منع کرده شود از او نفس
فاسد می‌شود پس فاسد شد او و درک است و درک از برای جمیع حیوانات است از برای آنکه حرارت غریزی از عنصر آتش است پس غذای او بود از حرارت
[illegible] که به هوا [illegible] بسیط کرد و فاسد می‌شود بر او نفس از برای آنکه نفس مرکب است از هوا و بسیط [illegible] اگر در هوا است با آن
رطوبت غذا داده می‌شود حرارت در آتش را و بآن رطوبت تقویت کرده می‌شود و هر گاه که از رطوبت چنانکه در آب است
چه قبول [illegible] که هوا آتش را [illegible] و دلیل این آن است که هر گاه [illegible] آتش چیزی را که جلد رطوبت در آن خورده باشد قبول [illegible] آتش
[illegible] قبول [illegible] هر گاه بسیار کرده شود بر آتش رطوبت [illegible]
مرکبه [illegible] و همچنین است بسیار [illegible] از برای آنکه رطوبت غذا [illegible]
و غذای مرکبه حرارت غریزی [illegible] عنصر آتش است [illegible]
این چیز [illegible] از برای بعض ترکیب او است و او سبب [illegible]
از مقدار رطوبت [illegible]
کسیکه [illegible]
و این صورت [illegible]

در میان دو نیمه بود کردن او و در وسط دایره نقطه سیاهی بود بقدر عدسی و در آن نقطه محیط بود دایره سفیدی بقدر ... بزرگ اوبر

آن دایره ... دایره سرخ ... و بیرون آن دایره حمرت دایره ... بود و گرد محیط آن حمرت بود ... فصل ...

... فلز آن است ... که چه ... آن ... است از شاخه ... که او در اول در آن فلک ...

... پس ... هر چه ... کلام در ... است پس ... سیاه است از جهت ... که ... آت

برای او از برودت ... بافت کرده است برودت ... از ... عفونت ... و ... ...

و سبب ... بسیار عفونت است و بسیاری عفونت سبب ... و سبب ... برودت و سبب برودت ...

حرکت و قلت حرکت ... از ... نفس ... از ... اما ... نفس ... برودت ...

... ظلمت و ... نفس ... ظلمت ... نفس را ... و ... ظلمت حرکت نفس را

... طلب ... و ... نفس ... فانی ... تعقل ترکیب ... ترکیب ...

... یکی از عناصر ... نقصان او ... یکی از عناصر قایم است ... خوردنش ... و ... بار ... بکار

از عناصر ... نقصان ... و ... بکار ... شده ترکیب ... اجسام ... شکسته

و وقتیکه ... از ترکیب ... و ... و وقتیکه ... است آن بعد ... از ... اب

جمیع ... در ... است ... بسیار عفونت

درجه او ... و ... ترکیب او ... و ... کلام ...

بر قلعی است چون ... او ... حرکت ... از ... است ... از جهت آن ... تکلیف

و ... است

و ... [illegible]

و قلت برودت صاف شده است جوهرش و کم شده است ظلمتش و زیاد شده است ... پس بسبب این ...

... کرده است نفس ... خوردن ... لطیف شده است پس کرده است آتش و آتش ... قایم ... ابرا

... آنکه ... جسم آتش است پس از جهت این ... جسم ... هوا ... زیبق ... شده

و ... آتش ... آنکه ... آتش است ... و هوا ... آب ... جسم ...

و صاف ... جوهر او ... خاک ... جسم او ... جوهر او ... آتش

بجهت ... حرارت هوا ... آتش ... هوا را ... و هوا ... که ...

... آتش ... است ... از آتش ... است ... حرکت ... آتش ...

حرارت ... حرارت او ... برودت ... برودت ... حرارت ... او

وقتیکه ... رطوبت ... است ... جسم ... جسم ... نفس ... ...

... نفس ... نفس ... نفس ... نفس ... نفس ...

... نفس ... نفس ... نفس ... نفس ...

... نفس ... نفس ... نفس ... آتش ...

... است ... نفس ... بسیار ... شد

قصدی ... و ... آتش و ...

و وقتیکه بسیار ...

[illegible] نقص ترکیب [illegible] جسم [illegible]

ذهب

[illegible] **کلام** در [illegible] حرکت شمس [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] اعتدال [illegible] جسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جسم [illegible]

نحاس

[illegible] **کلام** [illegible] حرکت زهره [illegible] شمس [illegible]

[illegible] حرکت زهره [illegible]

اعتدال

اعتدال حرکت شمس پس ثابت شده است این امر از برای زهره [illegible] اختلاف ترکیب [illegible] مرتبه

[illegible] حرکت زهره [illegible] مرتبه [illegible] زهره از جهت [illegible] تحلیل

[illegible] حرارت زهره [illegible] حرکت [illegible] جسم زهره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] **کلام**

زیبق

[illegible] زیبق است [illegible] حرکت [illegible] حرکت زهره و حرکت [illegible]

شمس [illegible] عطارد [illegible] زهره [illegible] عطارد [illegible]

[illegible] شمس [illegible] عطارد [illegible]

[illegible] جسم عطارد [illegible] عطارد [illegible]

از جهت روحیتش لطافتش شباهت رسانیده است به روحانیات و بوده است آنکه قابل است از برای خیر و شر و عطارد به
سعد است و با نحس نحس و ممتزج از برای جمیع کواکب است و فرمان بردار است در جمیع احوال و قایم مقام او نزد اهل
سه کواکب پس واجب شده است از برای عطارد از این جهت [illegible] بالنسبة بود به [illegible] کواکب پس به جهت [illegible]
بسیط نسبت بود به جوهر و جوهر طبایع و زر انشقاف و قابل مر جمیع الوان است پس از این جهت این احوال
واجب است از برای زیبق [illegible] مطابقت به معدن [illegible] سابق بوده [illegible] بیش از آنکه عقد جسد [illegible]
مقام زیبق برشد و نسبت طبایع اشرف از طبایع او و از برای آنکه طبایع او [illegible] و انشقاف و قابل است از برای جمیع
الوان است پس از جهت این امر [illegible] است [illegible] از جهت [illegible] و طلب کرده [illegible] اصحاب معدن [illegible]
[illegible] بسیط [illegible] پیشتر [illegible] از آب و آتش [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] پس [illegible] است [illegible] طلب مرکنه ایشان [illegible] و درین باب [illegible]
[illegible] **کلام در نعت قمر است** چونکه بوده است حرکت قمر اسرع از حرکت عطارد

نقره

در رجعت [illegible] برتبه [illegible] و قمر [illegible] مرکز ارض است [illegible]
حرکت قمر [illegible]
عفونات و فضول [illegible] شده است و قبول کرده است [illegible] و لطیف کرده است [illegible]
پس از جهت این امر قبول کرده است قمر [illegible] مرکنه [illegible]
و قبول [illegible] و لطیف مرکنه [illegible] رطوبت [illegible]
پس غذا [illegible] رطوبت معدن و نبات و حیوان را [illegible] بوده است قمر قابل [illegible]

طالع القمر

طاهر القلب صاف الجوهر [illegible] جسم لطیف الطبع پس از جهت این امر بوده است فضه قابل از برای حرارت و برودت و از جهت
بوده است قابل [illegible] از برای آنکه آن جسم [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
ذهب از برای آنکه آن جسم [illegible] پاکیزه و جوهر [illegible] [illegible] نقش کند از برودت فضه [illegible]
[illegible] نقش فضه [illegible] جسمش [illegible] و نقش جسد را از برای آنکه جسم جوهر [illegible]
[illegible] نقش او [illegible] او را و معتدل [illegible] او را [illegible] از جمیع [illegible]

جسد را صفت کامله

او را [illegible] ذهب [illegible] و صدق او [illegible] **کلام در اجتماع صفت** [illegible]
معلوم است [illegible] از اصحاب معادن [illegible] ایشان [illegible] معادن [illegible]
[illegible] معادن [illegible] و نقره و یا فضه [illegible] و جمع [illegible]
ایشان و گفته [illegible] بوده است [illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] از قوت [illegible]
پس گفته [illegible] ایشان [illegible] و حکمت [illegible]
و طلب [illegible] و اختیار کرده [illegible]
[illegible] گفته [illegible] که ما [illegible]

پس گفتند معتقدین ازین متقدمین امر میکنیم شما را که بوده باشید شما اصحاب تجربه و بوده باشیم اصحاب قیاس پس جمع

شدند و حاضر گردیدند بدین امر پس گفتند اصحاب تجربه به اصحاب قیاس که به چه چیز امر میکنید ما را و به چه چیز منع میکنید از امر آن جماعت پس اصحاب

قیاس گفتند آیا نمی‌بینید [illegible] از آنکه [illegible] مستغرق نبودند [illegible] و دلیل برین آن است که [illegible]

[illegible] با آتش [illegible] میکنند [illegible] و [illegible] اینها از جهت امور است که [illegible]

و همراه بوده باشند [illegible] و [illegible] تدبیر اینها را [illegible] ضرورت است [illegible]

پس تدبیر کنید جسد را به آتش که پس مطلع میکند شما را بر جمیع اسرار جسد و باید که [illegible] از شما [illegible]

او را به آتش تا آنکه ظاهر شود علم چیزی که در آن جسد است و باید که [illegible] به آتش [illegible]

چیزی دیگر پس گردند اصحاب تجارب چیزی را که مامور بودند و [illegible] هر یک [illegible] جسد را [illegible]

با آتش تا آنکه [illegible] جمیع [illegible] پس آن [illegible] حکیم [illegible]

اسفیداج و [illegible] و [illegible] زاج [illegible] عقیقان [illegible]

و [illegible] زرنیخ [illegible] استوفیا [illegible] پس [illegible]

[illegible] ضعیف القوه بودند [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] استعمال کرده [illegible] عظیم المنفعه از [illegible] از اعراض ظاهره بر سطح بدن پس [illegible]

استعمال کردند

استعمال میکردند آنها را با [illegible] ادوات امراض ظاهره بر سطح بدن و معالجه میکردند به آنها از [illegible]

استعمال میکردند [illegible] پس گفتند اصحاب تجارب به ارباب قیاس که آیا چه چیز منع [illegible] از امر این جماعت

[illegible] پس اصحاب تجربه گفتند

[illegible] گفتند اصحاب قیاس [illegible]

[illegible] و این [illegible] قبول [illegible]

بعضی بعضی را و بعضی از آنها سعد [illegible] و این [illegible] قبول میکنند جمیع بعضی بعضی را و عطارد [illegible] قبول

میکند جمیع کواکب و عطارد [illegible] کواکب قبول [illegible] جسد [illegible] قیاس

و نظر کنید [illegible] شما [illegible]

و زیبق را [illegible] و نظر کنید [illegible]

[illegible] پس گردند اصحاب تجربه [illegible] اصحاب قیاس گفتند پس [illegible]

[illegible] جسد را [illegible]

[illegible] جسد را [illegible]

جسد را [illegible] زیبق [illegible] پس [illegible]

اصحاب تجربه با ارباب قیاس پس گفتند اصحاب تجربه [illegible] که [illegible] جسد [illegible]

گفته‌اند از ایشان که هر یکی از شما باید آزمایش کند جسد خود را و نظر کند که آتش چه میکند در آن جسد [illegible]

[illegible] پس عمل آوردند آنچه شنیده بودند پس [illegible] خاک سیاه و زیر آن ذهب خالص العیار و مقدار آن خاک [illegible]

در او از جمیع الوان و جسد رابعه جسدی که منقلب گردید شبیه بود بر قیشیث و بعضی گفتند زیرین چیزی [illegible]

نداشت چیزی از جسد را و بود در او الوان مختلفه و جسد [illegible] منقلب گردید که عداوت [illegible] آتش

در او [illegible] منقلب [illegible] بر آتش و بیرون [illegible] از آتش پس گفتند اصحاب قیاس

جمع کنید شما میان آب و آتش و امتحان کنید بدین دو تا جمیع اجساد را پس گفتند اهل تجارب [illegible] آن آب

مرکب میان اینها را در آتش [illegible] کیفیت این پس گفتند اصحاب قیاس [illegible]

[illegible] و [illegible] جسد [illegible] آب زیبق [illegible]

[illegible] کنید جسد را [illegible] از زیبق [illegible] آب [illegible]

و باید مرتبه [illegible] زیبق را تمام عمل [illegible] اصحاب تجربه این عمل را

[illegible] پس گفتند [illegible] اصحاب تجربه [illegible] از زیبق و تقسیم کنید [illegible]

[illegible] پس کردند این عمل را [illegible] از ایشان [illegible]

[illegible] پس اصحاب قیاس گفتند [illegible] آب را [illegible]

[illegible] آب را [illegible] بر جسد و آب را [illegible] نظیر کردند [illegible]

[illegible] از جسد [illegible] اصحاب تجارب این عمل را گفتند اصحاب قیاس [illegible]

[illegible] کنید

تدابیر و اعمال جسد

[illegible] جمیع [illegible] را ثقلها را [illegible] پس کردند [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] مشابهت [illegible] بر قیشیث [illegible] چیزی [illegible] بود و آن چیز سفید بود [illegible]

نقره [illegible] پس اهل قیاس گفتند از ایشان [illegible] این جوهر را [illegible]

پس [illegible] پس گفتند از ایشان [illegible] کنید از این جوهر [illegible] ذهب [illegible] کنید جسد را [illegible]

[illegible] کنید جسد زیبق را [illegible] جسد [illegible] کنید از آن زیبق [illegible] لطیف [illegible] از آن زیبق [illegible]

جوهر بسته شده پس کردند این عمل را پس گفتند اصحاب قیاس که جمع کنید [illegible]

[illegible] جمیع زیبق [illegible] جسد [illegible] نقره [illegible] با جمیع اجساد [illegible]

[illegible] گفتند چه صنعت کنیم [illegible] پس گفتند از ایشان [illegible] کنید [illegible] با آتش [illegible]

[illegible] با آتش [illegible] پس [illegible] مرتبه [illegible] که [illegible]

پس طرح کردند [illegible] گداخته شده در آتش [illegible]

فضه را ذهب [illegible] که [illegible] آتش [illegible] پس گفتند اهل قیاس [illegible] از ایشان

[illegible] اکسیر [illegible] و [illegible] کنید [illegible]

مقاله صاحب قنبار گفت [illegible] زیبق [illegible]

[illegible] پس گفتند اهل قیاس

ترکیب روح و نفس و جسد

مقاله صاحب قنبار

اندر صحب قند رطوبتی کند این قنبار را و جید بنه کرد او فاسد است و اگر بوده باشد با قنبار جیر که او غوص کند بود در آنچه [illegible]

ترکیه در جیوه ... [illegible] ... که خاک است مرده که روی ... [illegible] ... ببندد و ... [illegible] ... جیوه

استخراج کنند که نار است از جیوه ... [illegible] ... در این حال تصنیع کن ... [illegible] ... قنبار و عاقر کن ... [illegible]

و عاقر کن ... [illegible] ... قبول ترکیه که گوگرد است ... [illegible] ... عقد کرده شده است با آن ... [illegible]

... [illegible] ... فعل عجیب و ... [illegible] ... عقد کن ... [illegible] ... بتقصیر که تمام ترکیه ... [illegible]

پس کرم این عمل را پس یافت و را همچنانکه گفته بود پیش گفته ... [illegible] ... قنبار را ... [illegible]

و بکن با و همچنانکه کرده اصحاب ... [illegible] ... تمام می شود ... [illegible] ... و یافت و را همچنانکه گفته [illegible]

در صدر کتاب و تقسیم آن مقالات مقاله اولی و آن سه فصل است فصل اول در ... [illegible] ... که بیش ذکر کردیم

در صدر کتاب و تقسیم مقالات فصل دوم در ... [illegible] ... و صنع آن فصل سیم در نباتات و این مقاله ... [illegible]

فصل اول در کیفیت تقسیم صورت و آنها صورت ... [illegible] ... که ... [illegible]

شده است بود آب و آن خاص ... [illegible] ... از برای آنکه ... [illegible]

شدن و غوص کردن از برای آنکه طبیعت ... [illegible] ... و به سبب آنکه زیبق ... [illegible]

دو ... [illegible] ... و از زیبق ... [illegible] ... و در تقصیر عامه ... [illegible]

پاک ... [illegible] ... در کوزه که ... [illegible] ... و قرار ... [illegible]

دیگر و بیان کوزه ... [illegible] ... زیبق ... [illegible]

بود ... [illegible] ... و ... [illegible] ... آب اول ... [illegible]

و بازکردن

و بازکردن ... [illegible] ... و ... [illegible] ... و این ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... آب ... [illegible] ... رنگ سفید ... [illegible]

ثابت است و آن آب ... [illegible] ... و تشمیع ترکیه ... [illegible] ... ترکیه ... [illegible]

... [illegible] ... و آن ... [illegible] ... پس چونکه ... [illegible] ... تقصیر ... [illegible]

... [illegible] ... از تقصیر ... [illegible] ... و ... [illegible] ... آن تقصیر ... [illegible] ... زیبق ... [illegible]

... [illegible] ... از برای آنکه خاص ... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... زیبق ... [illegible] ... مرتبه ... [illegible]

ترکیه زیبق ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... زیبق و کبریت خاک ... [illegible] ... سیراب کرده ... [illegible]

زیبق ... [illegible] ... رنگ ... [illegible] ... آنکه این ... [illegible]

آب ... [illegible] ... نبات ... [illegible] ... آنکه ... [illegible]

... [illegible] ... زیبق ... [illegible]

... [illegible] ... زیبق ... [illegible] ... از این آب ... [illegible] ... زیبق ... [illegible]

... [illegible] ... زیبق ... [illegible] ... از آب ... [illegible]

... [illegible] ... در این وقت ... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible]

۱۱۵

ششم رابطهٔ آب قراح جمیع صبغ را [illegible] و از جهت این امر نامند این آب را [illegible] آنکه آن آب

[illegible] پس عود میکنند بسوی [illegible] پس خارج میکنند از ارض [illegible]

[illegible] ارض را آتش تشویه میکنند [illegible] پس سیراب میکنند ارض را [illegible] از آب [illegible]

این عمل را [illegible]

پس [illegible] صعود میکنند ارض [illegible]

[illegible]

[illegible] پس تقسیم کرده اند آب اول را [illegible]

و آب [illegible] قسم [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و این اکسیر ابیض است

[illegible] اکسیر آب اول را [illegible]

و از این جهت است که گفته اند من مزج الشیء [illegible] الشیء [illegible]

[illegible] احسن [illegible]

پس [illegible] اکسیر احمر [illegible] اصحاب نبات است [illegible]

جلم

تبییض ارض [illegible]

آب اول [illegible] و آب [illegible]

[illegible]

اکسیر ابیض

اکسیر احمر

حکیم جسم [illegible]

[illegible] واما [illegible]

[illegible]

بودن آن [illegible]

[illegible] تمام شد کلام برای اصحاب معادن پس کلام [illegible]

اصحاب حیوان است فصل دوم در تفصیل است و آن این است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمام شده است [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام شده [illegible]

تمام شد کلام [illegible] اصحاب معادن [illegible]

فصل دوم

[illegible]

در دانستن مقدار قطره از دهن در دهن مضغه اکسیر است

رد کنند تا یک دهن بر صفحه قمر ریزند و درین باب حکیم افلاطون گفته است که تحقیق یک قطره از دهن در دهن باقی بماند [illegible]

بسیار اکسیر است هر گاه تمام شد از تدبیر دهن حجر و این تحقیق تمام شده است عقد و بر [illegible] تکلیس نمی شود و [illegible]

تدبیر ارض و دهن جدا از یک جو

نشده پس حل کن ارض حجر را به لطیفه و بعد از آن تدبیر ارض در آب آنچنانکه دوسه دسته [illegible] جدا از ارض آنجا

و بگذار ارض را در قرع و بگذار در تنور در حمام ماریه رطبه جبار شش ساعت مساوی پس سرد کن ارض را و قرع علقه کن در قرع

کن و در آتش رطبه بنهی تصعید تا یکه قطع قطره چکیده پس باز گردان آن آب را بر ارض و بکن بر او این تدبیر را تا وقتیکه

از ارض رطوبت ثابته آنچنانکه از ارض است بر صفحه قمر که قطره [illegible] آن ارض بر آن صفحه نشود و قبض شمع و دود نکند در آن صفحه

در دانستن ارض و دهن جدا از فضلات و دهنیات آب بر او خاک سفید مثل نقره

و بگذار آن ارض خاک سفید است سفید تر از نقره و بگردان آن ارض را [illegible] آن خاک را بجوز که بگذار در آتش تند که [illegible]

تحقیق که تمام شده عقد و هر گاه تقطیر به ارض اول قمر را بر ارض [illegible] پس بدان که قبض از ارض تمام نیاید [illegible]

باز گردان آب را بر ارض تا آنکه تمام بیرون آید [illegible] در آب و تمام شود ظاهر است دهن پس این ارض آن دهن [illegible]

نار مظهر

نار بیضا

باز حمرا

معلوم است و این عبارت از نار مظهر است و از ارض حجر هر گاه تمام [illegible] نار بیضا و آب هر گاه تمام بیرون آورد

رنگ [illegible] را نار حمرا گویند آن است آن چه آتش گداز کرده است [illegible] افلاطون که گفته اند تا آنکه [illegible]

ارض حجر ارض دهن نار [illegible] یعنی محلول در آب نار میتم

متوسطه و نار میتم پس اراده [illegible] ارض حجر از این آنکه ارض حجر از آتش عدیم تر از ارض و دهن

دهن حیوانی و مار هوائی آب [illegible]

و صورت ارض و دهن عدیم تر است از [illegible] محلول شده است در آب و آبی که عامر رنگ است نسبت آن بر طبع هوا

او را در طبع دهن است و دهن حیوانی آنچنانکه طول دارد [illegible] حکما و وصف او که هر گاه [illegible] او عامر رطب [illegible]

چه را مرده شده او را مار هوائی و هر گاه [illegible] بر طبع هوا [illegible] نار مظهر [illegible] حجر را اسم آب [illegible] استعاره [illegible]

ما حقیقه

در دانستن جمیع احوال حجر و حجر و دهن است

ماء حقیقی او دهن لطیف است پس چونکه [illegible] اسم آب [illegible] نسبت در عرف حکما نار [illegible] است البته [illegible]

حجر را که جز روحی است که بعضی از آن لطیف است و بعضی غلیظ و بعضی [illegible] پس جمیع این را و هر گاه تمام شود [illegible]

تدبیر ارض حجر

و این [illegible] آنچه که عبارت از نیران ثلثه است پس بسوزان ارض حجر را به آتش تا آنکه [illegible] و جمع کن

نار بیضا اکلیل

داخل [illegible] او را از جهت حجر آنچنان [illegible] که [illegible] از حجر کلام بر ترکیب است پس [illegible]

کمی جمع کن بیان نار بیضا و نار صفرا [illegible] و [illegible] نار بیضا را اکلیل [illegible] آنکه نار بیضا را

مرتبه نار صفرا جسد ثانی

مرکه از [illegible] که [illegible] اکلیل استعاره [illegible] نار صفرا جسد ثانی [illegible] هر گاه [illegible]

اکسیر احمر

بیان این [illegible] و بعد از آتش تاثیر کننده تا آنکه [illegible] بعد [illegible] این دوره [illegible]

اکسیر حرارت جسد جدید

اکسیر [illegible] است دو فتح که اراده کرد [illegible] اکسیر حرارت [illegible] این را [illegible] جسد جدید پس بکوب [illegible]

[illegible] گفته اند او را از ذکر نیران و کبریت و دهان وجه بسبب آنکه [illegible]

بسیار کرده اند [illegible] اسم [illegible] بعنوان استعاره [illegible] همچنین است [illegible] هر وقت که [illegible]

عقد عقد تقطیر

نام برده [illegible] هر وقت که [illegible] حال [illegible] تمام شود [illegible] رتبه [illegible] ثابت [illegible]

این طبیعت می نامند عقد و هر وقت که [illegible] شروع کردن در انتقال [illegible] حال دیگر می نامند حل

و هر وقت که رجوع کند از حال [illegible] بر اول می نامند تقطیر پس [illegible]

در آتش حکما

کن بقول [illegible] نکته لطیفه [illegible] از [illegible] حکما در آتش است در [illegible]

در جمیع کتب و استطاعت نتوانند که از آن کنند او را و مستوفی نشده است احدی از حکما بنگارد و درین چنان است که فلاسفه حکما

کرده وضع گفته اند اسرار او و علمه در کتاب که هر چیز تعبیر کرده از چیزها به برادر او که کسیکه نشناسد مجرد او و بیاموخته باشد بیشتر او را اگر دیدند

ذکر عوام کرده چیزها که منتفع شوند باو طالبان این علم شریف اعلم ایها الطالب که حکما حیث این امور را

سرّ الله گفته اند ذکر کنم چیزها که ذکر کرده اند بعضی از حکما بیان کنم او را و درین فصل ان شاء الله تعالی و ذکر کنم شرح ظاهر

در فحوی جمیع کسیکه به دقت نظر کرده باشند در مجملات رموز صنعت و ریاضت داده باشند نفس خود را در مطالعه کتب آنها و این

قول ما است که گفتیم از این حکما ما را بسته اسما معروف است از عمل آتش که مخزونست از خلق یکی از این همه آتش را بخار مانند

نار بارده و دیگری را نار سوداء و دیگری را مرضیه نار خضرا و دیگری را مرضیه شجاع زحل و دیگری را صحاب

و دیگری را غاس و دیگری را مرضیه آتش و دیگری را ینبوع و دیگری را غنغص و دیگری را مازیون و دیگری را عقر

و دیگری را حوقت و دیگری را دهن و دیگری را حمامغ قریش و دیگری را مرضیه عظمی و دیگری را مارتج و دیگری خلف

و دیگری را قول و دیگری را دم و دیگری را ما حرق و صفراء و دیگری را بیض و دیگری را شمس و این همه آتش جماد نامند

در نظر کردن و اول چند در غیر دادن در اوّل ما بردست و دیگری یابس و ما برد از این جهت گوی غیر آتش بر نامند است

و ما بردست بالنسبه از ایام بعد خوردن و نار محرق است بالنسبه از ایام قبل خوردن و رطب است بالنسبه از ایام بعد

خوردن و بالنسبه از این چیزیکه ما در این رسالات اقتصار بر او نمانده ایم و در فحوی این قول ما کسیکه ارشاد کرده است او را

الله تعالی بدین سبکه جمیع عقاقیر چو نسبت بو بخوردن آنها از بر نامند و در هر آنکه خورده شود آتش قوت بزرگ گفته

بر آتش صبر میکنند بر آتش وصف برشته آتش لطیف ظاهر گردید احوال لطیف اینها و با عقاقیر از کبار

چند که باز مرکز کرده اند آنها را آتش اثر و باز مرکز کرده اند خاک و ... مستقر آتش بر آنها و از مرکز کرده اند آنها را بر حال

و اگر

در آتش

نار بارده نار سودا

اول طبیعت خود است و در نزدیک به مرض را از عقاقیر حکما حال پنهان آتش ها است و حال قوی آنها حیوانست و قری که مستقل شود برای عقاقیر

آتش اثر بدو مرکز کرده اند اینها را بسوی حالت طبیعت خودشان که آتش است و بهر سبیکه مستقل کند آتش را برین عقاقیر از جهت رطوبت شتی او اگر

کرده است ازین عقاقیر ذکر کرده اند که آتش فعل آتش را و ادنی است و جز این جهت که این عقاقیر را آتش نامند بحقیقت و خلق شده

بر آتش و خورده است از این عقاقیر حرارت پنهان طبیعیه ازین آنکه کسب کرده اند عقاقیر حرارت نار عنصری را ازین آنکه نزدیک ترکیبه

چیزها سبب ما خوردنی و هر ذکر که چیزها سبب برودت بر آن چیز بی گرم ذکر که آتش بارد را ما بعد ذکر که حار را هم آنکه تحقیق

میداد ما بارد را هر آینه تحقیق مراد کرده فی زر او هم آنکه برودت مراد باشد حار را هر آینه بارد ذکر که فعل را قوت

بخشی کرده را وقت بدین کردن بر آتش پس واجب است آنکه فعل ما از ایره شود باشد فعل نار طبیعیه که اراده باشد

باید حیات را بجهه اوردن در سرد شدن اگر بوده اند و گرم کننده باید ایره هر آینه عود کند بسوی حیات پس قول ما که گفتیم نار

ایره و سوخت نرخشه ما بر طبیعت را بسبب حرارت خوردن این بدانکه است که در فحوی کسیکه او را فهم داشته باشد پس اگر بشنوید

بگوید که چه چیز است و جیب بر دین اکسیر آتش و حال آنکه اکسیر باطن آتش سفید است و مرضیه اوراً نار قابله و نار

فاعله و نار نورانیه و نور و شعاع قمر و حال آنکه وزن قمر بارد و رطب است و نار حار و یابس است تحقیق گوییم

که مرضیه اکسیر باطن را قابله جهة قبول کردن او تمامیت که واجب و ناقص را در صبوح آوردن هر چیز که فاسد است

او را کمال جیب و فعل کرد این ضعیف تا آنکه مقاومت کند قوت او را و قبول کردن اکسیر تمام حرارت در حرارت بعد از فعل آتش باطن

و می نامند نار فاعله او را بدین آنکه او هر که در جسدیکه انداخته شود باید و چیزیکه ذکر کردیم ما او را از فعل فعل آتش که

او را نار اثر و می نامند نار نورانیه او را بدین آنکه هر روشنه شد او جسد را که انداخته شود باید و از کثیف بکند بصیرت

بر نار و یک و می نامند نور و شعاع قمر او را بدین سفید بودن او و سفید کردن جسد مطبوع علیه و می نامند شعاع

الاطافة و می نامند اجساد و نار او را بدین آنکه مرور زمانه چکهار را ارواح مرکب نه جسد را بلطافت فاد میت براد و نار اثر

نار قابله نار فاعله نار نورانیه نور قمر شعاع

ابن اکسیر باطن

و خاک مرکبه چون از خاک مرکبه او را نار ایثر از آن آنکه هرگاه نار ایثر مستطار شود بر زیبق و حال آنکه در آتش باشد
استطاعت ندارد نار خالص کردن او را و اگر سبب وجود آتش زیبق قول مرکبه نارد و صبر مرکبه باد و منع مرکبه او را بلکه خاک
که جزو از رطوبت او را و بیرون می‌آید حق چنانکه دانسته شده است بر آتش و هرگاه که یافت شود از او [illegible] بعضی [illegible]
صعود مرکبه از نار و مرکبه بخار و تصاعدش مرکبه و در هوای بسیط و خاک فرو شود جزو از رطوبت او البته و اکسیر مرکبه [illegible]
موثر بر زیبق خاک مرکبه رطوبت او را و مرکبه او را اجسام ثابت بر غوص و عقد مرکبه او را بعد که منطرق و فضه [illegible]
پس باز علیه او را واجب است که اکسیر میان نار و جوهر باشد بلکه او [illegible] ثابت از نار [illegible] آنکه اکسیر مرکبه
در تشمیع و تجفیف چیزی که قوت دارد نار ایثر باد و زیاد [illegible] واجب است آنکه اکسیر [illegible] باشد هر چند [illegible]
پس ثابت [illegible] سفید [illegible] حار [illegible] خاک سرخ [illegible] هرگاه [illegible] بارد [illegible]
و حال آنکه [illegible] واجب است از این قول که حرارت [illegible] پس بالبدیهیة
واجب کردید که اکسیر [illegible] حار و یابس و لطیف و قوی الغوص [illegible]
اکسیر حمرت را نار حایله [illegible] آنکه [illegible] زیبق را اکسیر [illegible] فضه را ذهب و از جهة آنکه این [illegible]
مرغانه او را نار حایله [illegible] شعاع شمس از جهت عظم [illegible] قوت نور و شدت حرارت و [illegible]
کرده اند [illegible] آتش هفت کانه است همچنانکه [illegible] افلاطون و در [illegible]
داده اند آتش‌ها را [illegible] سبعه و نام برده اند [illegible] ذهب و فضه و نحاس و حدید
و قلعی و سرب و خارصینی [illegible] تصحیح کردم [illegible] در این کتاب فصل سیم در اثبات
صنعت و تفسیر آن [illegible] یوشع بن نون [illegible] حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام [illegible]

البحر

اکسیر حمرت

نار حایله شعاع شمس

در اثبات صنعت

26

ارشیه [illegible] وقتیکه صعود مرکبه [illegible] و [illegible] قیکه [illegible]
[illegible] و آهن [illegible] سپیکه کنه [illegible] فولاد و مس [illegible] سپیکه کنه [illegible]
و قصدیر [illegible] سپیکه کنه [illegible] سفید [illegible] و وقتیکه [illegible] فضه [illegible] زیبق و [illegible] کبریت [illegible]
مرکرده اند او را [illegible] وقتیکه [illegible] سفید مرکرده اند او را [illegible] وقتیکه قلعی [illegible] سپیکه کنه [illegible]
آهن سخت مرکبه او را و وقتیکه [illegible] ذهب [illegible] کبریت [illegible] او را پس [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] صنعت [illegible] صنعت عبارت است از [illegible]
رطب [illegible] یابس [illegible] حار [illegible] و تطهیر [illegible] و جمیع اینها [illegible] صنعت [illegible]
بالبدیهة از این قول [illegible] که [illegible] واحد است و [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] سپیکه کنه [illegible] آتش [illegible] زیبق [illegible]
این قول [illegible] جمیع [illegible] نوع واحد و سبب تنوع [illegible]
و [illegible] حرارت [illegible] اعتدال است [illegible] معدن ذهب [illegible]
تام است [illegible] حرارت در معدن [illegible] معدن ذهب [illegible]
[illegible] معدن ذهب فضه [illegible] معدن فضه و ذهب [illegible] معدن [illegible]
و وجود فضه در معدن ذهب از جهة بودن فضه است [illegible] ذهب [illegible] معدن ذهب [illegible]
پس خالص کرده [illegible] تعلیق و تمیز [illegible] ذهب فضه [illegible] ذهب تام [illegible]
[illegible] فضه [illegible] معدن [illegible] خالص کرده [illegible]

119

و باقی میماند فضه که تمام شده است خلقت او و رسیده نشو و نضج و ادویه است او را نار طبیعت پس واجب است ازین قول که جمع اجساد

منع واحد اند کلی ازو بر بعض از جب و اعراض است که منع کرده است اجساد را از تمام شدن و ممکن است ازاله این اعراض بعقاقیر

این زوجیت و ممکن است انتقال این جب در سوی تمامیت حال و تقریر این آنست که هرگاه وضع کنند از رصاص یک کل

در آلت و خاص کنند با قمریه یکروز فضه خالص پس وقتیکه ممکن باشد انتقال در جزو ایضا ممکن است انتقال کل آن

این ممکن است و غیر ممتنع و همچنین است اگر حرکت کنند از زیبق فضه بیضه در آتش شمائی میگردد در فضه زرد است جمع میگرداند اجزای او

فضه و تأثیر میکند نار در او پس بسبب تأثیر کردن نضج میکند و واجب است ازین قول انتقال این صورت بسوی حال تمام زوال

اعراض از جب و بقاء زوجیت در جساد بجهه از زوال مرض که مانع تمامیت جساد است بفهم این را و اعراض یا افراط

برودت است یا افراط حرارت در نحاس و حدید پس جزیکه سالم است از اعراض تمام است خلقت او مثل ذهب و جزیکه

کرده است ازو اعراض تمام نیست خلقت چنانکه کیفیت کل اجسام واحد است و اختلاف کیفیت در اجسام از اختلاف کیفیات

معدن است و چیزیکه در کیفیت معدن است آن رطوبت و یبوست است و علت کیفیت در معادن حرارت و برودت است

و یبوست که ظاهر میشود از آنها معدنیات زیبق و کبریت است و هوای بیضا بخار مائی و دخان ارضی است پس هرگاه واقع شود

صلاح مکون میشود ازینها ذهب و هرگاه منطرق و ذکر کرده شد یبوست که آن جزو دخان ارضی است که آن عبارت از کبریت است

هست از رطوبت مکون میشود ازین احجار منسحقه مثل مرقشیشا و مغناطیس و احجار صلبه از احجار منطبعه و تقلیه

و کبریت و مثل اینها و اگر بوده باشد رطوبت که جزو بخار مائی است که از زیبق عبارت است بیشتر از یبوست مکون میشود ازین زیبق

و این در اماکن معدنیست و هرگاه قریب بهم اعتدال است پس معلوم که گفته ایم یک است دیده باشد که مکان تا یک است

بس معلوم ازین قول آنست که کمیت اجساد واحد است و اختلاف بسبب کیفیات است که افراط حرارت است یا افراط

برودت است پس علت ... معتدل حرارت و برودت طبیعت است و علت نقص شده باقی افراط حرارت است که عبارت از ...

تم کلام

بغیر اعتدال طبیعی پس ممکن است زوال این عرض از این جب و ممکن بوده است قطع که تمام کند فرق این شده را و صلاح

اکثر فساد اینها را و باین علت وضع کرده است یوشع بن نون علیه السلام در رساله مختصره در این صنعت صورت انسانها را که ممکن است

ذکر جوز را بدست راست و ... مرکبه بسوی نطفه که بیرون میآید از او و بر طرف او صورت حکیمی را که میرد بشیشه تعفین را

و دفن میکرد شور او را در اینجا صورت مذکوره که عبارت از صورت حکیم است آتش است و صورت دیگر او نار است

که ظاهر میشود از آن انسان حکما در شیشه حکیم سر تعفین را معنای آتش آن است که پاکیزه میکند از آن اعراض بیماری که ...

نفوذ امراض است مثل چیزیکه حرارت غریزی نضج میدهد فضول را و وقتیکه اراده باشد زرد او قوت وضع میکند فضول را از بدن

و پاک میکند بدن را از فضول و روز کنند بدن را باعتدال صحت و همچنان است نار طبیعی که در جمیع حکمات که او نشان است

هرگاه تدبیر کنند او را با نفوذ میکند نار فضول رطوبات را که مانع است از جمع کردن و در آتش اثر ورود میکند او را اعتدال

از غیر آنکه چیزی دفع کنند برو و میگرداند آتش او را بسوی حال خود و جزیکه در ماده او را از آتش که میکند در جساد اعظم

اثر را و اما آنکه حکیم جمع میکرد سوی منفذ را از سر او اشاره کرده است یوشع بن نون بدین قول بسوی حیوان حکمت آنچنان حیوانات

که ظاهر میکرد در جوهر که بعنی فرا میکرد از حیوان که چیزی را که لطیف کرده است او را نار طبیعت و نضج داده است او را بحرارت خویش

در حیوان کریم است و اما آنکه حکیم سر شیشه سر او را بدست راست جمع میکرد منفذ را بدست چپ اراده کرده است بدست راست

حرارت را یعنی نفوذ میکند از او اعراض اکه حرارت وارد کرده است بدست چپ رطوبت جزیرا از بدن آنکه حرارت یا رطوبت

گرم است و برودت یابس است فساد و بدن بسبب رطوبت طبیعت جزیرا جمع میکند اجزاء جزیرا که متفرق کرده است او را نار

بسبب حرارت خویش و یبوست خویش بسوی حالیکه اتم از حال اول است و اما آنکه بودن حکیم که او متحیر بر ... ابداده

کرده است بدین قول ماز را و اما بودن تاج او سیاه که بر بالای او سر است اراده کرده است بدین قول رنگ ...

که از او خارج می‌شود جرم کریم و او آتش سیاه است که در پیش گرم ... و اما بودن هویت او سیاه اشاره کرده است آنجا که او گفته

جرم کریم است که گفته است در او چه شده زر الذهب حجارة تنافی اللون تشبه غیرها ولکنها فی الفعل لیس لها شبیه

و اما بودن دستهای او غلیظ اراده کرده غلظت طبیعت ارض را که آن آتش سیاه است و اما بودن دستهای

او در آن اشاره کرده است بسوی قوت این طبیعت از آنکه این قوه قوت است بر این نوع آنجا که این طبیعت با او است

که مستور شده است این نوع بسبب قوت قاهره این طبیعت و مرکب از این نوع ابر طبیعت خود که آتش است کامل مرکب

آتشه حارة و از این طبیعت و قول ما که گفتیم [illegible] جرم کریم را [illegible]

ذکر او را کرده‌ایم در این کتاب [illegible] صعق [illegible] کرده [illegible]

و سیاه پوش بودن آن [illegible] اراده کرده است این قول رنگ هیولی بسوی ذکر [illegible]

مذکوره آنجا که آن رطوبت از هیولی است و رطوبت آنجا [illegible] بیرون [illegible] هیولی است از قوه

بسوی فعل و اما بودن قلب هیولی سرخ اشاره کرده است [illegible] باطن هیولی که سرخ است و ظاهر او

سیاه و اما مسک کردن او زر آتش را بدست راست اشاره کرده است بسوی این نطفه و بیرون [illegible] از قوه بفعل

بحرارت از بهر آنکه جانب ایمن احق از جانب دیگر است و اما قبض کردن هیولی ذکر او را اشاره است بسوی نطفه

آنجا که در او است صورت انسان بالقوه پس [illegible] نطفه [illegible] طبیعت و غذا [illegible]

نطفه را رطوبت بسبب قوه غاذیه پس ظاهر [illegible] نطفه [illegible] از سخونت حرارت غریزی است پس [illegible]

بر آن نطفه قوه ماسکه پس منعقد می‌گردد جسم و آن جسم استخوان است و قصد [illegible] عظام را حرارت غریزی پس [illegible] عظام

دارد

و مرکب نه عظام را رطوبت غاذیه با سخونت حرارت غریزی پس ترکیب [illegible] گوشت را باذن الله تعالی و همچنین [illegible]

او را رطوبت غاذیه با سخونت حرارت غریزی تا آنکه تمام شود خلقت او پس ظاهر می‌گردد بسوی عالم فضا و غذا [illegible]

[illegible] بکار طعام پس [illegible] بحد کمال [illegible] بلوغ [illegible] انسان یا حیوان و بر این قیاس است [illegible]

صنعت و از جهة این علت اشاره کرده است بسوی [illegible] از آنکه [illegible] ظاهر می‌شود نطفه آنجا که [illegible] انسان

و هر حیوان که از آن [illegible] و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

شرح کلام شیخ جناب السدی

مسقط کن [illegible] که آن ارض حکمات است [illegible] که او [illegible] ارض را [illegible] و ترطیب می‌کند [illegible]

و جمع می‌گرداند اجزای متفرقه او را ایضا این آب [illegible] حرارت و رطوبت طبیعت [illegible] استنباط کرده

این همه را از میانه حرارت و رطوبت و لکن این سبب [illegible] پس این است مراد شیخ باین حروف مذکوره اشاره کرده است

از بهر ما باین حروف در استنباط کردن طبایع [illegible] از آنکه طبایع در وجود بالقوه است و ظاهر [illegible] از طبایع از قوه

بسوی فعل [illegible] بسبب او ظاهر می‌گردد طبایع طبیعت و شاهد بر این قول شیخ [illegible]

رسالة خزینة زاد المعاد المنسوب الی الحکیم مصطفی (والتقدم)

رسالة خزینة زاد المعاد

۲ صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد [illegible] المقصود [illegible] ثم صلوة [illegible] العباد فقد ظهر الله [illegible]

[illegible] اسراره [illegible] و حبیبه و مختاره [illegible] الفقیر [illegible] صاحب المعراج مصطفی [illegible]

[illegible] البیان [illegible] و البرهان القطیع القاطع [illegible]

رسالة بهية مشتملة على نكات عجيبة وحكايات غريبة [illegible] الالفاظ ودرية معانيها والحقائق اسرارها كاشفة رموزها غائبة عبارة

الهيئة الى ما هو [illegible] بالعبودية لكون [illegible] للعباد للاخوان [illegible] في طلب منهم الدعاء والاستغفار [illegible]

رب الله مع [illegible] الذكر هو جوهر صانع متمم صاحب غيره فان اعلم ان هذا الكلام جامع الذخائر ومانع الاغيار حيث افاد [illegible]

ان الذكر جوهر لا عرض [illegible] في معدنه [illegible] جامع اذا تكلف متمم الادب والا فقد الى الكيان الجليلين

صار غير فان في نفس الامر [illegible] الالفاظ [illegible] عليه لون جديد فاذا كان الذكر كذا لكان فانيا

الى غيره [illegible] كالشعر [illegible] والزاج والكبريت [illegible] ثم [illegible] العقل [illegible] تركيبه وتحليله

وتعفنه وتكحيله وتثبيته نكتة لطيفة يا ابا السعادة والسعود انت تحتاج الى تنور الصعود الى المقصود لابد ان تكون

كالقارورة [illegible] الزجاج بغير حلب [illegible] ابتدأ يا ابا السعادة [illegible]

واسع الجوف قدر شبر [illegible] لطيف الاطراف ويقفل الباب [illegible] متصاعدا

الى [illegible] الفوقاني [illegible] الربط [illegible] المكتوم فوق النار

في الاعلى الكرة الفوقانية ولا بد ان يكون ثلث القنينة خارجا عن [illegible] البارد المانع لغليان

الموجب للاقطار ومحل الفتيلة [illegible] ولا بد ان يكون بين نار الفتيلة وبين [illegible] قدر اصبعين

لا زائدا ولا ناقصا لئلا يحتاج الدخان في اقرب الزمان يا ابا السعادة والسعود اذا [illegible]

[illegible] ما تركت الله في [illegible] سابعة [illegible]

[illegible] الكبريت [illegible] المحلول [illegible]

فاسحقه [illegible] الزئبق [illegible]

ايضا [illegible] المحلول [illegible] يا ابا السعادة

والسعود اذا [illegible] المحلول [illegible]

العبيط المعقول [illegible] ان كنتم عالمين [illegible] الجواب يا ابا السعادة والسعود [illegible] فان قلت

[illegible] بهذا الطريق قلت هذا [illegible] العارف [illegible] عليه [illegible] هذا القرابة [illegible] وشيئا

لتشبه [illegible] اذا [illegible] ملكت الغرب والشرقا لان [illegible] هو الكبريت [illegible]

القوم [illegible] هو المحلول الزئبق فلا شبهة فيه قال الاستاذ الواصل [illegible] هذا الطريق

[illegible] الى الحقيقة [illegible] الزئبق الشرقي والغربي [illegible] والاكليل [illegible] مع ذلك

[illegible] فقال يا ابا السعادة والسعود [illegible] المقصود فان

[illegible] قلت [illegible] ما ذكرتم [illegible]

[illegible] ايضا قال الفاضل يا ابا السعادة

اذا [illegible] الاحباب [illegible]

الاحباب [illegible] الاصحاب [illegible] عشرة من [illegible] المتقدم ذكره [illegible]

[illegible] ايضا نكتة لطيفة

[illegible] في ربيع الاول [illegible] يا ابا السعادة

والسعود اذا [illegible] التعليق [illegible]

لكن تحفظ وهو محلول الذهب بماء الزيبق المقوم وصفه فان شربه يقوي المزاج فقد يحتاج الى العلاج وهذا نافع للضعفاء مطلقا

لا تغفل عن حل مادة السيلان لان فيها نفعا لكل محتاج وحيعان سيسان من اودع سره فيها ومع هواها والعلم نفعها

ونفع مزاجها عند القوم تبدبين واستقطار وحل بعض بتقيض السحق بالتخفيض ... والاعصار ما رايت من

مع هواها في اسرع وقت ... تستغني عن الدينار والدرهم يا قرة عيني وقطعة كبدي تقر مادة السيلان تستغني عن

البغي والعدوان واركن في طاعة الرحمن خذ هذا ... العقاب ... وعقد ... حر ... قرة الشعيد

... في قبر ... مع ... من ... المشتري اما ان ... الدول الحنيف للعلم الوزن وانا

... العقاب ... مادة السيلان ... بتحفة النفر عليك يا ابا السعادة والسعد ...

الالات وتسميه الوقور ... عليك ... ملكك ... السلام اذا اتفق لك فاين

... في علم هذا الكتاب المستم ... الكرامات والكلمات ... وكشف لك استار وجه المقصود فان قلت

يا ابا ... فقلت ... درهم ... من العبد العبيط ... الف درهم من اكسير

المنقر ... قوله تعالى هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى ... اثبات الملك ...

البقاء مع عدم ... الاشياء ... حقيقة ... ولا تغفل عن المشتري فانه معتدل جدا

ولا تغفل عن برج العقرب اذا ... الشمس فان فيه بركات التاليف بين المحبين والمتباغضين وبين الزوجين

المتباينين واما اذا دخل القمر في برج المشتري على طريق المقابلة ... قال علي عليه السلام

... القمر في برج العقرب نكتة لطيفة لم يكشفها احد قبلي ... المراد بالعقرب ... والقمر مادة السيلان

... حل مادة السيلان

يعني اذا كانت الشمس في البرج الحار في الميزان وصار فيه ربحها العقرب مادة السيلان لا يمكن لها ... فورا انتهاء الفوح

الخفي ماذا الخفي ذلك بعد هذا ... مع فروج ثلثة في البخ ... لاصحاب الكهف اختلفوا

في عدة انفسهم منهم من قال ثلثة رابعهم كلبهم ومنهم من قال اربعة وثامنهم كلبهم انظروا الى قدرة الله تعالى كيف ...

وانتم في الكون سبحان الذي ... ما تسرون وما تعلنون فاذا اكملت جوهر الحجر من الحجر ... من الطلوع الكشف ... العبيد

العبيط من الطلوع المستور على اكبر الآنية ايضا حاكمة الحكمة ولابد لك من الالات لتحفظ قوة الاكسير من الطيران والآنية

عن ذلك ... سمعت من الاستاد الفاضل الشيخ الطاهر اذا انعقد مادة السيلان من ...

المشتري ... العبد العبيط ... مرات ... العقرب ان ... العبيط ... اعلم ان هذا الاستاد من

الاكبر ... الصدق والسداد واذا امتزجت الذكر مع العقرب فقد ظهرت نفس المستخرجة بعد تخميره فقد ظهرت

بالكنوز وكشف الرموز فان العقرب ... اعلم ايها الاخ ان تكليس الحجر كم مرة ...

وافاد الفاضل بقوله اول هذا العلم تكليس الحجر بحجارة حرها حار السقر ...

... احسن التكليس ان يوخذ الذكر مع مادة السيلان على طريق التزويج ...

... فوق الكبريت ...

... التكليس ... الى التكرار ...

... امر الفتيلة ...

... فاذا تحت

شرح محلول مادة النيران

من الحجر والعقاب فحلت سنة اوقيها كل قرص اوقيه روحيه ودار بعة اقراص فستزعب اربعة وعشرون ساعة والحكمة [illegible]

العقد فهوا ويحسنه بعد التصعيد المرتبة اخلطت الشمس المحلول بالماء المذكور وحللناه وقطرنا الماء عنه وحفظناه

مع شوين مادة النيران ودفناه سبعة ايام ورأينا السواد المطلوب ودفعنا به خادم القوم على طريق الباب الاعظم

يا ابا السعادة والسعود قف بين هذا الكلام وبين الكلام الماء الذي تقدم [illegible]

طريق اسرع النتيجة

الطريقة الى الاتباع وان الفتح الذي العنا به وصلنا اليه ولا يعتد اليه الا انما لكن تحتاج الى التصعيد التام

بعد الرحل الى العهد بينا وبيكم لا بد ان يبقى من القرار فرقة طرية قدر شبرين وعرضها [illegible] اربعة اصابع

وتقبته في الصنعة كالحجر الارض وتضع فيها مائة درهم من العبد المغسول وعشرة دراهم من الاكسير وتشده بالقرار الرقيق

بالجبر والسيرش وبياض البيض حتى يجف وتضع على النار اللطيفة وتشده قليلا حتى ينقطع الدخان الذي لكن تحتاج ان

تمارس القوم مع الزيبق او للاتمام التي منه على حسب الميزان اعلم ان الطريق الاقرب في الباب الاعظم [illegible]

الذكر ما بالماء الزيبق [illegible] بعد الاحراق [illegible] على طريق التصعيد [illegible] فان الذكر بعد

التصعيد يكون مهيأ وقابلا للعقد بالماء الغار وصالحا للتزويج [illegible] اقرب المدة هذا [illegible] مكررا

فلا تحتاج الى الغير وجعلت لكتابي هذا خاتمة متعلقة بالباب الاعظم لانه اقرب نتيجة واسهل طريقا

خذ مادة النيران ميتا والنعم المشتري بمثله من الزيبق البسيط وتسقي بمادة النيران فانها تمتزج [illegible] منعقد

واعصر الملغمة [illegible] المشتري وتستقطره مرة بعد اخرى فان العبد المنفصل من المشتري يختلط بمادة النيران بتكرار الاستقطار لكن

تحتاج الى [illegible] الالات غير القابلة [illegible] فاذا اردت [illegible] الاكثر فلعلم [illegible] المشتري [illegible] وتفصل عنه وتحفظ

فيه [illegible] من الصنعة [illegible] واعلم ان المحلولات المذكورة في اكثر الكتب صحيحة لا ريب فيها لكن [illegible] دخول العقاب

على مادة النيران

ربع ثوبتا عقاب عبد سوية

على مادة النيران [illegible] التصعيد [illegible] قال ذلك الاستاد الفاضل اذا خلطت

الربع الثوبتا بالعقاب والعبد السوية بتكرار التصعيد [illegible] يستغرق [illegible] ان يصعد كله [illegible] التقديرين يكون بعد الفعل

جبن تزيين قمر به سرب

عنه جوهر صبغ [illegible] درهم على عشرين من القمر المرتفع ان يحمر الاسرب ويرزن به القمر بعد ان يستقر المستقرات المصعد بلا [illegible]

[illegible] واحسن تدبيرنا القمر ان يحمر الاسرب ويرزن به القمر نكتة لم يسمع [illegible] قبل الاكتشاف [illegible] ان يسحق

مادة النيران بالعقاب المصعد [illegible] ويكرر التصعيد ويرد المصعد على ما لم يصعد ثلث مرات ويغير عنه العقاب

فانها تنعقد فان خلطت بعد الغسل بمادة الشمس [illegible] فتعقد [illegible] اعلم

ان خطأ صاحب المكتسب [illegible] اقول هذا العلم كالبحر [illegible]

ولكن على بصيرة بين كلامي وكلامه هذا والحمد لله رب العالمين [illegible]

[illegible] ايضا ان الصنعة لطيف هذا الجوهر [illegible]

[illegible] الشمعة والسم الثاني والاكسير والحجر الذهب [illegible]

[illegible] في الكتب وانما [illegible] شمعة [illegible]

من اقوال جابر

[illegible] الذهب المطلوب من اقوال جابر رحمه الله

ان الذي [illegible]

[illegible] فائدة مركبة [illegible]

[illegible]

العقد سفة المكتوم الذي فيه السنة العلم المخزون وان من غير هذا الحجر لا يكون فهذا سر من اسرار الحكماء قد كشفناه و حققناه سلوكه

بعد الكشف وجئناه بغاية التبيين بر بر هانك ما اظن يكشفه احد غير لكون الكتاب تاما قائما بذاته

کتاب کنز الاسرار لجابر بن حیان

بسم الله الرحمن الرحیم

کنز الاسرار

بعد از حمد خدا و درود بر انبیاء و اولیاء الحق الکریم انچنانکه شایسته است بدانکه این است که بگیری از او انچه سرخ است و بکن

درو تقطیر کن بر آن اخیر او حکم کن در آن و مدور کن در حمام و برافروز آتش زیر آن بمقدار معلوم چنانکه ما ذکر کردیم

نوع دیگر از سفید

من صلوات الله وسلامه علیه پس منعقد کن از او زیبق الحکما را و بریسکه با نمیره شده است باسماء ربنا پس چون قطع شد منعقد سفید و بکن

اسم ماء الحیات برای تعقید و تزویج

کن فابه را دیگر مرتبه بر آن که نمیره شده است آن روغن و کبریت احمر و نفس و تزویج چون تمام شد منعقد کردی بپشته کن در روز روز

تکلیس و تبییض تعقید با آتش شدید

پس بر کن بسوی ثقل سواد او که تعبیر کرده اند از او حکما بمغنیسیا تکلیس کن آن کلس را با آتش شدید تا آنکه بگردد سفید و خشک شده

و آن کلس سفید در زر حکما جوهر مکنون و مطلوب است و او است روح که یافت میشود و در بیاض او ذات بزرگ است و جواهر و قوت

انواع تعقید حجر

تعقید شد حجر کریم نسبت ارکان و انرا بجهات ابتداء عمل گفتا بوزن کوچک و بزرگ پس بعضی از حکما تقطیر کرده اند حجر را

از رطوبت در روغن و بعضی تقطیر کرده اند در هوای حار و بعضی تعفین کرده اند در خشک و همه این اعمال جایز است پس بعضی بخت

غلط و مراد در آن تجدید کردن در عمل است تا تمام شود سر تعبیر در عمل تجفیف جهت جفت آنکه تقطیر کند او را با آتش شدید و بعضی

تبییض ارض

بآتش نرم و وسط یا شدید

از حکما سفید کرده اند ارض حجر را و تکلیس کرده اند با آتش نرم در زمان و مرور دراز و بعضی تکلیس کرده اند با آتش وسط و بعضی

تکلیس کرده اند با آتش شدید که آن نار حجر است در کوره و آن بکار برد و تمام کرد در کمال سهولت و نزدیکی در ماده بی شک و مراد از ترکیب

جز بسیکه اشاره کردیم بسوی او در این رساله از جمله علوم معدنی و نباتات و این عمل عظیم است و اکسیر بزرگ است پس باید بر تو این تدبیر

در کتب اولین

در کتب اولین و آخرین پس بعضی تعقید را در کفش و بعضی ماده نوشته بنا بر باب اعظم طویل عزیز و مرکب است بعد از تعقید کردن

ارض سفید شده آب سفید

جدا از پنج روعقد یا بهوار

این ارکان ثلثه اگر خواسته باشی عمل اعظم و اکسیر اکبر را چون خواندی در کتب از بهر بگیر از این ارض سفید شده

جزو ترکیب است و شستم کرده او را یک جزو و از آب سفید سه جزو پس تسقیه کن او را دفعه و اگر خواسته باشی در سه دفعه و همان جایات

اکسیه طریق حق را دو سه پر کن با آتش نرم در حضان الطیر بشه چنانکه خواندم ترا در باب تشمیع در کتب بزرگ و دیگر ازاله بهوار جزو

وعقد کن شد بر طرف سر و تا بگردد سفید و خوب و او است اکسیر پس طرح کن از این اکسیر یکی بر هزار سرب گداخته قمر خالص گردد بر نحاس

نحاس و ارضعن و اگر طرح کنی از این اکسیر یکی بر هزار زیبق منعقد گردد با کبریت پس طرح کن از این زیبق منعقد یکی بر هزار

یا حدید یا قلعی یا سرب میگردد قمر خالص پس اگر خواسته باشی علو طرح او را تسقیه کن از آب او را مگر چندین مرتبه بدان گردد

طرح او جل نهایت پس اگر بار تسقیه کنی بعد از این از آب ما احمر و از روغن شش مرتبه رنگ سرخ یکی از آن بر شصت هزار از سرب

یا نقره یا غیر او را میگردد طلا و اگر طرح کنی بر زیبق میگردد یا قوت و اگر طرح کنی از این در اول تسقیه رنگ سرخ یکی بر هزار

از قمر او میگرداند او را طلا که بهتر باشد از معدن و اگر اراده کنی زیادتی طرح او را مکرر کن بر او تسقیه کن زیادتر

چنین رفعه از ضعف میگردد رنگ او حتی آنکه رنگ سرخ یک حبه از آن یک قنطار از نقره و غیره را از جنس پس بقیه این

سیاه کردن یک و طرح

رکن تنقیح من خواهی کرد یا گوگرد و اگر خواسته باشی بجهت زرد او را بعض سیاه فریک بگیر از ارض سیاه و او ترکیب

ارض سیاه و رنگ ترکیب و غیره

کن او را زیبق و در آتش حضان الطیر از زیبق منعقد میگردد و طرح کن از آن زیبق منعقد بر قلعی و اگر خواسته باشی بگیر از آن

ارض سیاه یک درم و از کبریت یک اوقیه و طرح بر ده درهم قمر سیاه نقره جمع شد نقره پس بگیر از آن

دو الف کن یک درم رسیده حدید میگردد اکسیر که یکی از آن بر شصت هزار طرح میگردد و میگردد زر خالص و اگر طرح کنی بر نقره

که اول گفتم ذکر او را که بر ده رطل زجاج میگردد یاقوت بهرمانی و اگر بگیری و حفظ کنی او را قیام الارکان تمام

داکر القالعی بقلعی قائم میشود بهتر از نقره و اگر طلع کنی در او عجبا قائم میشود و اگر یکی از اینها او قیه را از نحاس

او قیه دو فص که اختیار را در بالای یکدیگر نهند و بپوشانند بیاورد میگرداند مثل سفیده و در آن هست رنگ زرقت و سبزی پس یکبار از او را

برآتش نرم بگذاری پس هر آینه سبیکه بگدازد میشود مثل خون پس باز بگذار که سرد گردد برنگ انار قرمز پس بگیر از آن یکقیراط و بر آن طرح

جید جیدا از عقد میشود پس بگیر از این جید معقود یکقیراط و بر دو رطل ممزوج بنقره میگردد قمر خالص ملا آن ای برادر من

هر آینه سبیکه ابرا را از جمیع که گفتم آنرا برای تو و ظاهر کردم در سایر کتب خود و سایر ... اعمال خود پس هر آینه سبیکه روشن کردم

طریق حق را یعنی تدبیر حجر کریم را و بحقایق آن یعنی را اظهار کردم یک یک آنرا و بعضی از مردم ملاحظه کردند نظر هر کلام

ما در دربار ... آنرا و نه انتقال آنرا پس هر آینه سبیکه اشاره کرده ام جمیع آنها را در این کتاب پس هر آینه سبیکه چیزی در این

بطلان و حیثیت نزدیکتر از این و بیان کردم از برای تو آنچه را که مختصر کرده اند حکما در بسیاری از کتاب از کتابها و پوشیده کردند

در رموز غامضه و در اینجا ستر نیست آشکارا و بیان کردم برای تو هر آینه سبیکه طریقه را جمیعا در این باب و لکن مردم نفهمیدند کلام ما را

کاهنین پس بضلالت افتادند و در ضلالت هستند مگر آنان رجوع کنند بسوی آنچه گفتیم ما در این کتاب از ذکر تدبیر عجیب

و خواص عجیبه در تدبیر حجر کریم و اسرار آن اینجا پس هر آینه سبیکه نزدیک است نزدیک بنزد که طلح تو در یک طعام و در این درج

اگر ایستاده شود صاحب او در تدبیر او گذشته عوام بسیار و رسیدند بحد کمال ابدا و از این جهت است که گفتند ابتدا

که عمل بعد نهایت است و کتاب با اعمال نزدیک است نه هر کس ... قطع می کنیم بعمد نزدیک شده و آن این است

که بگیری از جص کبریت بسیط بعد تازه چنانچه بیرون کردی از معدن او و بیرون کن از حجر کریم کوزه قطع را تکلیس کن او را پس

هر آینه سبیکه زوال میکند آب و روغن از قطع بعد از قطع شدن منقطع است کن که رفت و با آن مرتبه ارض ... آن ارض

بجهت شیخ ... در این طریقه که گفتیم ما هر آینه سبیکه تمام میشود در ۱۷ ساعت و اگر اراده کنی تمامی عمل را بگیر یکی از ارض مثل ... ارض

و یکی از ارض قرمزه ... از آب سفیده و بگذار ... در تشمیع و بگذار ... آفتاب صفت ... تا آنکه بگدازد بگیره ...

ارض سوداء و ارض قرمزه ...

آنرا

آنرا مثل نقره مکرر رنگ کرده است در باطن دارد که یکقیراط از آن بر شصت قمر القاء میشود مر او را مثل با کمره که هر چه یکبار از طاهر

میشود رنگ او و بجهت میآید لون او و این مکرر این درجه تشمیع است و اگر تشمیع کنی بدهن مذکور چندین دفعه پس هر آینه سبیکه میگرداند یک

مثقال آن صد مثقال از قمر را شمس نه غیر قمر را پس بدان ای برادر من قدر آن حجر که دعوی کردم بسوی تو بحقیق کرد وقف

کردم اقرار من علم این شیخ را و قسم بخدا یا که بجا داشته است امتحان در دهن را اما این شیخ ذخیره است که امور دگر آنرا

کرده است و واقف کردند از لب زبان و مشار اشاره کرده ام در بسیاری از کتب خود که هر آینه سبیکه این تمام میشود در ... ساعت

و ذکر کردند کیفیت آنرا مگر در این کتاب و از این جهت است که ما بیده شده ام بکار بعضی یکه جبر کرده ام علم را از بعضی آن از این

ودب اعظم

پس بدان ای برادر من قدر آنچه که رسیده است بر تو و تو هر گاه خواسته باشی که نقل کنی این را بسوی باب اعظم

مثقال

در اکسیر اعظم در مذهب تشمیع میکنی آن شیخ را با این دهن که ذکر کردم چندین دفعه پس هر آینه سبیکه صبغ میدهد یکدرهم آن هزار

طریق گرفتن آب از دهن

از نقره را نه غیر نقره را و طریقه گرفتن آب از دهن بعد از تقطیر این است که بگذاری آن آب و دهن را در ... بشمسان

میبابد دهن را با بعد آب میگیری آن دهن را برفق و ملایمت و تشمیع میکنی با آن آب آن حجر را که پیش ذکر کردم چندین دفعه

تا آنکه بگردد مثل موم پس جید از یکمثقال از آن بر هزار جسد میگردد قمر خالص پس گمان کردم ما این را بر آنکه میگردد جوهر

که غریب است صبغ او و محکم میشود در تدبیر باب اعظم و اگر تشمیع کنی این ارض را با آب احمر یعنی دهن مذکور میگردد آن ارض

مثل یاقوت که یکمثقال آن طرح میشود در بیست هزار جسد یا عبد میگردد اکسیر حق و اگر کم کنی قمر او بیاض را و قرار

بر این آب احمر میگردد شمس خالص و اگر طلع کنی در این آب عبد احمر میگردد آن عمل اکسیر شمس و اگر طلع کنی عمل

در آب سفیده میگرداند اکسیر بیاض که طرح میشود در سفیده میکند زهره را اگر در آن آب سفیده القاء کنی و اگر یکی از ... شده را

که بیش از گردم با جمله عبد تعفین بگذاری او را ده روز که دو دسته خاک فی الکبریت که بیخ مربه جیادرا ورا گرم

ذهب ابریز را اگر غوطه دهی درین سم بلور و زجاج و احجار دیگر را رنگ مربه دهی گردد یاقوت و اگر غوطه بدهی

از آن رجبه و ذیبه مرکور اکسیر و اگر اختیار کنی را ماه سقمونیا عکس کرده شده از نار و دهن را تعفین کنی از چهار روز

پس غوطه بده از آن جبه بر کلس عبد عقد گردد با کسیر تست که یکدرم از آن بر هزار درم از هر جسد که خواهی طرح کنی زر گردد

حق و اگر شرح بکنم من وصف این آب را بحث خود و صفحها بایر این زمان مرا و چونکه کشوده شد اسرار زر این

باب و در وقت شعر بگذرد که تمام شود و ابدا و نظر کن ازین آن چیزها که نزدیک سر بشر چشم تو باد تمام شد این رساله

کتاب سر الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم — کتاب سر الاسرار جابر بن حیان — وبه نستعین

درین کتاب ترجمه کتب حکمات که پوشیده اند آن را ذکر کرده اند او را و مخفی داشته اند حق است و آنچه ذکر کرده اند در کتب خود از آن حروف

تعبیرات ایشان شرح می‌کنم من از برای آنکه فایده دهد ترا و پوشیده شد آنکه از جهتی که بر او و تصنیف بسیار کت پس تحقیق آنکه کرده است کتب حکما جهد

کثیر از عالم را و گمراه کرده است پس نوشتم من این کتاب را حق بر وجه راست در او و تعلیل و نه دروغ و نه شک که بیرون بره

از او همه عالم و نیز بسیار او را ما جهد کیا باید بر سبق که تحقیق نصیحت کردم من و ظاهر کردم پس توفیق بده ترا در فهم آن سنده موزن

که منظور شود در جسد و کتمان و در تر این پس توفیق بده از خالق من و مالک ما از لله است سیده او و رضا نور آن

کرده ان بر کتاب من که اتقیا و ضعفا را و روز که بحث مرده است را به آنچه نصیحت کردم من از رجب و روز بین پس پیر کرم من

و از ضعفا است توفیق بلاد علامت سیک که خاص رطبه آن زهرات و آن نار رطب عقد مرکب جب وغیظ را البقوه

و بلطافت خود تحقیق که بعض از حکما آن نار رطبه است پس همه و فقر که در کتب با تصنیف کرده نوشته اند پس آن نهان کنم

و وسط آن بطبیعت و او نار آن هفت روز و آن بشکل این را در کتب با اندازه

که بآن اندازه

که بآن اندازه عقد بزرگ از کم و زیاد و هر فیلسوف تعبیر فقر کرده است این است جز این نیست که بنا نهاده شده است

ذکر انواع عقد بقول حکما

هر یک از ایشان را باندازه تعبیر و این تفسیر است از برای تو پس بدان که بعضی از قوم تعبیر کرده اند خلق و جسد را

از نفس جرم و گفته اند که آن عالم اصغر است و تشبیه کرده اند این را بخلق این تعبیر مذکور را بخلق کردن آدم از زمین و چگونه

خارج شد از او و چگونه بر گشت بسوی او و بعضی از حکما مخالفت کرده اند که مجمع است و بیکی آب بوده شبیه بعض از زمین

پس خلق کرده از زمین و از آب آدم علیه السلام را و محتاج شده اند حکما که بویه ده نمی‌شود در زمین مگر بسبب آب

و هر سیکه زمین زنده نمی‌شود مگر با عطا آب و همه ایشان بلکارت در تعبیر و من تفسیر کردم از برای تو آنچه حکما گفته

با آن قوم پس بفهم این را اما افلاطون بزرگ و هرمس علیه السلام تعبیر کرده اند خلق را از نام ملح پس بآن عقد

حل کرده اند مغنیسیا را و تعبیر کرده پس کرده است خلق اما ارسطاطالیس تعبیر کرده است خلق را از نفس و جرم

و تعبیر کرده اند او را از زغ و نامیده اند آن را از غرقی و این تعبیر تعبیر هرمس است که نامیده اند آن را آذکر و انثی

اما بلیموس پس تعبیر کرده است خلق را با بیاض تنها پس تقطیر کرده است او را پس گردیده است خلق و اما

پس بهر سیکه تعبیر کرده است قشر را بیض پس بگیر تو مثل خلق از کلس البیض پس ترکن از آب پس تقطیر کن

او را مکرر در خل و تدبیر کرده اند نیز از کلس البیض در ماده و تقطیر کرده اند او را و گردیده است خل پس نیمه آن

او را حلو خالد و اما اسطوس حکیم پس تقطیر کرده است ملح را تنها و گردیده است آن خل تقطیر و تقطیر

کرده اند چندین دفعه پس دفن کرده اند و حل کرده اند و تقطیر کرده اند تا تمام ملح متقطر شده است و نامیده اند آن را ماء الکبریت

ماء خالد

ماء الکبریت

و ماء العیون و ماء النهر بتحقیق تمام تدبیر کرده است و در سرخ کردن از عرق و مثل تدبیر هرمس و دیگر ایشان تلغیز کرده اند قبر السبعین را
پس مخلوط کرده اند آن معقد را با آب پس کرده است خل و اما انکسارون حکیم پس تدبیر کرده است از عرق و مانیه ها و از آب الجبن
و تحقیق که تدبیر کرده اند برگ آسا و مانیه اند خل و تدبیر کرده اند قسطیل و مانیه اند خل و اما [illegible] و عقراط پس تقطیر کرده است آب تجا
و مانیه اند از آب جرجیا [illegible] و مانیه اند خل حکما و اما ایموث حکیم پس تدبیر کرده است [illegible] از بعض مشاهد اصحاب خود پس بتحقیق که تدبیر کرده اند
[illegible] مختلفه و مانیه اند آن خل را که وصف کرده اند حکما در کتب خودشان و آن [illegible] اسرار است که [illegible] از جمله
پس بفهم [illegible] حل محتاج است [illegible] که نزد حکما است [illegible] حل جهار روز است
و غلیان در آب یکهفته [illegible] و صورت بر آتش [illegible]
[illegible] آب گرم هر وقت لازم [illegible] و در آن ظرف دارد
[illegible] در کتب علما و حکما است [illegible] و آن آب [illegible] و آن آب [illegible]
و آب المر که آن خمر است و خل و بول عجل و بول صبیان و آن ذکر است و آن زاج است و آن زرسلط است و آن قلقند
و آن شب است و تحقیق که تفسیر کرده اند بعض از حکما در کتاب خودشان بقلقند [illegible] این ابتدا [illegible]
[illegible] همان [illegible] تشبیه کردن او با [illegible] و آن [illegible] و آب [illegible] و آن زنده است
و آن تشبیه کرده اند [illegible] پس بفهم این را پس اگر بخوانی کتاب را و بیابی این را جائی که [illegible]
[illegible] و آن نقره [illegible] و بزرگی او و در [illegible] و تغلیب [illegible]
[illegible] نفس [illegible] است چون [illegible]

از او

[illegible] آب جوشان یکهفته [illegible]

اسامی آب

قلقند زاج سبز و قلقطار زاج زرد و قلقدیس زاج سفید است [illegible]

اسامی نقره

از او و سخ او و پاک کرد او پس بفهم تو [illegible] پس آن [illegible] باندازه آنچه [illegible] از کتاب [illegible] اینکه
[illegible] و تشمیع او در [illegible] و آنچه تغیر کرده [illegible] از اوقات در آتش بیشتر از یکهفته و آن
[illegible] پس بفهم [illegible] و عقده [illegible] در آتش پس [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] در سیمون و اطوس در کتب خودشان پس [illegible] ایشان [illegible] حمیا [illegible] عقده [illegible]
[illegible] در آتش [illegible] چنانکه [illegible] آن [illegible] و درجات [illegible] تشبیه کرده اند [illegible]
در [illegible] و عقاقیر و اثقال [illegible] و آن [illegible] و آن چیزی که شباهت
[illegible] چون [illegible] بر آتش [illegible] و مانیه اند [illegible] قلعی و ورق [illegible] و نحاس و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] مانیه اند [illegible] شباهت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] تحقیق
[illegible] آنکه [illegible] در این درجه [illegible] است

شش تقیه

[illegible] حکیم صنعت حجر تمام [illegible] چون رجوع [illegible] شش تقیه و تمام [illegible]
[illegible] و چهار صد [illegible] تمام
[illegible] شصت [illegible] تشبیه کرده اند [illegible]
[illegible] تشبیه کرده [illegible] و صعود و نزول [illegible]
چهار روز پس [illegible] و صعود و نزول تا آنکه [illegible]
[illegible] آن [illegible] تا آنکه [illegible] و استخوان و گوشت [illegible]

اعتقاد کرده‌ای تو تفسیر کرده‌ام و هم این بیانات تشبیه کرده شده است بنجوم از برای [illegible] آنها با جساد و تعقید [illegible]

[illegible] و نار و طبیعت آن هم شبیه است به آفتاب بسبب [illegible] آن گرمست [illegible] الکبریت فاسد [illegible] ایعنی شمس را

که آتش فاسد کند او را [illegible] و از جهت تشبیه کرده‌اند او را [illegible] بسبب آنکه طبیعت آن اعتدال است

[illegible] و هم تشبیه کرده‌اند آنرا بلبنا [illegible] بعالم صغیر از برای جمع کردن این اشیا [illegible]

[illegible] تشبیه کرده‌اند [illegible] و آنچه نامیده‌اند حق است [illegible] و آن چیز [illegible]

اراده کردم [illegible] و بدان بدرستیکه نامیده‌اند [illegible] اعضا [illegible]

و آسمان و دریا و استوان و عمود الحدید و بیت الزجاج و بیت مظلم و حمام و قبر و خزانه و آهوی [illegible]

[illegible] و [illegible] آسمان و [illegible] و قشور الحدید و قشور [illegible]

[illegible] و آنچه نامیده‌اند [illegible] پس آن جمله حجرات [illegible] و آن حجر مرکب است و آن [illegible] کریم است

و بجر صنعت است [illegible] بدان بدرستیکه [illegible] و حجر الذهب و غراء الذهب و لصوق الذهب [illegible]

کریم و [illegible] و مفلج و [illegible] مکتوم و [illegible] و انداخته شده در هر مکان و یافت شده در هر مکان

و بیرون آمده شده از معادن [illegible] و هوا و [illegible] طبیعی و تراب [illegible]

پس آن حجر است [illegible] پیش از خلقت او و یک مرتبه بعد از خلقت او و یک مرتبه بعد از تعفین و یک مرتبه بعد از هم کردن او و یک مرتبه

و یک مرتبه درجات و یک مرتبه در حمات [illegible] وقت [illegible]

[illegible] وصف کردم [illegible] و جمع آنچه وصف کردم از برای تو [illegible]

[illegible] و آنچه تشبیه کرده‌اند او را [illegible] و درجات آن [illegible]

و جمع آنچه تفسیر کردم [illegible] تفسیر کردم [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible]

[illegible] و ربع [illegible] کتاب [illegible] حکما [illegible]

[illegible] کرده [illegible] اجساد [illegible] وصف کرده‌اند [illegible]

[illegible] یاد کرده‌اند علما [illegible] این علم [illegible]

[illegible] و نظر کرده‌اند [illegible] جمع آنچه [illegible]

[illegible] و صبر و [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] نظر کرده‌اند [illegible]

[illegible] انکار کرده‌اند این علم را [illegible]

[illegible] تم [illegible] الله تعالی [illegible] ایضا از [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی حجر تاریخ [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] پس یکی [illegible]

[illegible] رکن

یک رکن است پس یکی از حجر تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

رکن دوم

[illegible] این رکن دوم است پس یکی از حجر [illegible]

قطره بیرون کن لطیف او را تا آنکه باقی خانه در او چیزی از لطیف او پس چون معمول شد او را بر تو جمع او فارغ شد رقاق او را و دیگر آب راق

سلیس او را و قرار بده در ظرف تنها و دیگر آب دو قرع شش مقابر آنچه عقد کرد بر تو و قرار بده او را تا از آنکس حیض و دیگر کار را در قسم

مار به و چون هیچ نشد صاف مرکب او را از اوراق تا بیرون باید شد چون قرار بده تو در او خیر اقل را اعاده کن در باره حکام مایه بروت

کن همچنین سه مرتبه چیزی که بگردد در او عکس گشت و بزرگه و خوب این صاف کردن او است پس بکیر مجمع آنچنانکه عقد کردی

قرار ده تکرار تحقیق کن او را تا بگردد بقوام کار درست جسد و در بر این او بر او بی بگیر او را و در بیشه بتحقیق استعمال کردن در او دو بیک از خانه

چین و در او حرف او را سه ربع عکر و بیان او را و کمر آتش را و بگیر از دهن او را همه در بکلیس پس چون کرم شد آب بیک کرده و در او سحق بود

روکن بر او سر پوش و بر او قوز بر او آتش صاف تا آنکه چیزی آنچه در او است منعقد شده باشد در آب نمی عمل قلم کشف او بی بگیر او را

او را بر تا آنکه منعقد شود از او وشش بی بگیر او را تا آنکه باقی خانه از او چیزی محقق کرده ام او را در بر تو دو کتب جوهر در کرده ام ما او را در کتاب

سبعین که او را در بر ما است و دانیدم او را الطیب الجو و ثبت دادیم ما قول را در او هر چه مقام شد و در بر تو از آن چیز که او را او در او ما حق

تا آنکه فایده و بخند لزر و قت او مطبوع کند از او چیزی بیرون آب بی بگیر آتش باز بس اگر بر ده باشد در او چیزی از او بس بی بگیر از او و بکشید کن تحقیق

او را اعتقاد و قرار بده او را او را تا در تحلیل کن او را در او بر بوت تا آنکه منعقد شود جمیع آن پس اگر باقی ماند در قرع چیزی بکن او را در این

بسته پس جهد کن در فهم شدن آن او را عمل و صاف کن آنچه بر او بسته گفته او را در بیان عمل سابق کرد این عمل بیرون آید او را که بیک

شده بیک شده مقرر که آنچه از او دست مرکبه چه خبر او را و عمل عجایب مرکبه و این [illegible] او است و شب است که از [illegible] کرده ام

او بود نظر در جمیع اوراق و تحفار حق پس محافظت کن او را و او است منظر عجایب و او است اکسیر تو حفظ کن و او است بند از خیر و چیزی از او

و خیت بخود در او بس چون هیچ شد این عمل شده در تو با تو نظام تحقیق اشاره کردیم ما بود این باب در کتاب عقد آن بیک

بر ده عقد تو او را رنگ تا خرده اکسیر اعظم است و قیمه اکسیرات و در تعدد او است و ثبت عمل حق عزیز او پس چون عمل شد این عمل که در

او را پس عمل از بس تو در عمل کن چیزی از قمر حجر قمر آن پس تو بر او در مائی خفاء خیر بر او در ما و اکر عطا شد تعیین این عمل است نقشه بین

طریق را

طلب کن این صنعت را اینجا نقطه نو یعنی بیرون او را و اول بیرون درآمده حقیر بیرون اول کر ضعیف بر سر بیرون باد و اقتدار اینست آنچه

آنچه عقد کرده بر تصعید بر جماع و اضافه کن بر او از اکسیر و نصف عقد مقرر و جمیع کن سحق او را تا آنکه تر زنگ زرد را سیاه شود زیرا جمع

کن او را در کیو در بکش در بیشه بتحقیق آنچه عقد بکند تر او را اگر عقد کرد او را شرط نفیسات آب حقد نیست او کبریت او را در تیاه عقد

شده و اضافه مرکب او را و بسوزاند و تقطیر مرکب او را و از طلب بینام مرکب فاک او آنچنانکه سحق کرد تو دو تجدید مرکب سحق او را

و تشویه مرکب او را بعد از خشک شدن آن بکیت و حیکمی این را هفت مرتبه یعنی هفت روز پس چون ریخته ماین در جام

شکر کن خدا را پس استنزال کن او را بموطن بیچه که تنشیر در سایر طریقه طرق استنزال کردن پس بیر بگیر که فرود می آید

بر و در کرد بر جذب مرکب از با او از تبخیر چیزی پس چون سرد کرد بر طرف را پس بیرون آور او را و اگر بر سر جانا او از شتر محلول

منقطر که روشنایی او و تشد روشنای پیش است نه تزیک است رنگ او بیرون شده چشمها را در او است با تمام او در حیف او

گرم کرد و در وی صیقل است و این مقام آنجا که خودم سر خلاصه است که طولانی است آنچه سیر کردیم ما القا

بکیمیا آن کمد کو الراست والسلام علی من اتبع الهدی

ایضاً من کلمات جابر بن حیان در تدبیر بعد از جادو یک است اول از مفتاح مبانی الغیب و چون با دیبا جه

دوباره مقرر هفت روز کم از ده بعد از مقر تقطیر بعد از تقطیر را بعد بمقطر ده مقرر ده و هفت روز مقرر کرد ده و تقطیر کرد ده تقطیر

و گذار تا هفت مرتبه چون یا ربع الله عمل است و در مقرر زرد بمفتاح بعد از ده و قوی رنگ پس این آب را بخلقه کند از اعطا آنچه ربع کرم

از جمله عمل جنان تکرار کند و دیگر آب ربع نقد نصف حجر مقرر زرد نصف دیگر کرده کند و بکار را در عمل با مفتاح آب سرخ

تقطیر در تقطیر هفت تا از حق ربع ازرق و جراحت بنفشه این است صبغ ثابت کل و در وقت آن آنرا حق نصف کن باقی مانده بعد

سود است یک برابر از آن و دو برابر از شرب است دیگر کرده و باشد برابر مفتاح تا تا ده بعد از تشقیقها هفت مرتبه

تحقیق ارض یاقوته و ... اکلیل غلبه مار آلهی

قیقبای تقطیر ورد تقطیر بوده تا مثل شیر سفید شود و از او اکلیل غلبه حاصل کند و دهن سیقش بکیرند تا بر نقاع
سه بار تقطیر کنند ماء آلهی کردد و بعد از مقطرات اوهر که مرتبه اندور را ارض نجمیه سپیدا کرید بعد جوهر را
ذهب نموده و از ارض نجمیه با او ترویج کنند و از نار آلهی تشمیع نمایند در آن وقت ... قسم از انواع زرد زعفرانیت
تا تو ریح است بعد از آن شش قسم دیگر را داده ... تمام است در باب اعظم از نقاع ...
به جوهر یکجا صبغ را بیرون آورده بعد از آن ارض ... را ترویج ذکر ... نموده تحقیق اکلیل غلبه بوده پس اکلیل را
با نقاع بیان الذهب ... آلهی تحقیق بوده این مفتاح الکبریت و صبغ را با نقاع تقطیر و رد تقطیر نموده از فوق
و احتراق سفید این است نحاس حکما بعد از آن صبغ ثابت را با اکلیل ترویج نموده این ... را ... الجوار ...
داده بار الهی ... نموده تا تشمیع شود هر قدر که قبول کند ... تمام ندارد تمام است

ارض نجمیه تبیضا

ایضا

نحاس حکما

من الشيخ محمد العرقي در صفت ارض حجر

اعلم ان التوتیا اما الحاسیة فتنتی المیزاب واما الرصاصیة فتنتی روح التوتیا والنحاسیة اما معدنیة او مصنوعیة
تعمد من الاقلیمی ... منها یصبغ النحاس کالذهب ويجعله في حكم الذهب وحيث ... لا ... بالتدابیر والکرمات والحرق
بالکبریت کالذهب الکامل العیار وهذا التوتیا وقال الرازی ... عند الملک بالبوارق و... فی معادن ... ولهذا ...
قال بعض الحکماء ان النحاس مادة الجوهر ولیس ... ومادة الحجر ... الاستاذ الاربعة و... فی النحاس مانع لها
ولا یبعد ان یکون من لوازم الاکسیر بعد الطهارة ان ... الاسفل الاتم واما روح التوتیا ... معقود علی الاکسیر ...
من ارکان اربعة وهی الزیبق والکبریت والنحاس والرصاص والدلیل علی الرصاص انعقاد الزیبق برایحته والدلیل علی النحاس
اشتراحه بالنحاس بحیث لا یمکن انفصالها ... والدلیل علی الکبریت اشتعاله
بالکبریت

روح ... از ارکان ... عبدات

کالکبریت فی النار ومن عجائب الاسرار ان الزیبق اذا انعقد ... فی الاشتعال والاحتراق بالنار والدلیل علی الزیبق
عدم الاستقرار فی البوطقة بقوة النار وهذا جوهر منعقد علی الاکسیریة الروحانیة فیصبغ النحاس کالذهب ... ذهب الاحمر
والصراف الماهر یعرف عیاره ولم یحکم علیه بعیار الذهب قبل الامتحان وهذا الجوهر ان الاکسیر ... فی المرایة ... نظیر
وهذا الجوهر اکسیر تام فی التراکیب ... ویلقی منه درهم علی مائة مثقال بدون التدبیر والاصلاح ... عجب منه
واعلم ان الحکماء ... ان هذا ... بقولهم ان جوهر الاکسیر ... صنع الله تعالی فی معدنه ...
الکرام ولا شک ان نفاذ هذا الجوهر ... خرق العادة المختصة بالکرامات واما تدبیرها ... فکان ...
الیه والحجرة ... بالشروط ... المذکورة فی طبع الاکسیر وقلما ... الی هذا التدبیر فی النهایة فقال ... اعلم
ان التوتیا صدیق النحاس ... الادویة ... ویصبغ النحاس ذهبا قائما علی ... کله وذلك ان یوخذ من القلقند
الاخضر والزاج ... والزاج الابیض ... القلقدیس ... الاحمر والنوشادر الابیض وصفرة البیض ... عشرون
... ثم ... ثم یقرع ... البیض
... اقول ان هذا المرکب ثم ... الذهب ...
... الزعفران ...
... قال ثم ...
... الایام ... النحاس ...
... ثم ... الذهب ...
... بالنار ... الاحمر ...

ذهب افرنج

تشمیع روح و نحاس ...

ثم هذه التوتيا والمرازى المعدنية الجيدة [illegible] من الزاج الاحمر [illegible] ثم [illegible] الحق [illegible]

[illegible] التوتيا والزاج [illegible] الشمس [illegible]

[illegible] الشمس [illegible] من النحاس الذي [illegible] رقيقا [illegible] مرة ثم

والحق [illegible] انتهى كلامه [illegible] هذا التفسير [illegible] النحاس اقول ان

الشيخ [illegible] والزاجات المصنوعات من الاكابر [illegible] وهذا التفسير [illegible] الزاج والكبار

[illegible] التوتيا [illegible] ان الاكابر [illegible] والذهب والفضة [illegible] قالوا

[illegible] الزيبق [illegible] ذهبا [illegible] العجب [illegible]

[illegible] انتهى ممن اقتصر على اثبات الزيبق التوتيا بالاشياء المتعقدة من الذهب والمحلولة فقد وصل الى الاكسير في اقرب الاوقات

من قول بليناس حكيم في الزيبق

[illegible] هذا ثم ذكر [illegible]

قال بليناس في سر الخليقة ان الطف المعادن الذهب والفضة الزيبق [illegible] الزيبق انما كان [illegible]

[illegible] الحرارة [illegible] اللطيف [illegible] غاية الصعود [illegible] المعادن ثم

[illegible] فثبت [illegible] اجزائه [illegible]

[illegible] الثقل سقوط وهبوط [illegible] الطيف

[illegible] صعود [illegible] هبوط [illegible] الآثار [illegible]

[illegible] المركب في [illegible] الحرارة الى [illegible]

في بطن [illegible] فلما لطف الزيبق في معدنه

[illegible] الكبريت [illegible] في بطن الزيبق [illegible]

[illegible] الزيبق ان يفترق [illegible]

[illegible] فظاهره [illegible] الزيبق [illegible] الذهب والفضة [illegible]

لكان [illegible]

فائدة مهمة

من اقتصر على اثبات روح التوتيا بالاشياء المتعقدة من الاجساد المحلولة فقد وصل الى الاكسير في اقرب الاوقات

القول في الزيبق وتدبيره

[illegible] اقول الزيبق [illegible] الكبريت [illegible]

[illegible] الاجساد [illegible] فان الزيبق اذا انعقد بغير الارواح [illegible]

[illegible] الميزان [illegible] الاجساد المذابة [illegible]

[illegible] فان الزيبق اذا انعقد بغير الارواح [illegible] في ابواب الميزان

[illegible] التوتيا [illegible] واما انعقاده على الفضة [illegible] الاكسير [illegible]

[illegible] واما انعقاده بالاجساد المنعقدة [illegible]

[illegible] وكذلك انعقاده بالكباريت والزاجات في [illegible] المعقود [illegible]

[illegible] ستة انواع [illegible] الزيبق [illegible] الاجساد [illegible]

[illegible] الزيبق [illegible] اما المنعقد [illegible] الاجساد [illegible] التراكيب [illegible]

[illegible] الزيبق [illegible] معادن [illegible]

[illegible] الانعقاد [illegible] التخفيف [illegible]

[illegible] بالحجب [illegible] من النحاس [illegible]

[illegible] الاجساد [illegible]

[illegible] ان نعلم ان العقد بالتدابير [illegible]

[illegible] الارواح [illegible] الاكسير [illegible]

[illegible] الاسرار [illegible]

[illegible] ممن لم يقدر على استخراج الزيابق

و قد صح [illegible] الاجساد [illegible]

من الاجساد [illegible] المعقودات [illegible] الاجساد [illegible]

بيانه ان شاء الله تعالى واما هذا فقد يشار الى كون الاجساد ثم الكل ورجع الى زيبقية كل واحد من المعقودات الثابتة لكون هذه
الزيابق اركان للاكسير ادعاية في غاية الكمال والقوة فيجب على الطالب ان يعقد الزيبق بعد غسله بتصويب
والاملاح بروح الجسد الطاهر المنقى بتدابير الكلاس ثم يدبر هذا العقد بالحل مع الملح والاكاس الى ان يصير الجوهر حتى يستقر ويجمد ثم
يثبت مع الحمرة من زيابق الاجساد وهذه المعقودات اذا انعقدت بروح الاسرب يسمى الاسرب العطاردي واذا انعقد
بروح القرينا يسمى بالتوتيا العطاردي واذا انعقد بروح النحاس يسمى بالنحاس العطاردي واذا انعقد بالكبريت
يسمى بالخارصيني العطاردي واما الزيبق المستنبط من الاسرب يسمى بالزيبق الاسربي وقس عليه والفرق
بينهما ان الاسرب العطاردي ظاهره اسرب وباطنه زيبق ومن حل ظاهره زيبق وباطنه اسرب فتدبر ولهذا
يعقد زيبق الحاتة الظاهر على الاكسيرية وهذا التدبير لا يكفى في الاسرب العطاردي لعدم القوة بالجسد انه في باطنه
ولهذا السر ان الزيبق الاسربي في حكم كبير الاجساد والاسرب العطاردي في حكم الزيبق الملقى عليه الاكسير وكذا كمال
المعقودات فلا تغفل عنها فانها اساس التراكيب والاوزان واما المعقود بروايح الزجاج المصنوع [illegible]
المصنوعة من الحديد والنحاس والاسفيداج والمرتك والمغنيسيا والمغناطيس والمرقشيثا والشاذنج واللازورد والقرنفل
والقلي فان المعقود من كل واحد منها ان كان مختلفا يفترق في التراكيب وان كان منطرقا يفترق في الاوزان والطريق
الاقرب فيه ان يدبر هذه الاشياء بالتطهير التام ثم ينعقد به الزيبق المغسول ثم يدبر هذا المعقود بالاملاح المحلولة والاكاس الى ان
يصير الجوهر حتى يستقر ثم يلقى على الجسد المحلول ليكون جسدا ذائبا ثابتا مع النار ثم يدبر هذا المعقود بتدبير الجسد الخالص حتى
تم المراد واما الاكحل عنده فاذا سقى بالارواح ودام العقاب المكرر يكون احمر لا يحترق ثم شمع ببعض العقاب [illegible]

عقد الزيبق بعد غسله

المعقود بروح الاسرب

الزيبق المستنبط من الاسرب

الطريق الاقرب في عقد الزيبق

المرتك يكون ذهبا قائما مع الخلاص واما الابيض عنده اذا شمع بلبن العذراء فانه يكون اكسير الخاص
واما الابعد بان يعقد الزيبق الشرقي ويدس بالاملاح حتى يجمد ثم يطهر الاشياء المذكورة في الاجساد ثم يدبر بها التراكيب
والاوزان اما استنباط الزيبق من المعقودات فامر سهل ولكن تدبيره بعيد لا فائدة الا الحزن واما انا فقد
تجربت في عقد الزيابق وما ظفرت به فقلت له هذا امر سهل فقال البتة عملت مرارا كثيرة وطلبت
منه هذا العقد اخذت من الاسرب خمسين درهما وعقدت بروحه الف درهم من الزيبق القرار فانبسط
هذا الفاضل العليم فقال يا ولدي ان الحجر المكرم هو هذا العقد فقلت له يا سيدي الجسد الذي يعقده الزيبق [illegible]
كيف هذا الكلام بدون البرهان فبهت وتحير فقال خطر من الظنون والاوهام في هذا المقام ثم الخروج [illegible]
الحجر فيم يعقد عليها وقد مات المرحوم [illegible] نور الله مرقده والغرض من هذا الكلام ان هذه المعقودات ليست بالحجر
الحجر لعدم سر الاحالة فيها ولا بد منها في مادة الحجر لانها من قبيل الانفعال [illegible] رأيت نقلها في التراكيب [illegible]
من خواص الاجساد ومن الشروط اللازمة في العقد ان لا يكون بين الجسد حجابا مانعا للاختلاط ويمنع وصول
الدخان الخارج من باطن الجسد الى العقد فان العاقد هو هذا الدخان ومن هذا الشرط ما ذكره الحكماء عند العقد
بالاجساد والطلق الذهب فان دخانيتها انما تخرج بالنار القوية والزيبق ينفر من النار والفضة لا يمكن
العقد بدون الامن من الطيران وهذه شرائط النار التي [illegible] ولابد من النار المحيطة حتى تنقل العقد من شدة
النار فان الربط اعدل فيه بالنسبة الى الهوائية الملاقية للنار ولا بد من فك حجاب المعقود وتشميعه بالزيبق المحلول
والعقاب بغير [illegible] فلا تغفل عن هذه النكتة فانها من لوازم المعقودات ثم نعود الى [illegible]

تشميع الزيبق بلبن العذراء

الطريق الابعد

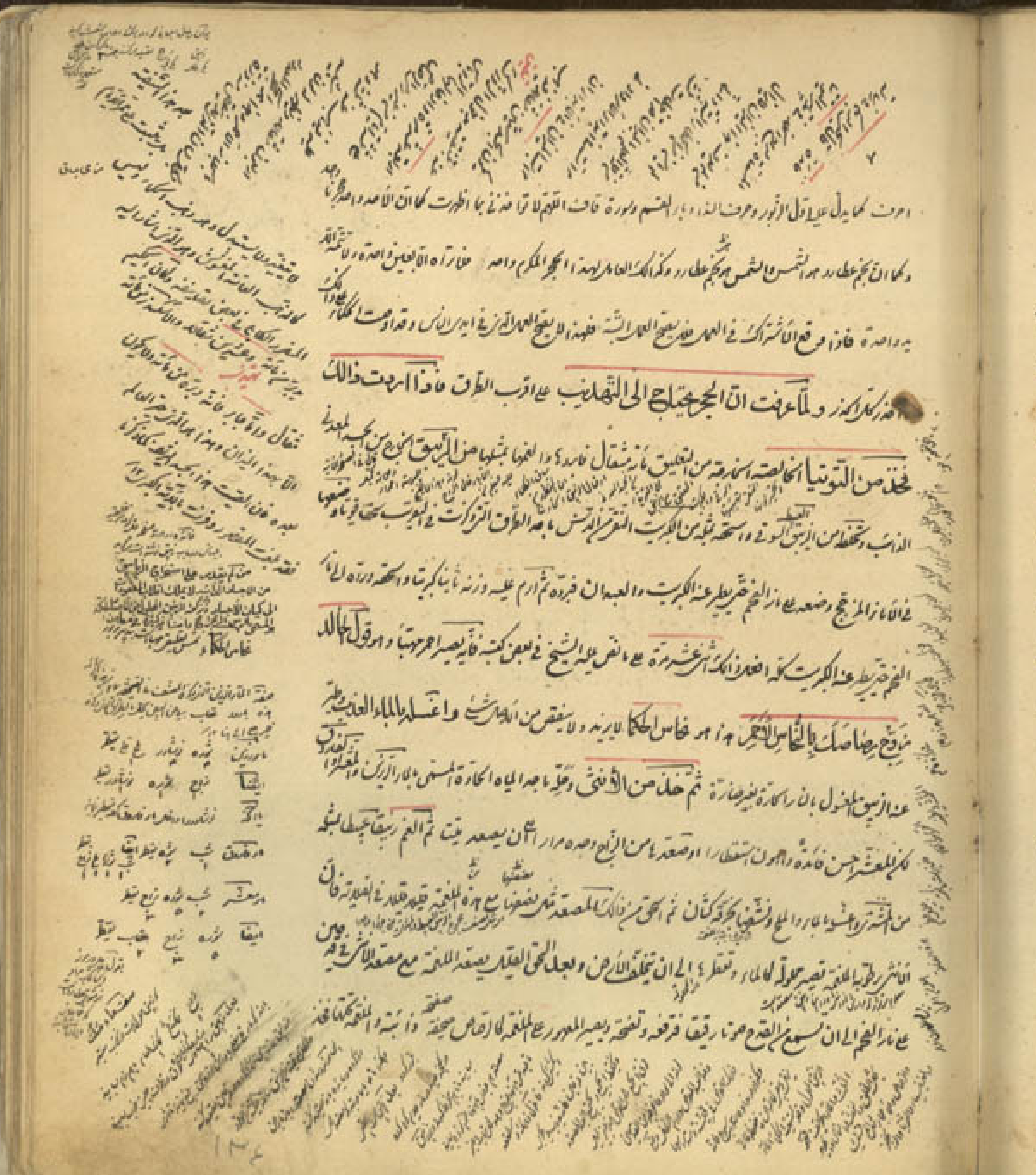
استنباط الزيبق من المعقودات

القول في عقد الزيبق بالاسرب

القول في ان هذه المعقودات ليست بالحجر

شروط العقد

ولابد من فك حجاب المعقود وتشميعه بالزيبق المحلول



الرسالة المسماة بنجاة الأحباب من الحكيم مصطفى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنزه عن الجواهر والأعراض المبرأ عن الكم والعقد والعرض والصلوة على من اوتي الحكم الالهية الموصل الى سر روحه

وعلى آله وصحبه الواصلين الى الكنوز الاكسير الاعظم وفك رموز الحجر المكرم اما بعد فاني قد طالعت كتب القوم برهة من الزمان

على الاسباب [illegible] على الطالب سرها وحصلنا الوقف بعد الالاف الالوف من كرم الملك الرؤف [illegible]

بالحجر في هذا السفر المعتبر المسمى بنجاة الاحباب وتحفة اولي الالباب ورتبته على مقدمة وثلثة ابواب وما تيسر لنا الا [illegible]

[illegible] انا الفقير مصطفى بن محمد الشهير ببستان [illegible] الطالبين المطلعين على كتابي هذا ان [illegible]

[illegible] بحضور القلب والسلام المقدمة في تهذيب الحجر ومعرفته اعلم ان الحجر المكرم الذي [illegible]

هو الحق وما سواه [illegible] عن الناس [illegible]

[illegible] حقير ذليل [illegible] على الاكوام والمزابل كلها [illegible]

[illegible] كما في صبغ الفلاسفة الماضين كلهم [illegible]

[illegible] فالاكبر هو التوتيا الاحمر [illegible]

غير الغالية بالناس [illegible] الناظرين [illegible] عقول العاقلين يمكن ان يعبر عنه تارة بحرفين [illegible]

اول الذاريات و[illegible] الطور وتارة بثلثة احرف [illegible] اول سورة [illegible] والنجم ويس [illegible] تارة [illegible]

[illegible] والعين [illegible] ويمكن ان يعبر عنه تارة [illegible] القوم [illegible]

او

الصعود وفيها في الابر تبدل الابر في كل اسبوع مرة [illegible] الى ان لا تتخلف الثقل واعلم ان تلك المولات ليست

[illegible] هذا الاواني الكبير هذا المطول الاثاني العبيط الابيض الاستقطار ولا يكلم هذا بجلاء المحقق وعلى هذا حاكم القوم من اقرا [illegible]

وسبب الاكابر اليه في حل المتعلق بالغب وعلى هذا هو الحق من المقال [illegible] الكامل مع ما نقل فيه الكلام كما [illegible] قال

مذ تدبير الرطوبة [illegible] حتى تعتدل وتصح [illegible] وتعرفها جابا ثم تدبير اليبوسة بتدبير الدقيق بها حتى تقوى وتكمل اما

تدبير اليبوسة فقد مر [illegible] وعلاقته بتكميلها [illegible] هذا لا يكمل الا بادخال الروح عليه كما مر آنفا واما تدبير الرطوبة

فبعد التمليح [illegible] من اعراق الجزء [illegible] وبعد فتق [illegible] او تبكر مع كرم النفس [illegible] او [illegible] مصعد الاكسير الاعلى المنعقد

مع الاكسيرية في المعدن هذا هو المكتوم في العمل الاول وانا لا اشفر استغفر الله العظيم واتوب اليه عز وجل لان طريقه

[illegible] قد تصرف [illegible] ادخال الاكسير عليه ويدل عليه قولهم ان الانسان لا يلد الا انسانا يا ايها الواصل الى الكتاب

هذا انظر بعين العبرة الى هذا المدلالات في العمل الاول لكن في مقر مصعد الاكبر صعوبة تامة [illegible]

متفرق مع المواضع في هذا الكتاب والله يهدي من يشاء للصواب الباب الاول في شرح طريقة [illegible]

قال الشيخ [illegible] من الذكر المشار اليه جزء ومن الانثى الشبيهة بياض البيض جزء بعد تصفية اجزاء الذكر اقول ان [illegible]

كيف [illegible] الى تنقيته وتصفيته والاصحاب [illegible] بعد التعليق [illegible] وتغيير بالماء والملح [illegible] الى ان

الوسخ عنه ويكون بمفتاح جديد الى ان يظهر السواد مع ما نقل عليه الشيخ في بعض كتبه ويخلط [illegible] بها بالذكر اذا

الذكر صعبا والانثى [illegible] من الزيبق [illegible] وزن الذكر ان خلطه بحلول الملح المركب [illegible]

فيه تنبيه مع لزوم [illegible] العمل الاول المكتوم اذا كانا [illegible] ولهذا قلت الاصحاب الاعلام لان في [illegible]

[illegible] الى ان يسحق الذكر [illegible] تقطر الانثى مع الذكر وتسحقهما حتى يصعد الذكر فوق الانثى وتقطر

عليه شيئا يسيرا من الماء القراح ليحفظ البلة الذاتية عن الاحتراق [illegible] الصالح القابل [illegible] ان [illegible]

ثم يرفع [illegible] في الاثال [illegible] المعروفة [illegible] اربعة عشر [illegible] الاثال ولا يكون حسب المقدار المعمول [illegible]

ان [illegible] الاثال [illegible] والحق عندي ان يكون الاثال بعد [illegible] المعمول [illegible] او اكثر منه [illegible]

الى القرعة [illegible] ويركب عليه الغطاء الاعمى [illegible] فاذا ارتفع من البخار الى القرعة [illegible]

ويرجع الى [illegible] الاثال ولا يكون التعفين الا في هذا [illegible] ثم [illegible] ويركب القرع مع [illegible]

الاثال [illegible] الطير [illegible] لانها [illegible] في التعفين [illegible] الاثال [illegible]

في هذا الاثال وقال ما قالوا الكل الحق ما قلناه [illegible] التعفين [illegible] الطير بحيث [illegible]

[illegible] ان يكون ذا ثقبتين [illegible] ان يكون في جوف ذلك القدر

[illegible] القدر مع التنور [illegible] خشبة مثقوبة

يتعلق فيه [illegible] وكذلك [illegible] مع القدر [illegible] جيدا [illegible]

[illegible] القدر [illegible] من السواد عليه [illegible] مع [illegible]

الكون [illegible] الكون [illegible] والعون [illegible] ان [illegible]

[illegible] ان [illegible]

المدة اربعين يوما [illegible] وقال بعضهم [illegible] وقالوا [illegible]

[illegible] المدة في هذا التعفين [illegible] الا في اربعين [illegible] واما المدة فيما بعد [illegible] التعفين

الاول الى تمام الاكمال فاحد وعشرون يوما ولا يحتاج ان يبقى المركب بعد التعفين الاول اربعين يوما بلياليها على قول
الجمهور خصوصا قول الشيخ لكن لا يلزم من الظاهر لفظهم ان يحقق بالبطالة حيث العاقل [illegible] ولكن في هذه المرتبة ان يحفظ [illegible]
الرابع ما قال في التركيب والمراد بهذا التعفين انعقاد المركب وهذا لا يمكن الا بالنار القوية اعني المصعدة المجللة [illegible]
وحرارة النار الرطب ثابتة في مقام الاكمال وهذه المدة في حرارة [illegible] الاكمال فمدته اسبوع لا غير وما قرب الطارق
المنجمة في الاكسير ان [illegible] وانتشره [illegible] واستقطره [illegible] اذا كان [illegible] في مقابلة المشترى عصره وغيره
[illegible] وحرق تنقلها بالنار المتوالية وغيره ثم حله [illegible] في موضوعه تاتة لمن لا يعرفها وسهل لمن يعرفها والحق ان هذا العمل
لا يحتاج الا [illegible] والشعث والاكثر [illegible] قال الله تعالى قل الروح من امر ربي فيه التفح الدخول في القمر الاول
المكتوم وقال العلماء في كيفية التزويج اقوالا كثيرة فقال بعضهم انه من الاجسام وقال بعضهم انه جوهر [illegible] الطالب
العلم [illegible] العلم انه اذا لم يطرح [illegible] الذكر مع الانثى [illegible] لا بد ان يزيد عليه شيئا من الانثى [illegible] في القمر
ومعلوم الوزن [illegible] والرطوبة الغريزية [illegible] في الازدواج والنكاح ولا [illegible] بادخال الروح الثانية وفتحة
واحدة مع الاولى ليست [illegible] في هذا الموضع صيانة للمركب عن الاحتراق وحماية عن الافتراق فان فرج الروح [illegible]
فتح المزاج والازدواج [illegible] ان [illegible] المركب بعد الاسبوع فان كان اسود فان العمل على الصلاح ثم تزويج الى
[illegible] من الترتيب فيعفن بنار الكفاية الى اربعين يوما بلياليها وبعد التدبير فتح الازدواج [illegible] وتعطيه [illegible]
هذا الى الربع [illegible] وتسحقه وتحله في [illegible] ويصار الى القدر ولكن [illegible] في هذه الدرجة تزاد بقدر الربع والملح
للاولى وفيه [illegible] لا تعتبر [illegible] التعفين الاول ثم تخرج من العادة وتسحق
بجزء ثالث [illegible] الثانية [illegible] والمدة [illegible] الرابع

والمدة

والمدة فيه كما قد عرفناك مرة بعد اخرى فيخرج في هذه الدرجة محلولا في النار مقصودا في الهواء وفيه اقوال
كثيرة فمنهم من قال لا بد ان يقسم الجزء الثالث من الماء ثلاثة اقسام [illegible] على المركب ويقسم منه
ويعفن في العادة التي حققناها ثم يقسم آخر بالتعفين ويستخرج من العادة ثم تقسيم الزوجة الرابعة المسماة
بالجواري الى سبعة اجزاء ويعفن بقسم منها اسبوعا ويقطر ويخرج ويقسم آخر منها اسبوعا ويقطر الى ان يتم
الاجزاء بالتقطير والتعفين ومنهم من قال يجمع الرطوبات الثلث بدون التعفين في الجزء الثالث والثاني
بعد استاده ولكن فيه خطار ولا يمكن العلاج بهذا لانه لا ينعقد المركب ولا ينحل الا بعد العقد ونفسه اقر
بعده حيث قال واما العمل بهذا التدبير فغاية المهارة بطيران الزيبق بادنى قوة النار لغلبة
الرطوبات وسالك هذا المسلك غافل عن لزوم الانعقاد اللهم الا ان المراد بهذا الاجتماع بعد اكمال
الانثى وجمعها بثلاث رطوبات محلولة بعد الزوجة الاولى الغير المحلولة واما قوله بطيران الزيبق بادنى
قوة النار ناشئ عن هذه النكتة ونظرا الى ما ذكره ليس الا للتشويش قال الشيخ رحمه الله تعالى يتزوج
الحكيم بعد ذلك الى تهذيبها في المركب الى جزء واحد من اليبوسة في اول التزويج بالاول وبعده تزوج
بالزوجة الثانية رطبة بهية ثم ثالثة [illegible] ثم بالرابعة المعتدلة ثم ينفصل بغير ثلثة وللحكماء في
في الاوزان فمنهم من جعل كل واحدة منهن مثل الاول في الكم ومنهم من جعل الزوجات الثلث مثل الاول في الكم
بالجواري الستة ومنهم من جعل [illegible] الزوجات الثلث ومنهم من جعل [illegible] الزوجات الاربع في الكم وعليه
اعتقادي [illegible] قال الشيخ ان يكون الجواري [illegible]

تقسيم مياه

الزوجة الرابعة المسماة بالجواري

في الاوزان

الزوجات

الثلث تسعًا او اذا كانت الزوجات الثلث كلها في عشرة ايام يعتبران الجواري في عشرة ايام بعد هذا التقسيم الى اقسام

كما نطق به في بيانه في بعد قوله ثم الى العاشر نهار فيعقد بالرطوبة ويكون اولا باليبوسة [illegible] الى [illegible] القاطر [illegible]

[illegible] والحق ان يقسم الزوجة الرابعة المسماة بالجواري [illegible] التزويد [illegible] اسبوع اسبوع اربعة عشرون [illegible]

[illegible] في ادخال الزوجات اقوال كثيرة والحق ان يقسم الزوجة الرابعة المسماة بالجواهر [illegible]

[illegible] تقسيمها الى ستة اقسام [illegible] المركب جزءًا ثم يعفن ويعقد ويعاد القاطر عليه مع جزء منها ولكن بالتدبير

قوله [illegible] جزء خامس فيعفن بنار الحضانة سبعة ايام ويعقد كالعادة ثم [illegible] الى العاشر و[illegible] تعفين

[illegible] ويعقد بعده في كل مرة ويعاد القاطر عليه بعد اعطائه جزءًا من الاشر واذا تكاملت العشرة يعاد الماء جميعًا

ويعفن ويعقد بالرطوبة ويعاد عليه ويعقد اربع مرات بغير تعفين والمتبادر منه ان تكون الاجزاء العشرة متساوية في الوزن

[illegible] الشيخ وفيه قوة لا تكمل الذكر [illegible] بهذه الطريقة بغير ثلث الذكر كما نص عليه في اكثر الكتب [illegible]

ونص عليه ابن اميل في اكثر تصانيفه لكن الحق عندي ان يؤخذ جزء واحد من الذكر وخمسة اجزاء من الانثى

[illegible] من الاشر [illegible] ثم الرابع ثم تقسيم الجزء الخامس

اقسام متساوية فيصير الجميع عشرة كما نص عليه ابن اميل في شرح الماء الورقي [illegible]

المسمى بالكنز المبين في علم الاكسير [illegible] وايضًا نص عليه خالد وصاحب الشذور ولهذا عد صاحب المكتسب

[illegible] المركب جزءًا واحدًا [illegible] ويسميه بالتوام وهذا الجزء من اثنين [illegible]

[illegible] الرطوبة واليبوسة ونصف جزء [illegible] ثم جعل الجزئين من النار جزءًا واحدًا [illegible] جزءًا ثانيًا ويستفاد بالطبائع

وهذا الجزء [illegible] الاول المركب من الارض والنار وهذا الجزء الثاني جزء تام [illegible] اليبوسة [illegible]

[illegible] بالنسبة الى الرطوبة الداخلة في التوام فانها نصف جزء بالنسبة الى هذا الجزء التام وقسم هذا الجزء الى ثلثة اقسام

متساوية ثم جعل الجزئين الاخيرين من اجزاء النار جزءًا واحدًا آخر ويستفاد بالمعرفة وهذا الجزء الثالث

[illegible]

الجزء الثاني في المقدار والوزن ولكن بعد اختلاط [illegible] بالجزء الاول المركب من الارض والنار يكون مجموع الرطوبة في [illegible]

الجزء الثالث مثلين ونصف بالنسبة الى الطبائع فان الحكمة النسبية [illegible] يكون مثلين ونصف في الحساب واربعة امثال

ونصف بالنسبة الى التوام فان الواحد من الاجزاء الحكمية نصف التوام المركب من جزئين وساير الاجزاء الا [illegible]

اربعة امثال في الحساب ومنهم من قسم هذا الجزء الثالث الى سبعة اقسام متساوية في المقدار

فتكون الرطوبة عند هذا الفاضل عشرة اقسام متساوية في المقدار واما الحكيم البيون البرهمي [illegible]

الاجزاء خمسة اقسام متساوية وجعل القسم الخامس ستة اقسام فيكون الجميع عشرة اقسام وعند قوم لهم [illegible]

عالية في الحكمة اليبوسية جزء واحد والرطوبة ستة اجزاء بالاتفاق فنقلها وهذا طريق الا [illegible]

[illegible] باذن الله تعالى وتبارك الآن بعضهم يقسم الخامس الى ثلاثة اقسام [illegible] الى ستة اقسام [illegible]

جزءًا وبعضهم يقسم الاجزاء الستة الى اثني عشر قسمًا متساوية وعند بعضهم الرطوبة اربعة امثال

اليبوسة فانها تنقسم الى عشرة اجزاء وحققنا ذلك من الكتب التي لم يسبق مثلها في الدنيا احد [illegible]

الكشف الحسي [illegible] الله تعالى ان يوفق [illegible] واحد [illegible] هذه الكرامة ويحصل من [illegible]

من [illegible] العرفان بعد [illegible] ذلك الولد [illegible] السيد الامجد [illegible] العرب في فروع [illegible]

[illegible] وما ذلك على الله بعزيز والحمد لله الذي تعالى شأنه [illegible] هذا العلم [illegible]

[illegible] تحققت ما يكون من [illegible] عجيب [illegible] الكريم [illegible]

مع الاعوان والانصار عن [illegible] الالوان [illegible] واعلم ان المراد من هذه التقطيرات

[illegible] الذكر [illegible] والجزء الارضية [illegible] صفحة [illegible] فان [illegible] بقية [illegible]

والتعفين والتقطير الى ان يتحرك الذكر فاطرح مع الرطوبة ثم تقطر وحده اى المقطر سبع مرات بالرطوبة ويعاد التقطير
عليه ام يقطر وما بقى فى الاناء بعد التقطير ثقل رتبه اى ما تخلف من الارضية عنه يضاف الى الارضية الاولى وانما جرى عنه
بالرطوبة لانه يشكل كيف مع ان المتخلف معدن الاكليل ومنبع الملح العجيب وجوهر الماء القلى فان التعرية تحققه
مجاه فرايت ان نعد منها بلون الذهب الابريز فهو غاية الكمال وقد وجدت طريقا الى الاغلال اقرب منه بحجر الاكابر
ثم يحفظ الماء ويجعل الثفل فى اناء مدهون لو يبرد رف اودش
اليه اشارة كما فى الباب الثانى الجور المنعقدة فى الار
الشيخ بحيث لم يذكر ما لا بد منه ان يختلط مع ذلك الثفل وهو ملح الطعام الا انه القانى فى
المكلس غاية التكليس لان ثفل الحجر يحتاج اليه فى التقعيد ولا بد ان يشق وصله الى الاناء ثم يجعل فى
بيته يوما وليلة برماد حار ثم ينتقل الى اشد منها وهو نار الشارة يوما وليلة ثم الى نار الزبل وفوق الفحم المولين
فاذا كان الرابع توقد عليه فحما قليلا يوما وفى اليوم الخامس باشعال اللطيف ويتدرج النار الى اليوم السابع بالتقعيد
وتشد تارة وهو النار سهل اذا كان النظر الفوقانى فى زجاجا لان الامر ينظر اليه اولا فاولا الى ان
تمام الصعود وتشد تارة الى ان يصعد الاكليل وهو الابيض وهو الجوهر فاحفظ بها ونزع الثفل
فى اناء محفوظ ويسحق هذا الاسم ويلحق مع الاكليل لانه يتغور المياه ويلقى فى الاناء ويرش عليه المحفوظ قليلا
قليلا فانه يبلغ كبلغ الحكيم ثم يركب الزيبق ويقطر مرة واحدة بالرطوبة وهذا اخر التقطير فيحتاج فى هذا الموضع الى التقطير بالرطوبة
دون الاول لان المراد تصفية الماء ثم يقسم الماء وتسعة اقسام ثلثة منها فى اناء واحد وستة فى ستة اوان
فان قلت ما الحكمة فى تفريق الماء قلت الحكمة فى تفريقه عدم ... فخلاط الماء الاول والثانى فى والثالث مع غيره لان
فى هذه المرتبة تنقل الاشر فيصعد الزيبق الغربى الذى هو مدار الكسير البياض فيمتاز عن الزيبق الشرقى والذى يقطر بعد الثالث

هو الزيبق الشرقى الذى عليه مدار الكسير الحمرة واما التقطيع فحفظ ثم يابى عن هذا التحقيق لكنه قد ادهش الخطاء
على الطالب كما هو دابهم تجاوزا البلاغتهم نعم يمكن التوجيه بان يقال ان مراد الشيخ ان يقطر بعد تمام التقطير للماء وحده
بالرطوبة مرة اخرى وتوحيده بالتجفيف الجزء الاول والثانى والثالث من الماء ويرفع ويحفظ ثم ما نقرب من الماء يحتسب
اقسام لا بد ان فى صيانة الاناء من الكسر والجوهر من الغرق لانهم قالوا لا تغرقوا ولا تعطشوا فانهم اعلم
يا اخى ان الانية الحق يدبر فيها الاكسير بالحمرة والعقد والاذابة والتشميع ويترتب فيها الشيء فى الشعر وتجم
فيها ظهر الحار نهيها من الطين القابل على النار والوذاب فيها الفولاذ ولا بد ان يدبر بالاكسير مرارا ثم نصير الاناء
الطينية منه تكون شديدة مسدودة المسام فان الاكسير يكسر الزجاج ويحرق البواطق ويغوص فى
من الحديد والفولاذ لما فيه من الحدة الملحية الحارة الى ان قدته فى الاعمار ذكر القمن الآتى ذكره فى
والنيبة المنفعة ولهذا نظمه بقوله لدرق وجزؤ من عقاب كذا الاكليل من روح ثقيله وسعله
برفق النار جميعا الى ان يظهر القشر جميلا بعد قد حلت الاملاح دهنا بعد قل هيئت العمل
النبيلا ويتم من الجسد المعروف الاحمر الذى هو الحماء التى قد ذكر وفى وصفه بالحق اما الذى يحتاج
الى التهذيب ايضا جزؤ وهو شئ شيء الماء ويضاف اليه قليل من الماء الذى يجب بعد صعود الاكليل
وهو مختلف فيه منهم من قال ربعه ومنهم من قال ثلثه ومنهم من قال نصفه الفقار كلها راجعة
الى الجسد المعروق والحق عندى كون الماء وزن ربع الجسد لا غير لانه اقرب الى الكثرة العقد حكى لى من
يد وسى فلك الاعتماد عليه والالطاف مسجودة لعبيد وقال يجئ فى اخر الزمان ملتدس الاخلاق
ومابعهم كلهم ويعاونهن هذا العمل وعلامتهم ان يكون الدال والميم فى اسمهم بدؤا وختما و
الى هذه المرتبة ويفسدون العمل وتحيرون ويرى احدهم الرؤيا فيهتدون الى الطريق

ويكون العمل بهذه الرتب ابدا في اقرب الاوقات ثم تجعل ثلثة اقسام من الماء في اناء على نار لينة

الى ان يضطرب الماء فيلقى الجسد الجديد والرماد فيه مسحوقين ناعمين ويشد رأسه على العادة ويعلق في القدر ويوقد

تحتها نار الشرب له الاولى فانه يسود في سبعة ايام والا يحتاج الى اكثر من ثلاثة ايام ويستمر السواد الى اربعين يوما

ثم تشبع البياض ويستمر ذلك مائة وخمسين يوما هذا مدة بحيث هش وعلامة كماله ان يظهر البياض

البلوري اللامع ومن هذا الكبير البياض يلقى منه واحد على الف من الزيبق يعقده منعقدا لا سنطوا

ثم يلقى واحد منه على الف من النحاسين والرصاصين يقلبه فضة خيرا من فضة المعدن

ولا يغرنك عن هذه الاحجار الاوقاتها وكتبنا كيفية الالقاء والطرح في الباب الثالث وفي كتاب كثيرة

من جملتها هذا الالقاء والاقامة محال لان الاصل مغاير للعبرة القمرية والجسد الجديد ايضا مغاير لها وكيف

تتم القمرية من غيرها ومن قاعدتنا المقررة لا يولد الانسان الا من الانسان وقد تحير العقول في هذا المقام

لكن يمكن رفعها لمن له يد طولى في هذا الفن بان يقال انا نعلم الزيبق المعقد عن هذا الجسد الجديد وانما

رتبه الجسد الجديد بالزيبق العقد بحيث لا يصعد الى الاتمام خيرا يعتريه النقص الى كيان التمام وهو انه يتغير

ان يقف المرتبة دونها وهي العنصر ورة الى القمرية فالحق ان هذا الجسد مغاير لذلك الجسد

حكى بذلك الفاضل الاستاد الكامل قال رايت ان الماء الرازين اذا استقطر وحده بتكرر

الاستقطار لا يذوق منه اثر الملوحة وصارت صافية وكثرة الشمس ويطرح الماء الى ان يتحرك الشمس فيه

الموقة ماء رقيقا لا رقيقا ولا غليظا وصارت الشمس محلولة فيه فقال لي يا اخي لو عرفت ذلك الماء

العذب المتوسط الاعمال المتقدم ذكره ماء رقيقا لا رقيقا ولا غليظا لوجدت ذلك الذي يعالج الاكسير

فاكتفى به

المحلول بهذا الماء ثم تصفيه مع عدم اختلاط دخول الذهب الملح الخارج الى غيره من القصة حتى لم

اره فيه غلطه وايضا مما سمعت من الاستاد ماء حل الا اقوى من ماء الرأس وهو الذي توخذ منه الماء

الشعث ويغسل وتقعده مرة وتحله او توخذ منه خلا وتقعده مرات ثلث وتحلها وتقطرها بعد

اذا انعقد واحد منه ثم خذ من الجسد الاشرف صبغا وصعده الى ان يصعد منه شيء كالقطن

ثم حلذ درهما منه وزن ذلك المحلول عشرة دراهم ما استقطره مرات يكون ماء لطيفا نقيا بمنه الماء

قشر البيض المكلس والاملاح المحلة اذا انحل الملح وقشر البيض المكلس يكون ماء حادا الهيئا

متمانيا دائما ثم يقرب الذوب مع قشره وهذه درجة الجمع ثم تسحق بجزء من السحق

الباقية من الماء الذي هو الماء الشمس ويعقد بعضها الى ان يشرب الماء ويعطى جزءا ثانيا وثالثا ورابعا وخامسا

سبعة ايام في نار الحضانة فانه يكون ارضا كثيرة غير ان الجزء الاول يستمر بالان رخصة وثلثين يوما لا يحتاج غير

العشرة وايات ان تحذر الرطوبة فيه رطوبة تقى ان الشقية يكون كالشمع في الذوبان والمنظر وهي الجوهرة

وربما يكون في لون حمرة الرخام او رماد فيسبق بعد في هذه الدرجة ولا يقرب يعد ثم يصير الثانية كالشقائق

والدم الغليظ وفي السادسة يكون الفرفيري وفيها ينتهي الكمال الطبيعيا ولا يمكن عقده في تلك المدة الماضية

فيستمرون بشدة نار قليلا قليلا الى تمام احد وعشرين يوما فينتهي عدد الساعات اربعة وعشرين ساعة

ولا يمكن السقية مرة واحدة فان مرة السقية تنكسر من حدة الماء ولا يقرب فيه اثر الدوار ولا يقرب الاملاح

والمصعدات الكاوية من الاحجار والمعدنية الى الماء الا في نار صابر على الاثار اعلم ايها الاخ الفاضل

الى هذا العلم الكامل قد حصر عندك الزيبق العرقي المشبب بالاكليل المصعد من الاكليل والجسد الجديد

الماء الحلال المسقى بماء الرأس

ماء الجبن

درجة الجوهرة

شقائق

دم غليظ

فرفير

سقية

زيبق عربي مشبب بالاكليل وجسد جديد

طرح زيبق ورازين

فائدة

ماء رازين

في حل الشمس

الى كلية تبيع من الزيبق في اثار يزيح بعضه في حرارة وأما الأثر من الحق فقد رأيت وجربت آثار الأكاسير

يحكم بتفضيلها في الباب الثاني مما لا يخفى عليها في جارة القوم وانا عملت هذه الأعمال منذ تجب الذكر الا

واخترت مكان الفتيلة برودة البق لأنه اطول مقاما وافيد نسيجا ووجدت علامة السواد وحصد ثمرة

الفؤاد وعقلته ثانيا وثالثا ورابعا باحد وعشرين يوما واستقطرته لما وصل الى تمام الشيب ما تحرر عايق

ينبغي عن الوصول الى الدرجة الحمرة تسكرنه تمالى ان يرفع العوائق وحكى لي الفاضل من نوع العالم قال

في آخر الدولة العثمانية رجلان يعملان على اساسها ويصلان الى ما يعلو به الخافقين ويفترقان بعد

كافتراق الاكليل عن الملوك الاطهر ويصل احدهما الى مسقط راسه ويزد قبا بالولد الصالح كولد الملوك

عن المرتبة التي يتركها ثم ينقل الدواء الى نار القصيعة ويكون في قبتها ثقب صغير مسدود فيوقد تحته

لهب لينة ثمانية واربعون يوما ثم يفتح الثقب المغلق ويخرج منه الدخان تدريجيا الى غاية ويوقد تحته

الى اربعين وثلث ساعات بعد يكفي ثلث ساعات ولفظ يعني غلط من الكاتب فاذا يخرج فرفيريا احمر يلقى

واحد على الف من الزيبق بعد اكتمال ويلقى واحد على الف يصيره ذهبا خيرا من ذهب المعدن

هذا ليس محتاجا الى البيان حكى لي ذلك الفاضل قال سيجيئ في آخر الدولة العثمانية رجل يكح

بحذف الايمن بنفخ في اليسار ويجيئ الولد ويلقى ذلك الولد على الماء ويدخل من ذلك الماء

ويوكل مما اكل ليلد الولد بغير نكاح ويقرب على النار ويزد من ذلك ويأكل ويدها آخر الى اثاره

ويمكن ان يفهم من الحكاية تضعيف الدولة العثمانية القاهرة وانهماك بنيها الطيفا منها

الاوقات في علم الميزان وختم به هذا الباب وشرع في الباب الثاني في النكات اللطيفة وحكايات غريبة

يتلذذ بذكرها القلوب ومن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره والله الكافي

لا اله الا هو ما رأيت عيانا ان الميزان بتطهير وبغير تطهير من جودة السبك وبان للشمس حرارة وبرودة

[ترجمة ... دريكي ازمن ... اكسيرات]

حكايت

لهب ... ٤٨ روز

اكسير ذهب ...

حكايت

ختم علم ميزان ... ونتيجه ...

ولزم

صح

ورطوبة والصفرة حسبة من ذهب وكذلك اذا علم هذه المراتب ودبر باشياع امه ونحو الاخر يتبع ذلك وذلك

ان جوهر الذهب معتدل وفيه من الحرارة اربع درجات من المرتبة الثانية ومن البرودة اربع درجات من المرتبة الاولى ومن الرطوبة

ثلاث درجات من المرتبة الثانية ومن اليبوسة جزآن من المرتبة الاولى والفضة فيها من البرودة جزآن من المرتبة

الثالثة ومن الحرارة ثلاثة اجزاء من المرتبة الاولى ومن الرطوبة جزآن من المرتبة الاولى وفي النحاس جزآن

من الثانية والرصاص فيها من البرودة والحرارة مثل الذهب الا ان اليبوسة فيها اربعة اجزاء من المرتبة

الثالثة والاسرب فيه من البرودة اربعة من الثانية ومن الحرارة جزء من الاولى ومن الرطوبة جزآن

من الثانية ومن اليبوسة جزء من الرابعة والقلعي فيه من البرودة جزآن من الثانية ومن الرطوبة اربعة

من الاولى ومن اليبوسة درجتان يسيرة ولم يذكر ما فيه من الحرارة فاما فيه من الحرارة جزآن من الثالثة

واكثر من ذلك والمريخ فيه من الحرارة ثلاثة من الثانية ومن الرطوبة جزآن من الاولى ومن البرودة اربعة

من الثانية ومن اليبوسة ثلاثة من الثانية والزيبق فيه من البرودة اربعة من الثانية ومن الرطوبة جزآن

من الثالثة ومن الحرارة جزآن من الاولى ومن اليبوسة مثل الحرارة واعلم يا اخي ان كنت تفهم ان

الاشياء وغيره فقد رأيت ان موازين الطبائع على اربعة اقسام ودوائر بع مراتب لكل مرتبة اربع درجات فعلى هذا

علم اليقين وحق البيان وقد علمت كلامه ان لكل جسد من الاجساد ستة عشر جزوا لا يزيد ولا ينقص في كتاب

ومن كتاب مصحف الحيوة للرازي ان الاجساد على النار وان وزن الحجر مع الجسد قد اختلفوا فيه

وقال الحكماء كلما اكثر جزء الحجر في التركيب كان اجود لعقد الماء فالمستحب ما ذكره هذا ان الحجر وحده

ان الجسد جزآن والحجر جزء واحد ومن الماء ثلث للتشقيق فيه فخرجها منها في اول وهلة

يوزنها وهي مقارنة الشمس احمر ويلزم تركيب ملح نار السراج بحجاب حجر يكدر ان يجب الملازمة على

ذكر ميزان ذهب وغيره

ذكر موازين طبايع چهار قسم است بچهار مرتبه وهر مرتبه چهار درجه

اختلاف در وزن حجره با جسد

جسد ٢ حجره ١ آب ٣

بقات ٤

١٤٠

بقسم اخر و لهم في هذه الصناعة آراء مختلفة ولكنها لا تنافي الحق فمنهم من يرى ادخال الماء وهو ثلث

الشيء الاف من جزء واحد ويدوم الطبخ الى مائة وعشرين يوما فانه يسود من نفسه ويعود حينئذ وهو التسويد الثاني

والتبييض وفي هذا التسويد يصبغ النقرة السواد بصفرة غير منسلخة ولا ثابت غير طالته الحكمة فاذا ابيض صبغ

البياض فلما قررت ذلك مع الاستاذ الفاضل والعارف بالبدر الطاهر حكى لي ما قلناه من والده وجده

عن جده وقال يا اخي الواصل الى العلم الشريف يحقق في آخر الكتاب اجلّ كاملا وشيخ فاضل يا خلد الشمس

اخرج من التعليق عليهم يشرع من العبد المعقول ويعيد عمله بالحجر مع انه لم يكن ولا يتجمع الى شرايا دلال

الحجر والاثر واعجب منه حكايته قال يا اخي العارف كنت ادبر الحجر ما رايت شيئا يعيد الاثير في حرقة

مع برادة المشتري المغسولة بماء الملح قدر ثلث اشاله مع نار لطيفة ولما تشربه يصعده عن المشتري ثلث مرات بالغ

اللطيفة جدا وبانه المصعد ويعيده ايضا من الحرقة ويصفيه ويرفع مع العلاية ويسحقه يقلب من الورق

ويتدبر يعقله فيجد يصفو من غير دخان ويا فيه ويرتقع بالاثر ويدخل مع عادة القوم ولما وصل الى

والمداواة مع ذلك الفاضل الى هذه المرتبة رفع فوقا شيئا او شربها الزئبق وقال يا اخي كنت ولدا

مع الهما بار اخذه زوجه واصبحت الى العلاج فلقيت حكيما حاذقا ليعالجني فلما رآني الضعف والداء

جسمي يشتبه في غاية النحافة بحيث لا اقدر على المشي والكلام لكن قويه قوة فلما رآني كذلك اللقاء

فامرني ان يزوجني فقلت له معاذ الله لا يمكن التزويج مع هذا الضعف قال لي هذا علاج لرفع الضعف فقلت له

مرحبا فزوجني زوجة صحيحة سالمة من العيوب وانا ضعيف ما عرفها مع انها ولدا وصحبت الزوجة مع قلة الحيوية

عرفت انها اتى ووردت ان افرق منها فحبسني في دار مطلقة تحتها زوجة قدرة بحيث لا يمكن الخروج فلا امر في

وانا في غاية الحجة تحت لوجه ما ياتي الى الاستاذ فقال لي الان تريد زوجة اخرى ازوجها لك قلت له الامر كذلك

فلم يمض من ذلك البلاء فزوجني زوجة فاثارت اخرى فقلت له معاذ الله واردت الفرار فحبسني مرة الى طول

المدة

المدة كالاولى فاخذه في الحبس مرة بحيث انجبر جسمي وصرت مهزولا فاقدر ان اجامعها فحين الغضب على فقرة

حينا ما سكن في الحبس بعد المدة المعهودة جاء الي وقال اريد ان ازوجك زوجة اخرى بسرعة فلكنت جدا لتفرق

بحبك حياة لا موت فقلت لماذا قال لان دواء دوائك منحصر في هذا الطريق على وجه التحقيق فقلت

ان مشي والكلام والتزوج والاكثار الى ان زوجني زوجة اخرى وهي بنت اخرى حسناء واشبهها فحببتني الى

جامعتها بسلطة لطيفة فصارت نفسي مرتبة مستقلة لا سفراتها فاخذني الحكيم وانا مرتبة فجئنا

في دار الحكيم ودفن في عرق اللطيف ان اخذه في حرقة ما فاخذه مع شعر وادنى في الفلاة واحسن علي ثم اخذه وحرقه

قطعة من الزرادة من الحيا والعظم الرطب فصار افرشاه مستقلا من عرق الملوط مع شعر والعنبر فوجد ان شعر وبشر وادا

انا قمت وصرت شابا مع افرشت شبابا قويا لكن قبل ذلك استقلا في آثار الحيوان وهو اقرب المياه في تجارة اعظم

منفعة وهو ان يخلص من مادة النبات العبيط مائة درهم ومن العقاب مثله ومن الدخان

عشرة دراهم ويسحق ويعقد الى ان يتحقق بالارضية ثم خذ العاقد وخذ من الزئبق ظرفا كهيئة البيضة والقاء الى

ودفنه الزبيج مع فمه ويحميه مع نار الفحم الى ان يطلع المعمول وكذا سبع مرات فاكسره تجد ماء لطيفا الحيا

هذا هو الماء الورقي الذي من شانه صنف الكتب والله قد كشفت لك الغطاء ورفعت الاستار عن الاسرار مع اقرب

منهج والصراط المستقيم الذي انعمت عليهم بلطف الجسيم وما رمزت الا رمزا خفيا وهو مكشوف على اهل الحكمة

اتقانا ودعيت لما سبق عبد الوعد فاخبرتني قال الملك الرحمن ايها الاخ السعيد ان الجوهر القاعد

الجيد القابض مع نبع التسديد يستحق دخانا فانه حار كحرارة النيران وهو كالقطن في حس الملمس وكالقدر به اقوى

وكالاكليل في منبر الجوهر وان اردت ظهور صدق كلامي وانا فخذه وجرب به ما بالزئبق وكن شاكرا الله لك الحمد

الا ستر من اسرار تعالى ويمكن ايضا ان يكون مع القوم بالماء حاذ فخذ مائة مثقال من العقاب

من العقاب الطاهر فضعه [illegible] فحله بالسحق مع مثله الشب [illegible] ينعقد بالاثار [illegible]

المتخلف [illegible] بالنار القوية سبعة ايام ثم برده فاذا بردت [illegible] ويمكن [illegible]

الاان الماء [illegible] في الدخان [illegible] عليك ايها الغريب العاقل اللبيب بطريق قريب

على وجه عجيب وهو ان الملح اذا انحلّ [illegible] المعدن وطريق [illegible]

المكنون [illegible] هذا [illegible] من [illegible] في الدنيا [illegible]

الابواب [illegible] وارباب [illegible]

الدنيا ورعاية الشيخ [illegible] من الطيفين [illegible] وكتبها [illegible]

ورقتها [illegible] احدهما المسمى نجاة الاحباب والآخر [illegible] زاد المعاد [illegible]

[illegible] الباب الثالث في المباقل الحجرية

[illegible] خذ اوّلا من الارض المرتبة [illegible] عشرين من [illegible]

من الزيبق المعقول [illegible] غير [illegible] فانه [illegible]

[illegible] من الزيبق [illegible] والزيبق [illegible] فاما الشيخ [illegible]

في بعض [illegible] فقال خذ من الجسد الجديد [illegible] العقرب [illegible] الزيبق [illegible]

[illegible] ثم تقطع منه [illegible] على خمسة

[illegible] من الرجل [illegible]

منه ان يكلس عشرة [illegible] من الشمس [illegible] من الاكليل [illegible] البسيط

وهذا [illegible] واقرب منه [illegible] من الارض الموتية [illegible]

[illegible] من الزيبق [illegible] ثلاثة ايام [illegible] ثم

[illegible] على عشرين من القمر [illegible] فالعجب [illegible] عينا واقرب منه

ان يؤخذ من السواد خمسة [illegible] من برادة الشمس الطالع عشرين درهما ويسحق البعض مع البعض

ثم يمس ثلاثة ايام بلياليها [illegible] السواد ان شئت تطرح منه درهما على عشرة من القمر [illegible] ان

شئت [illegible] المغسول [illegible] سبعة ايام بنار الخفيفة [illegible] فيطرح واحدا على عشرين درهما

من القمر واما سائر المباقل فما رايت [illegible] في الكتاب المسمى [illegible] في اسرار الاحجار

نكتة في اسرار الاحجار [illegible] قال الشيخ [illegible]

فقال [illegible]

[illegible] الزهرة [illegible] الدخول في النجوم

وانا [illegible]

[illegible] بكشف الغطاء وكان

[illegible] قال الشيخ في الاعمال الجوانية اعلم ان الاعمال [illegible]

[illegible] واما الاعمال الجوانية فمنحصرة في مشتملين الاولى في المياه الثلثة المعروفة والثانية [illegible]

فالاولى [illegible] والزيبق والبياض [illegible]

[illegible] الاول خذ

[illegible]

من برادة [illegible] العقرب [illegible] عشرين [illegible]

[illegible] من العقاب [illegible]

[illegible] ثلاثة ايام [illegible] ثم [illegible] ثلاثة ايام بلياليها [illegible]

[illegible] الاول ثم خذ

من الشمس فابرا وشعب بعد الذهن بالنار والتعق عن تقطير جهلة والنمو واحدا منها ثلثة اشاهات العبد فان شئت ان ترد فيه
في الارض ثم تقطع واحد منه على عشرة من القمر يقوم بحجر الواحد على الخالص بث ابريزا وان شئت تسير الملغمة بالذهب المروق
الى ان يشع ويجري ويعقد فيطرح واحد على عشرين بحجر الواحد وان شئت ضعه بعد جريانه والق على ثلثه عبد احبط
سبعة ايام وتقطر وناخذه الزيبق والربع التصغير في اربعين يوما هو المستمر بقيات ويطرح منه واحد على اربعين
من القمر بدون الحلال الثاني خذ من روح التوتيا ونقره العبد وتقطر عنه العبد بالنار اللطيفة حتى يلطم الروح
وان شئت تحيي بما ليله ثم تقطر الذهن المذكور الى ان يجري في حرارة وتطلع منه على عشرين من الجسد العبيط
فاخذ الترنيح وتقطر الذهن وتقعده بالصابون وبعد المتقعد مع بادة القمر والعبد على القاعدة ويقطر الروح
الاول وما كان العبد الى ان يجري وينعقد فيطرح واحد منه على عشرة من الكل بحجر الواحد يقوم فضة فاتمم على
الثالث خذ المشتري مع العبد على التربة وشق الذهن المذكور فقطره وعقده فتقعد جوهر فيوضع في بطن
الفرس يبلي فيقطر بهذا الاول من روح التوتيا مع بادة القمر والعبد على القاعدة المقررة ويطرح منه على عشرة
بدون الحلال يقوم على الاوراق والسلام خيمت كتابه بقاعدة لطيفة ليصير ختم تذكرة
المقطر بقطر الدماغ حين يقطر اعلم وفقنا الله واياك الى العلم الحق في فاحل وحرق
الكانون الذي يعيف لا بد ان يبنى بهيئة مخروقة بشرط ان يكون جدرانه قد زمت احكام الحرارة
الحرارة بحيث الكانون ولا بد ان يكون قعر القرعة المعلقة بقرب هيئة الكلك ولهذا قال الحكيم احسن الاشكال
شكل مستدير واياك ان تشد الوصل حين التقطيرات والاستقطارات وقال لي يوماً
الاستاذ الفاضل خذ يا اخي زيبقاً لطيفاً ودهن الزيت وشويه شوياً لطيفاً وبعد التشوية صرفاً تسر
ودهن الالات بحيث وتعرقه ولا نبيق الدرة الزيت وكذلك ودهن القرعة واستقطره بحرارة الزيبق
العبيط بالنار الشديدة لا ان كلما يزيد الصعود لا يقدر ان يملك العبد بالانبيق فيقطر بالضرورة قطرات وبالتكرار

روح ترتيب حل ثالث بالعبد ثم ثلاث طريق الاول حل بالنار

الثاني جسد عمل كذا روح توتيا

التالت مشتري جسد سازار ومن غير قبار

روح توتيا بادة قمر جسد بحول ما لالن تذهيب

صفة كانون وغيره

ولما أخرج كانت الحل بحيث تدفع الى الهوى من عيدها اولاً بالعقاب البسيط والملح ولم يبلغ امد قطع بهذا الكشف واذا
حللتها فهي المشابع الاعظم التي كره الحكماء وبه تدخل الكارة في التعفينات الفيق وذكرت لكم حل
الذكر وحده انفاً فلا يبقيت شيئاً مستوراً ولا رمزاً على الفطن القلب واقنع بدون التكافا وقد ذكرت
في الجوانية العمل الذي على بين يدي فالك الفضل الي جعل واتمد بالتمرة في شهرين لكاملين ويطرح درهم على ماية
درهم من الجسد العبيط وصنعه درهم على مائة درهم قمراً صار شمساً مثيلاً نعقل الك انها الكاملة
الاشياء ولترفع الى العمل اعلم ان ابتداء التصغير الكبير لا يكون الا بهدايته الحيلة والجسدية ولا يكون
كشفه حركاته الا بالرمز والوصول الى المطلوب وهو ان تاخذ مادة الشريان ونفسها وتقلبها واستقطرها حتى
تنقلب الارضية والروح الارضية لكن يجب ان تضاف اليها ما لا يكون كشفه واعلم انه لا بد ان تقلب الك انواع
التصعيدات من الاحب واقربها اليه العقار اما تصعيد الشمس فبقدر ثلث اشاله من العبد العبيط
وبعد ذلك من العبد لمصعد الاول بلغوه المشتري بترديد الاشيع على الالفاف الى ان تجد لكن لا بد ان تكون ولا بد حيز
في العمل الاول واما تصعيد القمر فكتصعيد الشمس ولا بد بحجته الا ان يشعوا فتلها من مادة الشريان الى ان تمسح
بالمعقود واما اذا شمع يطرح درهم منه على عشرين من غيرها واما تصعيد الحديد فقد تقطع منه
منه وكذا النحاس والرصاص والكبريت وبعض الصدف لا تنقطع منها ابداً واما الزاجة فتصعيده نافع
جداً وتصعيده مع الا كليل الناضح والقرار كما مع ولكن طريق تصعيده صعب جداً وهو ان تو خذ من الشمس
قيراطين ومن الزيبق التوتيا ثمنه دراهم ومن الزيبق العبيط ستين درهما ومن الزاج عشرة دراهم
تسحقها بعد ان تلغم الزيبقين وتشد الوصل حتى لا يخرج الدخان وتصعد الى ان يستقر في الاناء لا يقدر فسطرا الحلل
ثم ولا تغفل عن هذا الا كليل فانه درجلية لو القرمنه درهم على عشرة من الاثار القوية صار في الحكمة

مفتاح علم

مادة الشريان

في انواع التصعيدات
شمس قمر حديد جسد مستقل الى الرصاص

تصعيد زاج

تصعيد روح توتيا
شمس روح توتيا زيبق عبيط زاج
٢ قيراط ٨ درهم ٦٠ درهم ١٠ درهم

كمثال الزيبق بحيث لا يجب ولا يعقد ولا يجمد ولا يذهب اذ ليس من هذه الاوزان الا ثلث شاقيرة ولا تنفصل عن ارضيته

ايضا فانها تحترق في بعض الحركات الواقعة التي لست انا بصدده وانما تصعيد دواء الشعث فانه يعني

جيدا يصعده منه الاكليل الابيض وطريق تصعيده كتصعيد الزنجفر الاتي الا انه بكل الكبريت الزنجفر الذي يتعلق

واما تصعيد الذي هو التوتيا فانه يعني ايضا وطريق تصعيده صعب في غاية الصعوبة وهو ان تاخذ من التوتيا

المذهب عشرين درهما ومن الزنجفر عشرة دراهم ومن الروح التوتيا عشرة دراهم ومن الزيبق

الصعيد خمسين درهما تسحق وتصعد بالنار القوية الى ان يستقر في الاثار كالدر منثورا وكالقطن محلوجا

من هذه الاوزان القدر درهم او درهمين لكن تصعد الزنجفر اعلا من هذا الاكليل عند الوجود

واما تصعيد الطلق فانه يعني ايضا جدا وهو ان تاخذ الطلق وتوضع في دهن العنبر وتضعه في

وترجه بالبارود حتى يتكلس ثم تصعده في دهن الجوز الرومي حتى ينحل ثم تاخذ من المحلول عشرين درهما

ومن الطلق العبيط اربعين درهما ومن الجبل العبيط عشرة دراهم ومن الروح التوتيا عشرة دراهم

فتصعده الى ان يصعد الاكليل كالدر منثورا وكالقطن محلوجا فتفطن ايها اللبيب الكامل

ان في معدن الاكليلات الاكليل الذي يحتاج اليه الكمل في العمل الاول وهو مفتاح الدول

كان العطاء عن وجه الاكليل لم يسمح احد قط لا كشفا ولا رمزا الا بقولهم العمل الاول المكتوم

انا ما ذكرته متوكلا على الحي القيوم لمن له الفهم والهداية والله اعلم من العمل الاول

الاشياء المستورة فلا تنفصل عن الروح في بدء الامر وفي الاخر سر الفلاح والسعادة

فقال ها شمس مبين قد اضاء وصلى الله بها الاله القرائح والفهوم انا امن عليك بكشف هذا

وانت بالخيار في اخذ الاكليل المكون في سلك هذه الاكليلات والله ناظر عليك ولا يمكن

العمل الاول

العمل الاول لمركب الاربع المتضعفين كما ان في العمل الثاني الاربع المتضعفين والمراد من ذلك الاجزاء المتعلقة بالحجر

والمراد بها ما يتبادر من الروحين وانت خبير بان العمل الاول لمركب ليس بمكشوف لكن اشار اليه بقوله في الشعر

انطلب صبغا في الحجين يغوص وانت على الكبريتين تحض الاربع الحجين مادة الشيران وهي الكبريتين المعقد

من الروحين المعبر عنها بروح المتضعفين هذا هو المراد بالنسبة الى هذا المقدار العمل الاول والقول الذي ذكره الحجر بتمامه

الروح والنفس والجسد هذا واما المراد في العمل الثاني هو الذكر والانثى والنفس هو المستجنة في الذكر

واما المراد في العمل الاول المكتوم من النفس مادة الشيران ومن الجسد ثقله ومن الروح الجمع من الكبريتين

وقوله وانت من الكبريتين تحض مع في هذا المغمور ولا اقل عن ادنى مسلك ولا شك في علم حصول

الاكسير والمفتاح عند فقدان الثقة وانا معها شعر المصبح سئلت عنك يا ام العز لم شيئا يعطى

بحب النساء فقالت خالات الملح قد تبين بناره ثم حرق السفاء العرفت العمل الاول بين البنين

بالكذب والمين ويؤيد ما ذكرها قولهم ان الزعفران اذا انحل بالعبد ثم غسل بالماء حتى يعرق فينقي

ثم يدبر بدوام السحق ثم يعقد عند العبد ويذاب الجميع بالبورق ثم يلقى بالعبد المصعد ثانيا بعد اجاره

الزيبق ويدبر كالاول وهكذا يدبر مرارا كثيرة حتى يكون الزعفران محلولا احمر بعد انفصال العبد منه ثم يلقي

هذا الزحل على القمر المذاب يحيله ذهبا خالصا قائما على الامتحان وهو فوق الحكماء

واعلم ان الذهب ايضا اذا التم بالعبد الظاهر وادام السحق وصعد عنه الزيبق فيصير تكرار

هذا التدبير ذهبا محلولا في طبع الاكسير المحلول وهو زعفران القوم وهكذا يعقد العبد ويحل القمر

الاكسير فاعلم ان العفنة اذا كلفت بروح العبد بعد الانعام والادامة السحق والتصعيد

مع تكرار هذا التدبير فيظهر من باطن هذه الفضة المحلولة الى النحاسية الزهرونية وهو كالسك كلا فاذا القي على الفضة
يحيله الى الذهب   واعلم ان الحديد اذا انحل بعد بعد الغف والتلجيج والتصعيد في مرات كثيرة يصير
مارايب وهو مبلغ القوم يحيل النحاس الى الفضة ويقيم المشتري على القمرية ويصفر الفضة
ولا يتم الا بالجملان   واعلم ان الخارصيني اذا انحل بعد بعد الانعام وادامة تشميسه بالتلجيج والتصعيد
مع تكرار هذه الافعال يكون في حكم العبد المقرر عليه الاكسير ويحيل الذهب الى الاكسيرية وسائر الاجساد
الى عين الكمال وليس بعد منه في الاعتدال ويلقى واحد منه على الف مثقال بشروط الالقاء
وهذا العطارد في كنوز بحر المحيط بجواهر دفاينهم   وان النحاس ايضا يحيل الذهب الى الاكسيرية
بهذا التدبير ويصير مع القمر المقرر عليه الاكسير فيحيل القمر الى الاكسيرية ويعقد العبد الكبد وقمرا
ويحيل الاجساد الى القمرية   يذاب النحاس ويطعم بمقدار سدسه من الكبريت الاصفر حتى يصير
يصير الكل منسحقا ثم تغسل بالماء والملح مرات ثم يطبخ … حتى ينفذ الكبريت ويبقى الكلس معلق
ويحصر … اذا شمع هذا المكلس بدهن الشعر المعقل مع الزاج والعقرب والعقاب يكون
اكسيرا يحيل القمر الى عين الكمال انتهى   فانتفع بهذا المذكور العمل الاول المكتوم ولا تغفل
عن تتبع الميزانات لان فيه العمل الاول المكتوم والترابات والتصعيدات وتحولات المعادن المذكورة
في التركيب لان كل واحد منها مبني بعد الاول الحذر كل الحذر عن الاكليلات الا الاكليلات …
عنه الاكليل الغلبة لانها متعلقة بالاواخر والله ولي التدبير   اعلم ايا اخي ان العمل الاول وقلب

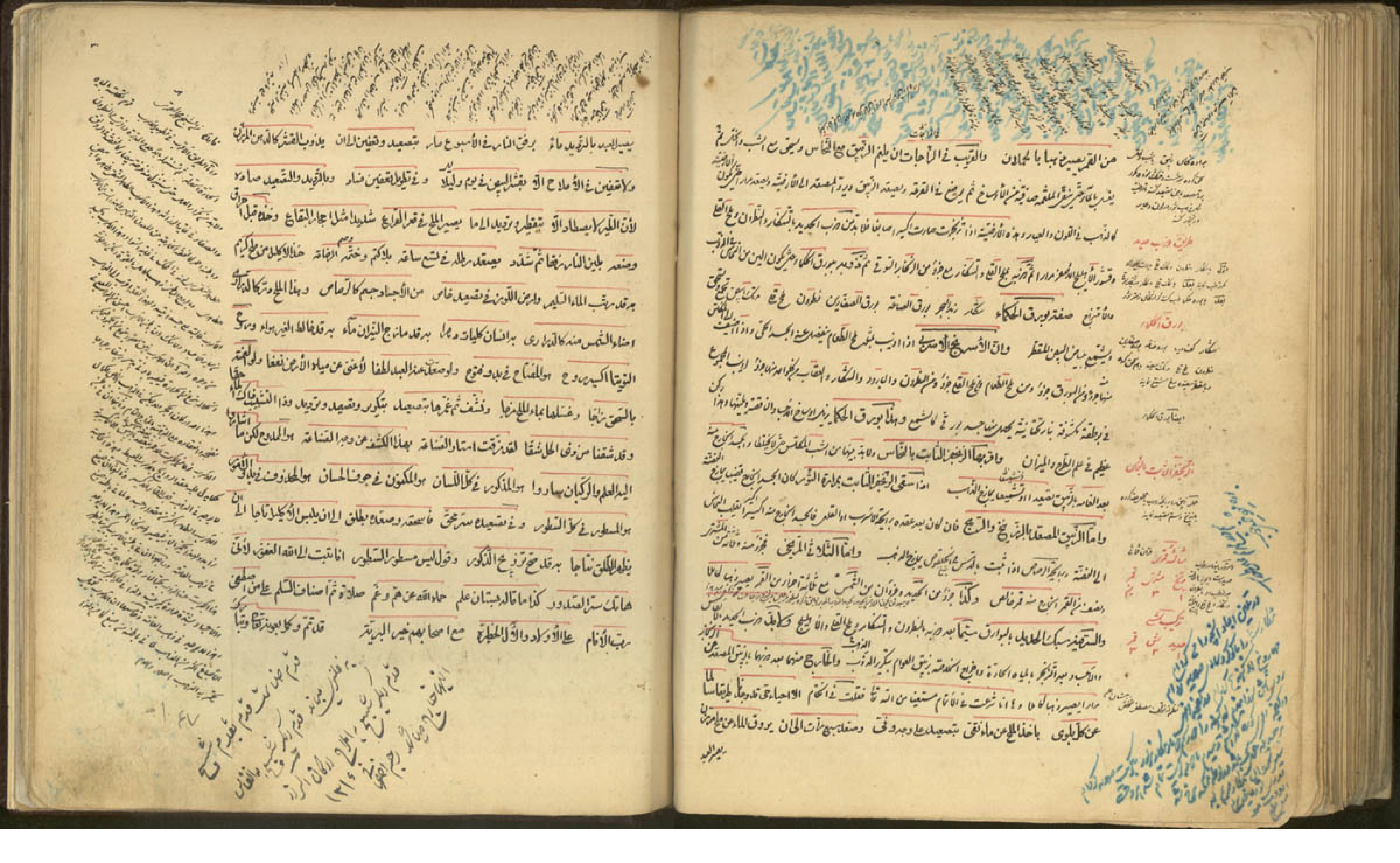
عليك

عليك مما ذكر من الفاضلين خصوصا من قول صاحب الشذور   اطلب صبغا في اللجين يعوض
وانت عن الكبريتين محقق ومعدنه الكبريت اشتعاله بالنار كذلك كبريتنا الذي يعد في الاعمال
الاول يشتعل مثل اشتعال الكبريت في النار   ورايت في حل الملح شيئا الى المنفعة اقرب
وهو ان العقاب المثبت المصعد اذا اجتمع مع الملح المكلس على وجه التشميس حق وافق فاذا
فقد ذكرت لك مرة بعد اخرى العمل الاول على الوجه الآخر فطفت فرحا والا فعليك
بماء الزئبق المكرر ثلث مرات وانه هو كالزئبق المحلول بالاكليل النافع ويمتزج الذكر
بالانثى مثله بمثل واطبخ بهذا الماء اربعة وعشرين ساعة بنار لينة واستقطر الآثار كلها حتى تغور تربة
ذات نجمة … ومنه قوح نوح … ثمانية واستحمها ان امكن وعفنها على طريق الحكماء وانه
ينتج منه النتيجة مع اكليل الغلبة لكن لا يطرح الحاصل منه الا على خمسة من الزئبق ومنه
واحد على عشرين … من القمر تقليبه ابريزا   ما اسهل هذا ان تاخذ الذهب وتحفظ
… على الطريق المعروف وشراب العقاب المصعد وكرر الاستقطار فانه يقطر واذا قطرا لثلث
… عينيك حقا … ان احلت قلع الذهب مع … وان … لا يمكن …   واعلم ان النار
المصعد على اسلوب واحد حسب العمل الا في اكليل الغلبة فان … قررت والارضية كل
التصعيدات تمنع العبد ان وجد وان لم يوجد لا يجمع الارضية   واما في اكليل الغلبة فلا بد
فيها من طلع الارض المكلس … لا يمكن تصعيد اجزائه   وجدت ماء حادا احسن المياه

وهو ان تاخذ البارود وشلوسة القار فتسحقها وتضعها في مغرفة حديد على النار الهادية حتى يصير ابا قين [illegible]
وتسحقها وتحلها بالندا [illegible] مثل الشمع فاستقطرها [illegible] منها [illegible] قطرته [illegible] قرنا
لكن لابد في جادة القوم واما الجسد الجديد القوي فانه يشمع به [illegible] الشمع الاثار الاهر وتصير
الزيبق الذهبي قال استادنا الاعظم [illegible] حصول حل [illegible] العبد [illegible] في القضية في [illegible]
نعم وهو ايضا هين لمن عرف ما شئنا وشرب من كاسنا وسلك في نهجنا الحق وهو [illegible]
الاول باحاقه وتقديته بماء العبد لكن بطول المدة فانه يحتاج الى كثرة الاستقطار وعلامته تمام كالاذرار
قطرته على القرع مع القنب [illegible] مع مادة الشريان الهابط المعروف حلها في ان فيه كالكبريت والثاني
يعقربه العبد من بعض الاكليلات بالاستقطارات عن الاكليل ثلث مرات وبهذا الماء يحل الثقل مع الاستقطار
وقال يمكن ايضا ان يحل الثقل بدون ماء العبد بماء الكبريت [illegible] فيه [illegible]
والحكم وهو يدخل الجادة وهو ان تاخذ الكبريت الخالص فتسحقه وتحرقه وتعلق على طرف [illegible]
[illegible] البراب [illegible] وخذ الماء وضعه على قرع انتشع وضعه على نار الفحم حتى ينعقد [illegible]
[illegible] تحت الندا [illegible] وكذا الى سبع مرات وهذا والله انفع من ماء الزيبق [illegible]
[illegible] العبد وهذا [illegible] والارواح [illegible] والذهب لانه [illegible]
ويكون على العبد [illegible] المصري [illegible] وبعقد الملغمة مع كلا القطبين عقدا [illegible]
امن عليك يا اخي بذلك هذا الماء لان [illegible] على خمسة دراهم من الملح الجوهري واذا
انحل الملح الجوهري يخلط مع ماء [illegible] ويفعل افعالا عجيبا [illegible] الملح المكلس
الجوهر واجعل [illegible] واعمل [illegible] من بياض [illegible] الملح المكلس [illegible] حتى يكون [illegible]
من [illegible] مع بياض البيض ثم [illegible] على نار الشاره [illegible] ثلاثة ايام بلياليها [illegible] معقود [illegible]

ثلاث

ثم يعيده ثم يوضع [illegible] ثم [illegible] من العبد [illegible] سبع مرات ثم يوضع ذلك [illegible]
بعد ان [illegible] الملح المكلس [illegible] ان جعلت ذلك من [illegible]
[illegible] الزيبق [illegible] ان [illegible] العبد [illegible] وهو [illegible]
[illegible] فانه انقطع [illegible] ثم خذه [illegible]
[illegible] ثم [illegible] مع [illegible]
[illegible] فاعلم ان [illegible]
[illegible] ثم [illegible]
[illegible] الاخلال مادة الشريان المعصرة [illegible]
[illegible] ايضا الى العلل الاول الحكيم المكي بالاحلل بقوله [illegible]
[illegible] المراد من البدر المنير [illegible] العبد والمراد من الشمس [illegible] ومن الكيوان [illegible] القوم
التوتيا لكن [illegible] واجود التصعيدات [illegible]
العقرب عن الزاج [illegible] العقرب [illegible] المكلس [illegible]
[illegible] واذا سحقت الكبريت بالزاج المقطر [illegible]
[illegible] واما النحاس المكلس [illegible]
[illegible] فانه يخرج ابيض [illegible]
المقطر من [illegible] والزاج [illegible]
[illegible] وهذا التراب بعد غسله [illegible] فاذا وضعت هذه [illegible]
[illegible] الزيبق المحلول في [illegible] تشمعت بعد سبع تصعيدات ثم تلقي منه جزء على عشرة من [illegible]
[illegible] بالحلال [illegible] وان تدبر الحديد [illegible] النحاس حتى يتشمع ويصير [illegible] ثم القي منه واحد على [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

هذه اسئلة واجوبة كتب من كتاب جوامع الكلم للشيخ احمد الاحسائي رحمه الله

قال: قال السائل سلمه الله: مما لم يتبين لي فيما ورد في كيفية تبييض الزئبق الغربي بعد تطهيره وتصفية الثقل ورده ثلثه اشال البعض الى
الى [illegible] وكذا الى ان يحترق نصف البيضة ثم يحترق نصف البيضة الباقية ودونها لم يحترق وعقد الماء المقطر ايضا وعقده حتى يكون كالحجر
بامر الحكيم الزئبقه. اقول: اقول هذا كلام لا اشكال فيه ولا رمز بل هو ظاهر وهو اول الكيفية المكررة [illegible]
بان تأخذ من المادة ماء كثيرا ثم [illegible] ثلث مرات [illegible] حتى يحترق نصف البيضة ثم يعقد الماء القاطر ثم تخلطه
[illegible] من الثقل ويطبخ [illegible] حتى يحترق نصف ثقله ثم تسقي ما بقي من الثقل ويعقد هذا الماء الثاني في حجر حتى يكون كالحجر
بحيث يشرب الماء الاول بان يوضع عليه ويطبخ به [illegible] فاذا ابيض فقد تم [illegible] العمل. قال: قال ثم خذ من الماء [illegible]
اربع مرات وضع عليه اول مرة [illegible] وموضع السؤال ان الماء المرسل المستنبط [illegible]
[illegible] اقول: اقول المراد [illegible] اربع مرات او خمس مرات [illegible] الاول [illegible]
الذي [illegible] قال: قال ثم قولكم بعد [illegible]
في الاربعين [illegible] ثلث مرات مع التقطير في عشرين كل مرة. اقول: اقول تأخذ واحدا
من الاربعة الامثال من الماء فتضعه [illegible] ثم تضعه في حمام [illegible] اربعين يوما
[illegible] فاذا [illegible] فانه اول اللقاح وعلامة النجاح ثم تأخذ نصف الباقي من الماء
فتسقيه ثلث مرات [illegible] في كل مرة عشرين يوما وهو قول جابر [illegible] ثم وجدنا بعد هذا من البيض الكبريت
[illegible] الشديدة الحمرة [illegible] وفي الثالثة يخرج اشهب [illegible]
فاذا وصلت الى هنا تم لك نصف العمل وحصل لك الحجر الكريم وامنت من الاخطار. قال: قال ثم سق النصف
ست مرات [illegible] اقول: اقول المراد [illegible]
الباقي من الماء وهذا في عمل النبات بعد تمام المعدن [illegible] فاذا قطرت [illegible]

الماء [illegible]

الماء القاطر [illegible] من الماء [illegible] القاطر [illegible] وهو المراد من قول جابر وتقسم
[illegible] الروح [illegible] تمام [illegible] فذلك بغية [illegible] المريد [illegible]
فبان [illegible] فاذا [illegible]
[illegible] في اليوم الثاني [illegible] وكذا في الثالث الى سبعة ايام [illegible]
[illegible] قال: قال [illegible] ان [illegible] سبع [illegible] قال الى ان [illegible]
اعقد الثقل [illegible] الاول [illegible] ثم [illegible] الباقي [illegible]
[illegible] وموضع السؤال ان ما ذكرتم في الاول [illegible]
اقول: [illegible] اقول المراد [illegible]
[illegible] سبع مرات [illegible] فاذا [illegible]
[illegible] لانه [illegible]
[illegible] وهذا لا مدخل له في عمل البياض [illegible] ثم يزاد في النار [illegible]
[illegible] وسيروا الزئبق [illegible]
[illegible] الارض المقدسة [illegible] ثم يزاد في النار [illegible]
اصفر كالزعفران ثم [illegible] احمر كالياقوت وهذا الزئبق الشرقي الذي [illegible]
[illegible] الاول [illegible]
[illegible] الابيض [illegible] والارض المقدسة [illegible]
[illegible] تام [illegible] الارض المقدسة [illegible]

١٤٨

التقطير إذا خرجت عنه المياه المذكورة وأما النوشادر الذي يوضع في المياه عند تشبيبها والذي يوضع في تكليس الحجر فهو مما
لا يختلف إلا أنهم قالوا إن وضعه أن يخرج في أحدها إما أن يخرج في أول لا لعل عند تفصيل المادة وإن لم يخرج هناك أخرج
في عمل الجوهريات كما في جوابه **قال** وقولكم من النوشادر الذي عندكم هل النوشادر فيه هو النوشادر المذكور أولا أو غيره
والأول لا يحتاج فيه إلى الوضع ثانيا لأنه قد تم وصفاته وأيضا إن وضع وخلط النوشادر الذي كان أرضا فكيف يوضع بعد
الاختلاط جزء من الأرض المقدسة وجزء من القاطر ثم هل الأرض الجديد المذكورة في عباراتكم هي الأرض المقدسة
كما مر ختم فيه في أجوبتكم أو غيره **أقول** قولكم في النوشادر إن وضع وخلط مع أحد جوابه أن النوشادر إذا
وضع في الماء للتشبيب أو في المياه مع الأرض المقدسة فإنه لا يعتبر في المركب وإنما يؤلف بين متعادياتها ويصلح
بين متنافياتها ويخرج منه ويصعد في قرع الماء فهو منعزل بنفسه ويحضر ويصعد ثانية كالأول ويعين ثانيا وهكذا
فهو لا يخلط غيره والأرض الجديدة المذكورة هي الأرض المقدسة **قال** هل أكثار الماء من عجز المعجب لا يحتاج إلى الكثير
منه وهو مطرح الزهر ما يقرب من النصف وإن النصف بجميعه يخرج في العمل وربما كان الأجزاء من الثلث هو من كلام الحكيم بجلدكي
كما هو صحيح بذلك قطرا ولا … يقطر ثانيا وهكذا والملح في الكتب الصافي المشتق من الماء الأبيض والحجر
من الماء الأول لكن حيث قال في التركيب إن القائلين بكون الملح مقصودا أصليا اقتصروا على تدبير
واحد في تقطير الملح حلا وأبد وأحد التدابير الحجر الحق في التعفين والتفصيل والتطهير والتشميع والتكليس والحل
والتركيب والحل والعقد والتبييض والتحمير والعمران في تدبيره بهذا الوجه لما رأوه أوضح ولما … فقطعه
أقول الإكثار من الماء للاحتياج إليه في إصلاح ما يحترق عليهم من المياه لا يوجب أخذ جميع النقد كما لا يجب
أخذ جميع الماء وإنما يأخذون منها ما يحتاجون إليه إلا ما أخذوه أول مرة لأنه لا يحترق بخلاف الماء فإنهم
يحتاجون إلى ما أخذوه أول مرة وإلى غيره لأنه قد ينشف الأول وقد يصعد فيحتاج إلى ما يصلحه وغيره

وأما كلام

وأما كلام الحكيم في خالد … مع أخذ جميع النقد … أخذ ما أنه لأنه إنما يؤخذ في الأول بقدر ثلث الماء وفي الثاني
بقدر نصف الماء وفي الثالث بقدر ربع الماء وهكذا فكل مرة ينقص … مع عدم ترك الزيادة والتدبير هذا قول
قال هذا به هذه التدبير الحجر الحق في التعفين الآخر وهو ما نعت مما أشرنا إليه قال نقلا عنه وقال إنهم
يأخذون الملح الحقيقي القطع التي تشبه البواريق من الانعقاد … ويسحقونه ناعما جدا ثم يرسونه في
القوارير المطينة المتقنة ويقطرون ماءه إلى أن يقطر … ويكررون الماء مع أرض منه مع جديد أربع عشرة مرة ثم
يأخذون تلك الأرض كلها فيودعونها للتكليس بالنار الشديدة في أتون الجيرة … سبعة أيام فوق غلائهم
الأرض البيضاء النقية الذكر الحار اليابس ثم يأخذون هذه الأرض بثلثة أمثالها من الماء المقطر
المسمى عندهم بالأنثى الزيبق والريح البارد الرطب بالإضافة للذكر ويحقنونه إلى أن يحل كله وبعضهم
لم يحل الثلثة من الماء إلا في مرار عديدة الجزء الأول في المرة الأولى حلة والثاني في ثلث مرة والثالث
في ست مرات ليستكمل العشرة ويقطرونه في الخامسة من عدد العشرة واختلفوا في المدة التي هي مقدار
التعفين وبين كل تقطير والثانية والحق أنه متى تم الانحلال يبتدئ فيه للتقطير وفي نهاية كل تقطير
يرد قسم من الماء الأول على الماء المقطر فإذا تمت أدوار التقطير بقيت الأرضية متهيئة سوداء
إلى السواد فيصعد بالنار القوية سبعة أيام إلى أن يخرج لطيفها ويبقى كثيفها فلطيفها هو النوشادر
والكليل الغلبة عندهم واختلفوا في هذا الكثيف فبعضهم قال بأنه يرمى فلا حاجة إليه وبعضهم
قال وتبييضه بالماء الذي هو الروح وبعضهم قال بل يكلس بالنار ثانيا مدة سبعة أيام **أقول** اعلم
أن الحق أن الحجر يكون من كل شيء وليس الحجر شيئا منها وإنما هو معمول من كل شيء إلا أن بعض الأشياء أقرب
من بعض في كون الحجر منه كما أن … في حقيقة هو النطفة ولا يكون من غيرها ولكن النطفة
من كل شيء وكل من جميع أنواع المطاعم … هو من الحشيش والنطفة هي بمنزلة الحجر إلا أن بعض

واقرب الى بعض في الاستحالة وسرعة الهضم واقرب الملاءمة بالاتفاق [illegible] الكليب فاختلفوا ايها اقرب الى الحق ان

الكليب اقرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقرب [illegible] الشعر [illegible] في فصل الربيع

ربيع السنة وربيع الانسان [illegible] ربيع السنة [illegible] [illegible] الشعر النابت في فصل الربيع

ربيع السنة وربيع [illegible] ان كان اقرب [illegible] خمسة عشر سنة الى [illegible] سنة [illegible]

[illegible] بالملح [illegible] قوله [illegible] هذا [illegible] الحق [illegible]

[illegible] قال [illegible] الملح او الشعر او البيض او المرار او البول او العذرة او القرن او المخ

او الزيبق او الكبريت او روح التوتيا او الاسرب او الذهب او غيرها من المعدن فان في [illegible] الحكماء [illegible]

الى ان [illegible] لعدم اعتدال الطبائع [illegible] وان اعتدلت فيه الطبائع في [illegible]

[illegible] تبييض [illegible] قال بعضهم ان تبييضها [illegible] الحكماء [illegible]

وان كان [illegible] واما الشعر فهو اصلح شيء لكون [illegible] وقوله يؤخذ

[illegible] وقوله ثم يؤخذ [illegible] الارض [illegible]

[illegible] في التكليس [illegible]

[illegible] وقوله وبعضهم [illegible] من الماء [illegible]

[illegible] تمام [illegible] الكريم [illegible]

[illegible] في عمل النبات والجوهريات [illegible]

[illegible] فيسقى بنصف مثله في ثلث مرات

والنصف الآخر يسقى بربع مثله في ستة مرات كاملة وقوله واختلفوا في المدة الى حين

[illegible]

[illegible] وقوله فلطيفها

هو النوشادر [illegible]

تم [illegible]

[illegible] وقوله وبعضهم [illegible] وتبييضه بالماء [illegible]

[illegible] ولهم طريقان هنا فمنهم من [illegible] بالروح [illegible] ومنهم من يكلسه حتى يبيض قال

نقلا عنه ومن هذا التركيب [illegible] فمنهم من راى ان الارض من ارضين احدهما الارض

البيضاء [illegible] والثانية من النوشادر ومنهم من قال بالارض المبيضة او المكلسة من الثفل [illegible]

[illegible] التعفين [illegible] وهو اكسير البياض واختلفوا في نسبة

[illegible] النوشادر فمنهم من قال [illegible] نصف الارض ومنهم من قال قدر الثلث ومنهم من قال قدر الربع ومنهم

قال قدر الخمس وكذلك الى العشر وزعم انه [illegible] ثم [illegible] ثم يبيض فهو

البياض عنده ثم يسقى بالماء الالهي [illegible] ست مرات بستة امثاله [illegible]

[illegible] فهو اكسير الحمرة

الى ان قال [illegible] والتكليس الارض كلها الذي ذكره

بالنار [illegible] التكليس [illegible]

[illegible] التكليس [illegible] ثم ما اعتبره [illegible]

المقطر على ما يقطر وكفاية السقي بالمائين في الاكسيرين وعدم [illegible] الاوزان فيما [illegible]

هل هو صحيح [illegible] الاعتبار [illegible] البياض والحمرة [illegible]

كان اقوى كما قالوا [illegible] اقول ما ذكره من اختلافهم في قدر

النوشادر صحيح ولكن [illegible] المقادير [illegible]

[illegible] اعتدال المزاج لكان احسن [illegible] في هذه التقديرات احسن لان الارض [illegible]

والنوشادر [illegible]

القول [illegible]

اكسير البياض

اكسير الحمرة

اقول

في الشعر

وقوله يدخلون على هاتين من الماء ويعقده ثلثة اشال الجميع المراد بالماء الغربي الابيض والشرقي الاصفر
والاحمر وقوله ثلثة اشال الجميع اي كفرة ثنه والمراد بالمثل هنا قدر الجسد الجديد ثلث مرات ولهم فيه
طريقان منهم من يسقيه بثلث ويحله ويعقده ويسقيه بثلث آخر ويحله ويعقده ويسقيه بالثلث الاخير
ويحله ويعقده وقد تم وبعضهم يدخل الماء كله عليه دفعة واحدة ويحله ويعقده ويحله ويعقده ويحله ويعقده
وقد تم واما تكليس الارض فمنهم من يكلسها كتكليس النوشادر بالتصعيد بالنار على ما تقدم من تدبيرها
بالنار الضعيفة ثم القوية شيئا فشيئا ومنهم من يسقيها بالماء الغربي وهو الاولى والاسلم لئلا تحترق
واما الاوزان في غير النوشادر فمنهم من يكتفي باوزان تفصيل المادة وعمل المعدن لانه في ذلك
الوضع لابد من المشار اليه سابقا فاذا تم الحل على ما ينبغي وترده على ما هو عليه من غير الوزن الحقيقي
وقالوا ان الطبايع الآن معتدلة فيه فلا يحتاج الى الاوزان ثانيا لان الطبيعة لا تغلط بل تجري بطبيعته
المعتدل على الاعتدال ومن اعتبر الوزن ثانيا قال ان الوزن انما هو لتعديل الاركان وتعديل الاركان
متوقف على مقدار المياه بما فيها من القوى الطبيعية ولعلها لم تكن في المعدن والنبات على ما ينبغي
ولا سيما اذا كان العمل في مادة في اصلها وفي حال بسيطتها لم تكن الطبايع معتدلة فيه كما في غير
الشعر والبيض او تكون معتدلة اعتدالا حيوانيا لا انسانيا كالبيض واذا وزنت بعد بلوغ الزيبق
ما الكباريت وتمام نضجها حصل منها اعتدال الانسان وهذا هو الاولى والاحسن ولو لم تعدلها
بالوزن وكان اصل المادة من الشعر فلا يبعد حصول الكمال بدون الوزن اخيرا اذا كان المدبر
حكيما ماهرا نعم لو لم يزن وان لم يكن اصل الشعر صح العمل اذا صح التدبير الا انه انقص صفاء وعلاء بالنسبة
الى الموزون ليصح هنا ما قيل قوله تعالى وانبتنا فيها من كل شيء موزون واما انه كلما زيد في السقي
كان اقوى فهذا انما تكون القوة والفعل زايدين اذا كانت الزيادة بتكرير العمل واما ان كلما كثر الماء
فهو اقوى فلا اصل بل لو وضع على الارض اكثر مما تحتمله افسدها واذابها الا ترى ان الماء

اذا شرب

اذا شرب منه الانسان اكثر مما يحتمله اضر به وفي الحديث ما معناه ان جبرئيل قال لرسول الله صلى الله عليه وآله
لا تكثر من شرب الماء فان ابن آدم خلق من الطين فاذا اكثر عليه الماء ذاب وهذا المركب انسان يجري لم ما يجري للانسان
واما قوله او من تدبيرهما تم فهو الحق لان ذكرهم الوزن وتركه وذكر الوزن كل ما لك من تضليلهم وتحاليلهم الحق الميزان
قال الطبيعي فهم يدورون معه حيث ما دار في الكثرة والقلة قال سؤال انهم قالوا ان مادة الاكسير عاقبتها في الطه الا صفى
عن العمل فاذا نالت الحالة فهو فعال بنفسه من غير ملاحظة الاوزان واذا فعل يكون بعد التعفين والرد وهكذا الى ان يبقى
اقول لا يحل ويجري ويصير الجامد من الارض والماء اذا امتزج احدهما بالآخر كان فعالا ام لا بالقاء في الفعل ام لا اقول اعلم ان الاولى ينبغي
من بعض العوايق فاذا نالت الحالة فبقى فيه عدم الاعتدال في طبايعه فان كان معتدلا كما في الشعر كان العلاج له في الفعل احوال
التي لا ينفعل الا بها من التلزيز والتشميع والصبغ والصبر على النار والبقاء والثبات والتتميم والتكميل والحفظ والنمو والذوبان
وقبل ان تحصل له هذه الاحوال والقوى لا يكون فعالا وما قالوا في ذلك لوجهين احدهما انه اذا نال الغرب فهو فعال
بعد التدبير يعني من غير وفاته شيء غريب عليه وثانيهما ان المراد بالانجلى لتمييز خصوص الاعراض الغريبة فاما بالاعراض
الغريبة المانعة من البلوغ كالطفولية المانعة للصبي من التمييز والتكليف وهو في الحقيقة عدم النضج في المولود العلقي في المولود
الانسان وهذا في الحقيقة بالنسبة الى المولود غريب لان الاصل نضجه كما اشار سبحانه بقوله شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا
كنا عن هذا غافلين او تقولوا انما اشرك آباؤنا من قبل وكنا ذرية من بعدهم الى ان الطفولية مسبوقة بالتمييز الذي
هو مناط التكليف ونظيره ما تقرر من ان ما بالقوة سابق في الزمان على ما بالفعل وما بالفعل سابق في الذات على ما بالقوة
قال واما تقرير كون المقطل بالرطوبة او اليبوسة من الزيبق المهولة الشديدة المسرقة في التقطير كسهات احر الطون فعل الله
الالهي الحامل النفس المعتبر في الحرام لا لانهم صرحوا بان التقطير لا يلزم ان يكون بنار كجناح الطير لئلا يصعد الفعل
لطول مدة التفصيل وزمان يحصل المادة الاولى والدهن وعلى الاخير فما معنى كلام جابر من مهر تقسيم الاكسير في ثلث ساعات
تقريبا وكيف طريق تفصيله حيث قال في رسالة نجاة الخلق ما لفظه ان هذا القريب الاقرب تتم لك الجيزة في قدح العام
وهذا البعيد الابعد لا يتم الا في اشهر او اعوام وقال في تقريب الطريق الاقرب نا خذ الحجر الكريم العبيط كما خرج من معدنه

فاحش منه كون فقاع وادمسه فانه ينزل منه ماء ودهن راكد ثم بعد انقطاع القطر اكسر الكوز تجد الارض تعقد سوداء
مصاحبة تجد الشيء وهذه الطريقة تتم في ثلث ساعات فاذا اردت ذالك خذ من الارض السوداء ثمانية اجزاء ومن الدهنة الحمراء
جزؤ ومن الماء الابيض ثلثة اجزاء واجعلها في قدح التشميع وضعها على حرارة الشمس حتى تجف جسدا سوداء او تغرق كبدية
احمر الباطن التي منه قبل اطلاع على ستين قرابقيه شمسا جيدا وان شمعتها بالدهن المذكور يرد ابقيم واحده مائة الف من الفضة
فاعلم يا اخي قدر ما وصل اليك ولقد وقفني سيدي عليه السلام على هذا الشيء وهذه الطريقة لم تذكر في كتاب قط وانما
شافهوا به لمن شاؤا مشافهة وهي التي اشرت انها تتم في ثلث ساعات ولم اذكر كيفيتها الا في هذا الكتاب الجامع ما كان
بينهما الاسرار وضح مما ذكر كان رعاية الايضاح فالايضاح امر استقر واستحق عين تامر   اقول المقطر بالرطوبة والبيسة

اقول

اي هو الماء الاول لهو الحامل للنفس الرطبة وتتبعه النفس اليابسة المسماة بعد تكليسها بالنشادر الحجري وليس هذا
الماء معتبرا في الحمرة وهذه البياض بل يعتبر في البياض ايضا وهذا الماء بعد تمام عمل النبات وليس المراد به ما يحصل في تفصيل
المادة لان ما لك بعيد عن هذا المقام فقوله وعلى الاخير لا يترتب عليه امر وقول جابر بتتميم الاكسير في ثلث ساعات
يراد منه بعد تمام قطع ثلثة ارباع الطريق ويبقى منه الربع فان بعض الحكماء نقل منه عمله في نصف ساعة وهو اقل
ما سمعنا والدليل على انه مراده من كلامه بعد فراغه من تفصيل المادة المكنى ومن التربيع ومن الجوريات قوله تأخذ
الحجر الكريم البسيط فان الحجر عندهم لا يريدون منه الا ما بعد تمام التربيع وقوله كما يخرج من معدنه يريد به بعد افعال
الزوجات الثلث وقوله فاحش منه كون فقاع يريد منه القرع الذي يفصل فيه الاركان وقوله فانه ينزل
منه ماء ودهن يريد به عند التقطير ينزل منه الماء الغريب والدهن الراكد هو الماء الاصفر وقوله راكد هو كما ذكر
علي عليه السلام كما رواه ابن شهر آشوب في المناقب انه لما سئل عن علم الكيمياء وهو يخطب قال هي اخت النبوة
وعصمة المروة ان الناس يتكلمون فيها بالظاهر واني لاعلم ظاهرها وباطنها ما هي الا ماء جامد وهواء راكد
ونار حائلة وارض سائلة فاشار عليه السلام بالماء الجامد الى الروح الزيبقية وبالهواء الراكد الى الماء الاصفر وبالنار الحائلة الى الصبغ
وبالارض السائلة هي الجسد الجديد فقول جابر ودهن راكد هو الهواء الراكد فانه دهن اصفر وهو الذكر الشرقي والهواء

وقوله

وقوله تجد الارض تعقد سوداء هذا بعد اخراج المياه تبقى الارض سوداء هامدة وقوله وهذه الطريقة تتم في ثلث ساعات
يريد بعد جمع الاركان وقوله فاذا اردت ذالك الى آخره يريد به انك تجمع هذه الاركان وتجففها بنار لينة بالتدريج في القوة شيئا
فشيئا حتى يتم جفافه ويكون جسدا اسود مائلا الى الحمرة كلون الكبد وسواده حمرة هكذا تعقد وقوله وان شمعتها بالدهن
مرارا كل مرة كالاول في التركيب فانه في كل مرة يتضاعف على المثقال منه فاول مرة مثقال بالف وثاني مرة بالفين
وهكذا فلو كرر التشميع عليه مائة مرة كان مثقال على مائة الف مثقال من الفضة يقلبه شمسا خالصا اعلى من المعدني
يقبل الزيادة بمعنى انك لو زجت هذا الذهب بالفضة احالها الى حجره كهو ولم يظهر فيه من التغير ما يظهر في المعدني لو مزج
بالفضة وقوله ولقد اوقفني سيدي عليه السلام يريد به جعفر بن محمد الصادق عليه السلام لانه هو الذي علم جابرا
لكنه اتم به في علم الصناعة واتم تعليمه في دينه بين العالمين بهذا فقوله في ثلث ساعات يريد به هذا التشميع الاخير
لانه في الطريق الابعد مائة وعشرون يوما بل مائة وثمانون يوما   قال سؤال فلو كان الفتيت احدهما عليا زيبق

قال

كان اكسيرا بل يعرف في الزيبق بين زيبق العاقر والحامضة ازيبق الحامضة اقرب لكونه قربه فيحيله اليه ويعقده كالاول

اقول

اقول المراد بهذا الزيبق زيبق العاقر لان زيبق الحامضة هو الماء الابيض ولا مدخل له هنا فافهم   قال ثم كيف يطرح
على زيبق العاقر وهم استعجبوا ما ذالك لسفونه بل كيف يطرح الاكسير بلا حجاب وهو محترق الطافته بالنسبة الى الجسد الملقى عليه
بالملاقات والمصحح في كلام بعضهم ان المعتبر في الرواية لعدم الاحتراق الزجاج المحلول وانه راس كما ان البورق المعتبر ايضا
قطعا ذنب فلا محيص عنه على تقريع بعضهم من الرأس والذنب المكونين في الطرح فما هذا الرأس والذنب فعل بهما معتبر

اقول

ام لا وكيف يحل الزجاج على اعتباره وما هذا البورق   اقول كيفية الالقاء على الزيبق مما كتموه وبيانه ان الاكل في الالقاء ان يعقد
ولا يلتفت من اوساخه لئلا تقل بالاكسير ويوضع في الة صابرة على النار ثم ينفخ عليه حتى يصل الى حد ذوبان الاجساد
ان تتم له شيئا ولو خشيت من طيرانه فضع عليه ما يمنع طيرانه كالزجاج والبورق وان وضعت الاكسير على جسد
على الزيبق اذا خفت على الاكسير من الاحتراق وتضع عليه قبل تشية الزجاج المحلول والبورق يحجبه من الطيلان فاذا القيت الاكسير

وغاب عن كرة حتى يمازج واصبر عليه قليلا فان انتن الاكسير يحتف النفخ فانه سيعقد الكبريت الحمر ان كان الملقى عليه احمر والابيض

ان كان الملقى عليه الابيض ولا يكون مع ذلك منعقدا كالاكسير بل ينعقد لينا منطرقا ولاسيما ان القيت عليه من الماء الذي عندك

قبل القاء الاكسير ومع كونه لينا كالفضة يفعل فعل الاكسير فواحد على الف ومعنى ان الزجاج محلول انه يحل بالمياه الحادة كالماء

بالماء وصابونس وكالماء الحي بالعشر ومعنى انه الرأس انه خلطه الزيبق والبورق فراسه وهو الذهب واما انهما اعتبرا من الاكسير

سهل الذوبان ومنه المتوسط ومنه البطيء فان كان الاكسير سريع الذوبان فلا يجب الوقاية للزيبق لانه بالنار الذي يحصل بها القلق

يذهب الاكسير ويعاجله فان كان بطيء الذوبان فلا بد منهما وان كان متوسطا فطالما يعرف الحكيم من الحال التي يحصل بها الممازجة والا

في مال الاكسير وقد يكون قد كمل فهو وتم وتعقد وقد يكون حصل قبل تمام وتعقد فهو قطعي وقد يكون الغالب عليه الروح

وقد يكون الغالب عليه الجسد فيطلى وقد يكون الغالب عليه النفس فيكاثف صبغه فلا بد ان تستخبر الاكسير بان تلقي حبة من الفضة

ومن النحاس الابيض وتلقي عليه شيئا من الاكسير وتعرف حاله من سرعة الذوب وبطئه وتماسكه وصبغه وتعرف مقتضى الحكمة فلو انه

الذوبان اما العدم كمال النضج او لكثرة روحه وخشيت عليه من الاحتراق اذا كان الجسد الملقى عليه بطيء الذوبان كالاحمر اذا امتزج القاء

على الفضة فالقه على شيء من الاسرب والتي القاه عليه وكالابيض اذا ورث القاءه على النحاسين فالقه على شيء من الاسرب والقلعي

انك تعرف مقتضى الحكمة من صلاح نظام التدبير فافهم واما البورق فهو بورق الحكماء قال سوال هل الاسرب كما قالوا كالزيبق في ضرورة

قال المطروح عليه الكبريت ام لا اقول الذي يكون اكسير الذهب المحكم والذهب الشامي والفضة المعدنية والصافية والزيبق فالذوبان

اقول يكون اذا طرح عليها الاحمر اكسير الحمرة والفضتان والزيبق اذا طرح عليها اكسير البياض واما الاسرب فلا يكون كذلك لكنه يقبل الحمرة فيكون

ذهبا بعد ان يجعل فضة والمطروح على النحاسين لا يكون ذهبا حتى يكون فضة قال هل الزيبق المطروح عليه الاكسير الصاد اكسير ويكذا ثالثا ورابعا

قال كاكسير الاصل في القوة كما هو الحال في الاصنان المتولدة من الاصنان وكلام المريض بالمداوي يدل على فرق بين الاصنام وهو ينفي تولدهم الضعاف

منه بلا واسطتين اي اكسير لا ذهبا ولا فضة مثلا وعليهما لا احتياج الى حمل صاحب الحل والعقد ما تم الا في القوة ولا الى

الاعظم الذي واحد على الف الف حتى قال جابر في طريق له انما هذه الصنعة الواحد يطرح على الف من الجسد والواحد من هذا الاول

يطرح على الف من الجسد الاخر لان هذا الملقى يختص بالطرح في الباب الاصغر اذا كان المطروح عليه في كل مرتبة ثانيا مثلا او ثلثا او كان

لا يحقق.

بل ينقص كلاحق عن السابق في القوة لان الفعال في الحقيقة هو الاصل وتضعف قوته في التنزل كما هو الحال في كل قوتي اذا تنزل

اقول حتى شروق الشمس اقول ان الزيبق والذهب والفضة وما الذي طرحها الاكسير تكون اكسيرا لا انما يحل الاكسير الاول

الى الجسد الثاني فهو ينفعل منه فتكون قوته اضعف في المرتبة الثانية بل هذا اكسير جديد فلو طرح مثقال على الف آخر وهكذا الى ما لا نهاية

لم تختلف قوته والعلة منه ما طلبا لك انه ربما المثقال يكون اكسيرا لانه جسد ميت والاكسير حي يحيي فاذا نفخ فيه من روحه كان

مثله وفي التاويل في الحديث القدسي انا حي لا اموت المعنى اجعلك مثلي حيا لا تموت وبهذا انا اقول للشيء كن فيكون اجعلك

مثلي تقول للشيء كن فيكون وليس الاول هو الفعال بل الفعال هو الثاني لان الثاني كان من الفعال لكنه ميت ظلماني فعال او انما

الشمس فانما تحدث شعاع الاشياء ولو احدث شعاع السراج تماما وكذلك يحدث شعاعا له فهو شعاع شعاع الشمس فلا نهاية

ولو احدث الشعاع شعاعا مثله لسا واه ابدا وهذا ذكره جابر لا اشكال فيه وانما ذكرهم في الحل والعقد وما اطلعهم عليه اظنه

لمجاهدتهم وما تمابر عليه من بذلك الزهد والاطلاع على اسرار الصناعة فان جميع الحكماء ما اطلعوا على اسرارها الا الانبياء عليهم السلام

بنسبة حال كل منهم ما قال هذا المقول شاء امير المؤمنين عليه السلام بقوله المتقدم هو اخت النبوة وعصمة المروة وان الناس يطلبون لها

قال وللحق ما قصد الاعلم ظاهرها وباطنها قال سوال هل فرق بين الزيبق والنفس الملقى عليهما الدواء في القوة لان الاعتبار

الريح ظاهر او فرق بينهما وبين الحجر الصائر بالطرح اكسيرا اذ الاصل في الكل واحد والاول اقوى لكونه رواحا وكذا الكلام في

اقول كونه مركبا من الروح والنفس اقول ان الاصل في جميع المعادن واحد وهو الزيبق والكبريت وانما تفاوتت المعادن بتفاوتها لاصلين

في الصفاء والكدورة واعتدال الوزن وعدمه واعتدال الطبخ وعدمه فكلما كان اكمل في ذلك كان احسن واصبغ والاكسير روح

فاذا القيت الروح على الجسد وكانت الروح من نوع واحد اختلفت الاجساد في انفعالها حسب صفاء اجسادها وعدمه لان التفاوت

بين الاشياء اما من جهة تفاوت الارواح والقابليات او الاجسام وهنا الارواح واحدة فكان التفاوت بين ما الاجساد

والقابليات اما القابليات فمن جهة الانفعال هنا واحدة وذلك من الفاعل واما من جهة القابل فمختلفة كان الاشعة من الشمس واحدة

وتقع على الارض والمرآة من جهة الانفعال وهو قبول النور من الفاعل فهو واحد لان الاشراق واحد واما من جهة القابل فالاستنارة

بالنور مختلفة لان استنارة المرآة اشد نورا من استنارة الارض فالذهب في صفاء الذهب واعتداله في نضج الحقيقة ابلغ فيه فيكون

اقوى الثبة بمعنى ان ما يلقى عليه اكسير الذهب من المعادن بجملة اضافة اكثر مما يلقى عليه اكسير الزيبق منها والتعليل القشاري بكون
الزيبق روحا فيكون اقوى ليس بشيء لان تسميته روحا انما لكونه طايرا هاربا بالنسبة الى الكبريت لا انه يحيي بل المحقق عندهم
كما ذكره ان تركيب الاكسير من صبغ ومنصبغ ان الزيبق بمنزلة الماء وان الكبريت بمنزلة الصبغ وان الارض بمنزلة الثوب ولا شك
ان الاصل في حيات الاجساد انما هو الصبغ واما الماء فهو حافظ وقوله تعالى وجعلنا من الماء كل شيء حي وقوله صلى الله عليه وآله الماء
سيد الشراب وطعمه طعم الحيات فالمراد انه من اجزاء ما به الحيات وهو الحفظ والتربية ولهذا قالوا ان علة الكون الحرارة والرطوبة
اى النار والهوا وعلة الفساد البرودة واليبوسة اى الماء والتراب وتدبر في الفصول الاربعة فان كان فضل الشتاء وهو موت العالم
علا لكن انه طبيعه واما الاحمر فانه بعيد غريب ونبات انه كان معدنا نجا للاجساد مما يزيد فعله على الزيبق ولكنه لا يساوي الذهب
وان كان يمازج الذهب كالمذكور في المطول فانه مرة كما قالوا وكونه مركبا من الروح والنفس لا يستلزم الزيادة بل كونه مساواة لان
مكث قال فماء الحجر على ما ذكره ابو المكلل لاجزاء فهل يكلس به براده الذهب مرة او ازيد ثم تشمعه ويبلغه الكمال هذا ما ذكره
في التقريب في بيان كلام ذي النون ان ماء الريش اذا طفي فيه الحديد بعد الحمي لشبه فعل الحديد ان هو كلام صحيح في الظاهر وفي الباطن
اما في الباطن فلم يقصد بماء الريش الا ماء الحجر او الماء الحريف الذي هو الماء الاول المسمى بالخل فانه يلين الحديد بالحمي والطفي فيه كالحديد
بل مع بعد البرهان وانما يكون تكليسه اى الشمس الذي لا يحترق فيه بالذهب الذي لا يحترق في المرتبة الاولى من مراتب العشرة فطلعه
عنه صفا بصرا الى ان ويدمس الى ان قال تشمسه بالذهب الذي لا يحترق في بعض مراتبه انتهى وما ادرجه ما هو من مراتبه العشرة لم يكن
عنا الابهام انشاء الله بالبيان من الدام وما يدل على ان الماء الاول فيه وهاتيها ذكره الجلدكي في نهاية الطلب في شرح المكتسب
بعد ذكر ابيات الاخلاقي في الاستشهاد على ان المراد من الحجر هو النوشادر الحيقي ما لفظه وفي هذه الابيات دلالة على ان الماء الاول
والخل الرحانى من وجه دليل على الاخلاقي التام من وجه لان كل واحد منهما يشابه الاكثر ولولا الماء الاول لما امكن الوصول الى التحليل
ولا الحصول على الماء الالهى والفرق بين هذين المائين ان الماء الاول اقل رطوبة من الماء الالهى واقوى حدة فان المقصود منه الغسل
والتليين وهدم الصورة واما الماء الالهى فانه حامل للنفس غير فاسخ مثل الاول ولهذا هو انه قوية الحكماء من الاستاد ايضا ان وليعلم
الطالب الان ان لكان فيه ما يسد الجوع ولا انتم قالها بحق اذهب بها الصبغ ونذهب الطائر اذا ما وصبغه جاز الجوى بما اثر القول ثم
لانه وان كان ابيض باديا في الظاهر فهو احمر جاز في الباطن كان الماء يصير الملح وماء والهوا اذا ازدجر بيضاء فالابيض يا اول
الى الاحمر والاصفر البالغ الى رتبة الكمال غير منحل من الا كالماء الا بالمبلغ الى الرتبة الاكسيرية من الاكسير تمام الاجزاء بالجريان كان لها حالة

قول

اقول غايته اقول انما يكون ماء الحجر بالمكلس لاجزاء على الحقيقة خلاصة فيه وقد اشار ابن امية في رسالة الشذوذ به الى ما ذكر بقوله اذكر

قوله

ان شاء الله

وقول بعض العلماء تكليس الحجر بحر نار حرها احر الشعر وهو معنى قولهم ان ماء نار وصار ان الماء التكليس يكون اولا بالماء
وهذا الماء من الابتداء الى نهاية الغسل هو الذكر والارض هي الانثى وكان في فعله فعل النار سمي نارا وذكرا هذا في الكيفية
المكونة فانه فرغ منها واخذ في التزويج كان الاعلى اسفل والاسفل اعلى فانعكست التسمية فان الذكر انثى والانثى
ذكر واما ان الذهب العاتي يتكلس به ويتشمع به ويبلغ الكمال فهو صحيح اذا عفن به البراده وقطع بها وعفن
وهكذا حتى يكلسها وتكون هبية ليس لها اجزاء ثم تشمع به والمراد من تسميته بالماء وماء الريش انه الماء الذي
يغسل به ريش الغراب وهو السواد عن الجسد الجديد او عن المركب حتى يبلغه الشفافية او عن الغسل التزويج او كانه
المستنبط من الشعر وبالجملة هو الملين للحديد او هو الملين للاجساد والمكلس لها او هو الحال لها والمشمع لها لانه
مذوب ومجرى وقوله في المرتبة الاولى من مراتب العشرة هذه المراتب لها اعمال احدها في التعفين وتبييض العمل
والتزويج والثبات والمداخل والتعفيل والتشبيب وتبييض الاحمر وتدريج القصيرة في الارض النقية وقد قيل هذه العشرة
يكون محرقا فلا ربح وثانيها ان يصير بالرتبة الثالثة ثم الثانية ثم الثالثة ثم الرابعة ثم الستة في الجوهريات وقيل
هذه العشرة ايضا محترق وثالثها بعد التعفيل والتشبيب وتلمه في تدريج العضو الابيض وستة في تدريج العضو
الاحمر وقيل هذه العشرة هو الحلال والذهب الذي لا يحترق وقوله فليلطخ منه صفايحه الى آخره يريد ان الذهب
نرقق غاية ما يمكن ثم تعرض اسفرها يمكن ثم تطلى فيه وان برده حاز وقوله في هذه الابيات دليل الخ يريد به انك
ان اردت الغسل والتكليس فيهما كذلك فيكون المراد بهذا الماء هو الاول مع طول خطه التكليس بالاول على المراتب
العشرة على الوجه الاول اما الثاني فالدليل على الماء الالهى الذي هو اقل المراتب العشرة على الوجه الثالث انه الذي يرق
فلو قلنا انه يكون من الماء الالهى ويكون منهما معا بان يكون التكليس بالاول والتشميع بالثاني لم يكن به باس
العكس وبالاول خاصة لعدم ثباته وما حكاه عن جابر من انه لو لم يصل الطالب الا الى الحل لكان فيه ما يكفي

لانه اذا كلس به الذهب العامي صبغ الفضة صبغا ثابتا وان كان ضعيفا اي انه لا يلزم بها كما لو شمع بالماء الالهي وحل
الذهب العامي بالماء الاول لم يكن فيه صبغ زايد يعتد به وان كلسه وقوى صبغه في الجملة واما ان هذا الماء اجود فلا
بل ما جاد ولهذا قال الشذوري فيه عجز نار حرها حر الشمس واما انه حمي في الباطن فنعم ولكن لا اثر لحميته الا
وان ظهرت فيه نفس الحمرة لاحتراق فانه لا يصبغ الا شيئا لا يعتد به واما المبلغ للاجساد الى غاياتها هو الاكسير التام
ثم هذا الذهب العامي اذا كلس وشمع بالماء الالهي بلغها الى غاياتها لانه اكسير تام بحسبه وليس كل ما له مدخل
في التمام مع غيره او في حال يحصل منه التمام المط[لق]

تم وكمل بعون الله الملك الودود في سنة ١٢٩٣

١٥ شهر رجب المرجب

ايضا من جوامع الكلام — قال سؤال قال الشيخ محمد القرشي في الرسالة التي كتبها في علم الميزان حاكيا عن الملك في نهاية الطلب ان قوما
مقتدرين على استخراج الماء والحلال بحيث انه القوه في النفوس والارواح والاجساد والمواد تنحل وتتفرق ثم يسيل [illegible] انه كان عالما با
الجزء الفصل منها ومن الارض الفاسد في اسرع الاوقات واقربها وظاهر [illegible] ماده اكسير [illegible] الى حد الثقيل وتمييز المياه الثلثة
عن الارض وامتياز المياه الثلثة بعضها عن بعض فهل هو كذلك ايها الحكيم [illegible] الى ان لا [illegible] ولا يكتفون [illegible]
بسط الكيفية [illegible] والحيا [illegible] في العالم شيء [illegible] ماده [illegible] ولا يكتفون بالمياه [illegible]

اقول — كالعشر اقول يريد به ما [illegible] الحيوان بالزيبق لان [illegible] في كتابه هذا شارح الكتب وهو موضوع الحيوان ولكن لما كان الزيبق
ما في العالم لا يكون فيه شيء من نبات او معدن الا وهو في الحيوان [illegible] ما كان [illegible] من الزيبق وما كان في الزيبق من
كالكباريت والزاجات ومن الارواح كالزيابق ومن الاجساد كالمعادن ومن الارضين كالرمادات اذا طهرت من الذوبان التي فيها [illegible]
الارض الصالحة وحلت في المياه [illegible] كالمعشر [illegible] وتعقد [illegible] حتى تثبت وتكون صابرة [illegible] ثم تجمع بنار السبك بعد [illegible]
[illegible] من شمس او قمر [illegible] حاجات التي [illegible] بحسب قواه [illegible]
[illegible] على الحقيقة كاملة لانه جمع جميع المعادن [illegible] وتركيب من زيبق وكبريت واختلاف المعادن
بحسب كيفيتهما وصفاتهما [illegible] الكم والكيف في الكيفية بالوزن الحق كالذهب [illegible]

الذائب

الذائب والنضج وعلمه بطبايع بعضها مع بعض [illegible] بعضها مع بعض بالسبك وحل القلب [illegible] بالتدبير الحق في اسرع الا
[illegible] وبين ارل [illegible] تلك الاشياء من الكم والكيف والقضية والنضج المقصود من العمل [illegible] فان فيه الزيبق والكبريت
والجسد والماء [illegible] الذي شبب بنوشادر في آخر مرتبة النبات وهو الذي عناه الشذوري في قافيته الهاء [illegible] شعر
وهذا هو المدفون بين [illegible] وهذا هو المدفون فيما خبيناه وهذا هو [illegible] قال [illegible]
على انه [illegible] بماء فانه [illegible] وقال ايضا في قافية الميم [illegible] الجسد [illegible] قال
بالجسم [illegible] عقدت بماء [illegible] الاورام [illegible] الجسم [illegible]
الحلال على الماء الاول [illegible] الذي [illegible] من الارض [illegible] في كلامه هذا حيث [illegible]
الحلال في الحيوان [illegible] والمعشر انما هو هذا الماء الالهي بعد تشبيهه بالنوشادر فانه [illegible]
[illegible] في اسرع الاوقات واما ان [illegible] ماده الاكسير [illegible]
لا يبعد [illegible] ولكنه من الاعمال [illegible] في الكتب [illegible] وفيها اعمال [illegible]
[illegible] ثم اذا [illegible] الحيوان [illegible] باذن الله تعالى [illegible] واما ما كان [illegible]
المواليد على ما ذكره فهو صحيح [illegible] ولكن لا يكون منه الاكاسير
المكونة وان حصلت منها [illegible] المكونة الا بالتدبير [illegible] وان كانت مختلفة [illegible]
فتجعلها [illegible] ثم نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظاما ثم نكسوها لحما ثم ننفخ فيها الروح [illegible]
[illegible] وهو كريم بالكم المعروف وبالاجساد [illegible] ولا [illegible]
بالالوف واما ما يتعجب [illegible] قالوا لا يبلغ في العالم شيء [illegible] فيما تقدم من ان مادة
[illegible] في العالم لا [illegible] شيء في الارض من الربع المسكون من جماد ونبات وحيوان الا وهو [illegible]
من الطبايع الاربع الا انه قد تكون في شيء معتدلة [illegible] والحكيم ياخذ مادة الحجر من شيء تكون

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین من افادات بعض اعز الاکابر در تدبیر حجر اکبر

اول اعمال ماده جادیه تحصیل مفتاح است و بعد از بدو محمد ذف اعمال بر سه قسم است اول تهذیب هر یک از ذکر و انثی بود را بدخول مفتاح و تقطیر و رد تقطیر علیه دوم تقریب است و آن هر یک از ذکر و انثی است و تزویج و دو تقطیر کردن انفاسات بعض بر بعض و تدبیر ایشان تا با تمام و دو عمل کرده ماده میده مرزرد و در زر دهم سیوم تزویج است و آن بر دو قسم است اول ترکیب و آن تزویج است یکقسم دیگر از آب سه قرنت است که بر سه قسم بجا چهار قسم که روحانیت و فرایج نمودن جمیع است با هطل آب دوم جوارحی و آن تا نه در شهر است که ششم رتبه تقطیرات است بر دو تقطیرات سه رتبه اول و از تشبیه تشبیه از دو تزویج است و تصعید اکلیل غسله و تقطیر و رد تقطیر آب در اندر تقطیر آن و مرتبه تشبیب است و آن تقطیر آب است از اکلیل و اقتران یکمرتبه اکثرش سه مرتبه آب الدهر نزد سیوم مرتبه ترکیب است و آن بر دو قسم است اول تحصیل اکسیر بیاض است جلال یکقسم از ماء الدهر و منقسم بر دو قسم مرتزد دوم تحصیل اکسیر حمرت است بتا نه شش دیگر از آب که حیر که جواریه شش که رتبه و بعد و مرتبه طرح اکسیر است از بیاض و حمرت و آنچه گفتیم جمیع از اعمال جاده است یعنی بدو محمد ذف و عمل کردم

و اما تفصیل اعمال تدبیر ذکر و انثی است که بگیرند از مفتاح در شهر آن و بگذارند در قرع و شده چهل روز که گفته تعفین کرده نه بعد برون آورده تقطیر نمایند و باز تعفین کرده نه تا گفته چهل روز نزد اما تهذیب انثی او را در قرع گذاشته بقدر نصف او از آب ذکر بر روی ریخته گفته تعفین کرده نه پس بقدر نصف اول آب افراد کرده تعفین کرده

بتعفین کرده نه تا گفته بعد از آن آورده بقدر نصف جزو ثانی آب اضافه نموده بتعفین کرده نه پس در آورده هفت مرتبه بجا تقطیر نمایند تا نشر تهذیب نزد چنانکه ازو درخشنده تا چشم را خیره کند اما تقریب پس دخول ذکر است بر انثی بقوتها سیاه و در یک جا مفتاح است سه برابر و تقطیر و رد تقطیرات تا هفت مرتبه و از این کلام حق طلسم معلوم می شود که تا پیدا بکشد و در تعفین گذشته بعد تقطیر کرده نه تا نه باشد و اما تفصیل اعمال و در بیان آن تزویج است و مفتاح ارض است مفتاح را بر سه قسم کنند یا چهار قسم پس ارض را در قرع گذاشته جزو اول از مفتاح را با و داده در ثقله این جای مجهول است که در نشه و در یک ساعت که خاکستر پخته داشته باشد گذشته آتش ملایم کنند تا رطوبت ببرد و مرتبت خشک گردد دیده می ظاهر شود و مدت این آتش را چهل روز فرموده اند صاحب کتب نظر نموده و همچنین بیده اجزا را این کشته تا چهار مرتبه و تفصیل است پس تقطیر نمایند رطوبت را و اضافه نمایند باو آنچه از آب مفتاح از شش جزو آن و حق کرده تعفین کرده نه تا گفته و این نحو تا شش مرتبه بعد از آن تا هفت مرتبه تقطیر نمایند ارضیه ملتیض شود اما آتش افروزی دوم مرتبه آتش است که ارضیه سه مرتبه از آتش ملکانه دهند تا از او اکلیل غلبه متصاعد نزد تشبیب ماء و دخول مفتاح در اکلیل و تقطیر از او اقتران یکمرتبه و اکثرش سه مرتبه پس این آب ماء الحیات است و چون ماء الدهر فرا کلید و ... بر اعتیاج شد جسد شریف که از ماء تخلیص بیرون آمده باشد اول او را تشمیع باید کرد و این قسم که دو جزو از ذکر تهذیب شده در قرع گذاشته در جسد جدید باشد گرفته او را تشمیع نموده باز کرده در قرع تشریع بنار نرم بعد از آن سه جزو از ماء الدهر را حدیم کرده اکلیل را بقدر نصف جزو در او ریخته بعد از آن جسد جدید را بقدر آنکه فرو رود اندوخته در این حمیره سیاه سرخ شد که بعد از آن به دوام آتش ملایم سفید سرخ شد اما تکلیس سفید کردن اکسیر بیاض و بقدر مفتاح اول حمیره شد یا بشنقه ماء الدهر پس اکسیر بیاض است بقدر ثلث اول حمیره زر و هر گاه امداد کرده

تقویت

تفصیل اعمال

تجفیف ارض

آتش افروزی و دوم تزویج

جسد شریف

جوارحی

آب الدهر

جواریه شش

تدبیر ذکر

تهذیب انثی

خالی پس بعد از این سه بهره ده زیبق و این زیبق جوزی به او بر جوز قمر و یکا این بهره از جوز ابا

معتدل که برجه کمال برسانند تا نفت بطن **اما قلیل** پس اکسیر حرارت است پس باید ممزوج کرد اکسیر قمر را بشر

خوردن از ذکر ممدوب مذکور که با جسد جدید تشمیع ده فرکرده بعد از آن شد ربع از او کامل غیبه جوار آن

دو مقرر کن برابر او به حرارت آتش از مار ادکر و تعفین بگذار در حیا بعد قرار که از تحلل خواسته باشد و این از اسرار مکنونه است

در روز مکر بعد از آن قسم ثالث از آب باو بده و درین مرتبه از ق مرکز دریا قسم سیم را بده که سبز ترکیب

چهارم را بده که در روز ترکیب چهارم را بده که سرخ مرتبه پس ششم را بده که سرخ زرد مرتبه هفتم شد

مرکز و معقد آن بعد از بر او نفت شمع چیمی از اکلیر غیبه و بگذار بر آتش خاکستر عقد مرکز و بعد است سم

تا عقد مرکز پس در آتش حلیم بگذار تا بیرون رود و از وی بگذار تا سه سال پس یکی از این سم بر مثقال فیق

بعیدان و تعفین بگذار یکشب و کرور تعقد آن یکی از این بر یکی شمس بعیدان و یکی از این شمس

بر مثقال مس کامل که از هشت اروان بدانکه آتش قطع بگذار در وقت حرارت صیف باید باشد فطلا تربیع

اول و مقابل و تثلیث شد حرارت آفتاب شتا است در اول روز ترکیب دوم در اکسیر پس شد حرارت آفتاب

در وقت ظهر اما آتش اکسیر حرارت شد حرارت شمس صیف است این قاعده را ضبط کن و نگاه دار و کرچز

باقی که گذشت از دو روز کامل و السلام **ایضا بعضی از افادات اکابر حکما در تدبیر حجر حکما**

بدانکه اولا تقطیر مفتاح المفاتیح لازم است پس تحصیل خل پس تقطیر جوهر پس تحصیل خل بسیار ترتیب باشد تا سفید شود از عرق

و احتراق بسیار کما قال اقتلها غسلا نظیفا ثم تحیبها پس تقطیر جوهر بتعفین بعد پس تقطیر لازم است

و دیگر روح آن متقطر شود پس تقویت ارض و اخراج فضلات و عقد مصول پس اخراج نفس معقوده با خلط روح

باد و رطب

باد و رطب بجو و علقه دارد از عرق و احتراق از عفونت و ثابت کردن پس ذکر ودیز ... و دو ا بهط مفتاح

المفاتیح تقطیر کردن لازم است تا سفید شود مثل عاج زرد و رنگ بعد اکلیل بگیرند پس تصفیه اکلیل غیبه از ارض

باقیه در علاوه ارسطو و با عدم تصفیه در اعظم و اکبر بنا بر هر مذهب لازم است پس تشبیب آب با اکلیل در عمل اول

پس ترکیب خالد قرار شده پس تنها بنا بر هر مذهب دیگر لازم است و السلام **ایضا فی تدبیر المکتوم**

مفتاح تا شد برین مجرب ریخته تعفین کنند هفت روز و بار رطب متقطر سازد که آب سفید متقطر شود و در و نیم تقطیر و تعفین

هفت روز تا هفت مرتبه که نصف مجرب شد و متقطر شود پس آب قراع را بر مجرب ریخته بار در آفتاب هفت بگذارد

و صبغ را بگیرد بجو و علقه و مکرر در عمل کنند تا کل قطع صبغ شود پس آب احمر صبغ را به رطوبت تقطیر کنند آب سفید مرا بجو

و صبغ در ته قرع می‌ماند لکن قلیل از آب باید با صبغ بماند تا از آتش فاسد نشود و اگر حل نشد آنرا با قلیل از آب سفید نقطه

بماند و در آتش رطب ده روز و نصف گذشته تا تشویه یابد بعد در آورده سحق و تصفیه بعد تشویه کنند و مکرر تا در اوده درجه

بعد در آب قراع بطلع جدید حل کنند و تقویت نمایند و محلول را با بار رطب متقطر کنند تا از جمیع صبغ در ته قرع بماند تقطیر

بعد مفتاح را امتزاج بعضی نموده تشبیه کنند تا از عرق و احتراق سفید کنند لکن باید صبغ متقطر شود از آب نیز بعد از

بعد ترکیب کنند با روح و نفس و جسد ثابت مرتبه اکسیر است والله

کتاب تضاعیف اکسیر ریاض و حرت

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانک ای برادر من بدرستیکه هر راه رسید بتحقیق جمع کرد در کتاب بزرگ را و اگر خواسته باشی طرح اکسیر را

زیاده کنی باید عمل نمایی بیعالی که اسم آن را حکما تضعیف گفته‌اند و صنعتش آنکه بگیر ده جدیده و مفتاح

جدید پس عمل کن کم تو را همچنانکه گذشت باز ترویج می‌کنی و تکلیس و بیرون می‌آوری ماء الاتهری را و تصعید کن

ارض را همچنانکه گذشت اندر این تو در آخر نصف ثانی از عمل اول از تدبیر که مقدم گشت ذکر آن در اول

رساله باز بعد این هرگاه رسید رسیدن آن در جه ابتدای ترکیب اجزا در یافته اورا ترکیب تضعیف

داده و قسم است قسمی تضعیف اکسیر باحق است و قسم ثانی تضعیف اکسیر حرت است و هر یک

این دو قسم چهار قسم است و آن علم است مستغرق بذات خود و آنرا تضعیف گویند و حکما آنرا

کتمان کرده اند اما قسم اول از تضعیف اکسیر باحق آنست که هرگاه او خالی شد از تو

و خواهی که اکسیر را بسیار کنی بدون تعب و تدبیر طولانی پس بگیر آنچه از اکسیر باحق داری و داخل کن

بر آن مثل نصف آن از اکلیل و مثل برابرش از ماء الاتهری پس می‌باشد اکسیر و این ترکیب مثل جسد

جدید فافهم باز تعفین کن او را استعمال می‌شود و عقد کن او را مثل شمار را پس اگر خواهی

و ارض

خفقان را پس کوتاه کن و اگر زیاد خواهی پس بگردان همه آنرا بعقد بعد از عقد مثل جسد جدید

نگاه دار نه پس داخل کن بر او اکلیل و ماء الاتهری را بوزن مقدم و حل و عقد کن بسیار تا روز

قیامت و اتان گفته اند حکما که نیست مر عمل را نهایتی همچنانکه نیست نهایت طرح را بتعلق آنکه

که هر یکی او زیاده می‌شود در عمل در القا تا آنکه حصر نکنند او را اشاره به پر کند مابین مشرق و مغرب را

و این معنی حکم گفت که اگر نه خاتمه عمل حرت را این احتیاج نیست بسوی عود در او ثانیا آنچه

بشنه کل مخلوقات و وجه ثانی از تضعیف اکسیر باحق آنست که جینه از اکسیر باحق

یکی بر هزار از زیبق سوخته باز بگردان آن مثل را اید را امکان اکسیر باحق و مکان جسد جدید

تضعیف اکسیر باحق

پس هر یکی که آن مثل را ... اکسیر مادر حق باز داخل کن بر او ماء الاتهری و اکلیل را بقانون مقدم باز حل و عقد کن

الی ما لا نهایة له فافهم و اما وجه ثالث از تضعیف اکسیر باحق آنست که طرح کنی یکی از اکسیر را بر شت

از قمر معدنی و از آن یکی بر هزار از مشتری می‌گردد قمر در ساعت بگردان آنرا مکان اکسیر و مقام جسد جدید

و داخل کن بر او ماء الاتهری و اکلیل را با وزان مذکوره و حل و عقد کن و همچنین تا ما لا نهایة له و اما وجه رابع

در تضعیف اکسیر باحق آنست که بگیر یک جاودن در بوته قمر عاقد را ... و بینه از نقطه بر او ... جزو از ماء

پس هر یکی که تصعید می‌شود از او ... پس می‌گردد ظاهر در غایت صلابت در اول در طرفة العین پس بگردان

او را مقام جسد جدید و داخل کن بر او اکلیل و ماء الاتهری را با وزان سابقه مذکوره و حل و عقد کن و تضعیف کن

الی ما لا نهایة له و اما تضعیف اکسیر حرت پس او هم مثل اکسیر قمر است در عمل پس بگیر از اکسیر حرت جزو

می‌خواهی و بگردان آنرا در مقام جسد جدید باز داخل کن بر او ماء الاتهری و اکلیل را با وزان سابقه مذکوره و نفس

و با وزن اکلیل از ذکر اول طاهر سابق باز حل و عقد کن و همچنین مضاعف کن این را از او خال اکلیل و ماء

الی ما لا نهایة له و اما وجه ثانی از تضعیف اکسیر حرت آنست که جینه از آن یکی بر هزار زیبق پس می‌گردد

اکسیر بگردان این اکسیر را مکان جسد جدید پس داخل کن بر او از ماء الاتهری و اکلیل و نفس و حل و عقد کن

و مضاعف کن همچنین الی ما لا نهایة له و اما وجه سیم چینه از اکسیر بر هزار از قمر پس می‌گردد اکسیر خالص

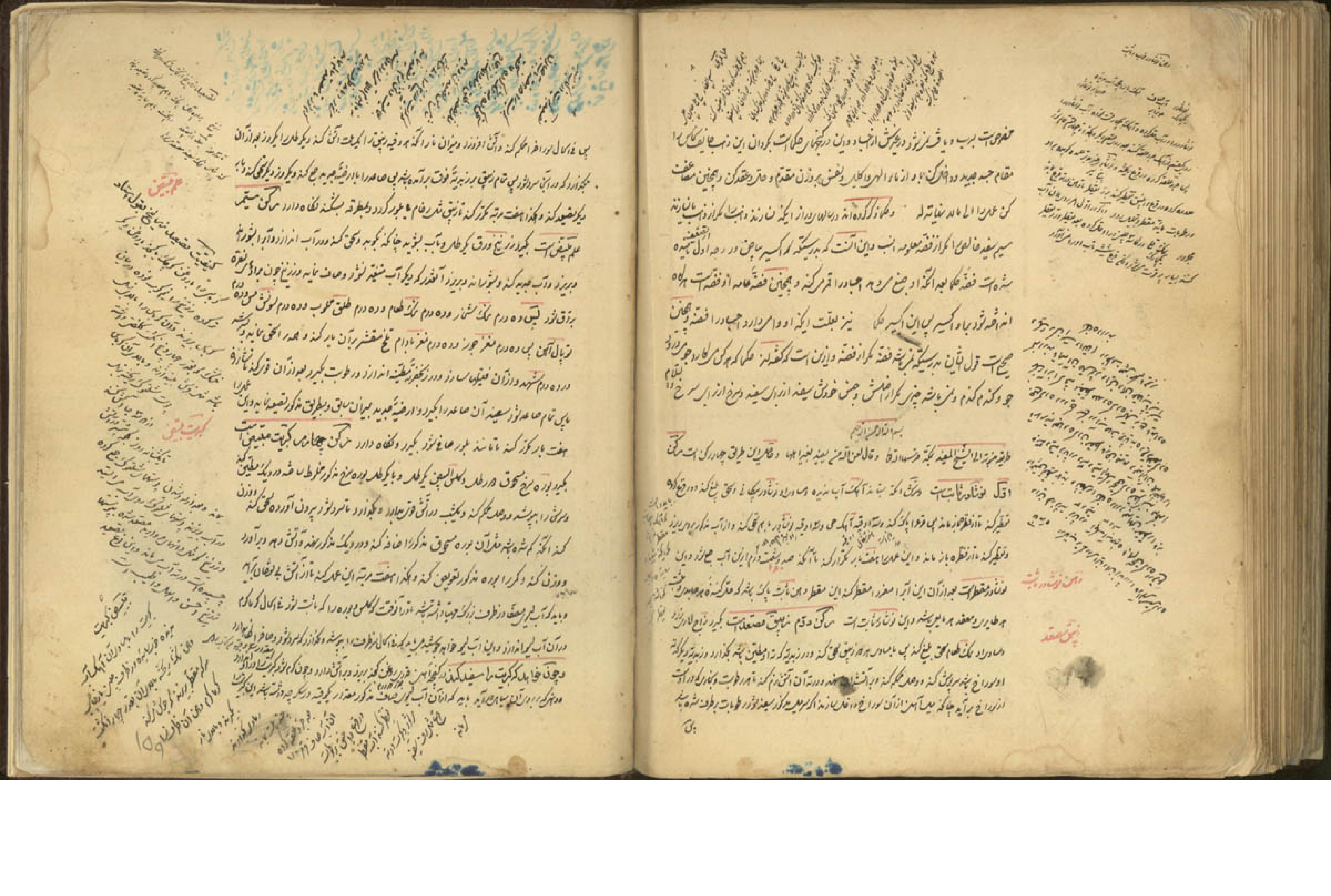
پس بگردان آنرا مکان جسد جدید و داخل کن بر او از ماء الاتهری و نفس و اکلیل با وزان مذکوره و حل و عقد کن

و همچنین از مستقر الی ما لا نهایة له و اما وجه رابع این است که بگیر یک جاودن در بوته سرب ... را و قطره از

از ماء الاتهری پس صعود می‌کند از او دخان سیاه و سفید می‌گردد سفید ... سیم و جینه از بر او اکسیر یکی بر هزار

می‌گردد ذهب خالص که بشنه از ... و غالب می‌گردد بر او حرت مثل ذهب ... و این غایت

تضعیف اکسیر حرت





[illegible] ثم يؤخذ جزء من الشمس الخالص وجزء [illegible] من القمر وستة اجزاء من زحل [illegible] المحرق [illegible]

الجمع في بوطة مناسب بورق الحكاء فالخارج منه ذهب [illegible] على الخلاص ايضا قال الفاضل الجلدكي في البرهان [illegible]

[illegible] ثم يجعل الجمع في بوطة ويسد منافسه ويحتم عليه بالاجاج التام بالطين الحكم ويسبك ثلث ساعات بنار لينة

ثم يبرد ويكسر البوطة فتجد [illegible] من لمع النحاس الى لمع [illegible] فاسبح من اهل البصر في اقرب وقت واسرعه [illegible]

الى جميع [illegible] للاعمال فهذا اختبرنا وامتحناه ووجدناه في غاية الصفا من الثقل والرائحة مركب من البياض والصفرة

والحمرة [illegible] ايضا خذ [illegible] ومن الجسد القمر ستة اجزاء ومن الشمس [illegible] اجزاء واسبك الجمع

بالتدبير ثلث ساعات من غير الحجاب فان الجمع ينقلب شمسا [illegible] على الخلاص والامتحان فاعلم ذلك [illegible]

بهذا [illegible] وتصريح بهذا الليلن الذي ذكر جابر بن حيان وغيره من الفضلاء ولا بد فيه من التعديل بالمفتاح [illegible]

للشمس [illegible] في العالم الثاني لنيل المقاصد بالنجاح وحصول الفلاح انتهى كلامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلوبه کرده تقطیر هم [illegible]

[illegible]

چون از آن مفتاح کار اتمام کرد

[illegible]

در صلایه بکوبش [illegible]

[illegible]

بار مفتاح را آغاز کرد

[illegible]

تصعید کرد

[illegible]

وآن غبار زرد چو آفتاب
وآن غبار زعفرانی رنگ بود
خواست با درش [illegible]
شیر زرق زرنیخ [illegible]
جمله را با یکدگر چون [illegible]
کرد [illegible]
نصف آن [illegible]
جمله را [illegible] تمام
پس بر این آب آن جمله را [illegible]

[illegible]

المؤمن بوده مرخ دیگر
[illegible] اکسیر از سیم و زر

نسخهٔ حاکم بالله در شمسی

[illegible]

در تدبیر تبییض [illegible] نفس

بعد از آن [illegible] سبز شود

پس تو او را آب [illegible]

[illegible]

هر دو را زین آب کردی [illegible]

تا شود [illegible] اجزای آن

[illegible]

شیشه را [illegible]

[illegible]

[illegible] نفس

[illegible]

آب شفاف

آب شفاف [illegible]

پس [illegible]

[illegible]

جسد ربع نفس

[illegible]

پس همه و پاره دیگر ز قمر ‌‌ ‌ گرش ازوزن تا که نیم کند
باز گر باره ز مفتوق شد بار ‌ ‌ ران تا گردد شود [illegible]
دستغور ون اصفه [illegible] ‌ ‌ از یکی اگر عرش [illegible] ثبر
پس بدان تا قانون [illegible] ‌ ‌ طرح کن کبریت خود دار [illegible]
شد هزار [illegible] فاش ‌ ‌ از یکی زان کیمیا [illegible]
الوف [illegible] ‌ ‌ دار [illegible] سیم و زر [illegible]
چون ختیر [illegible] ‌ ‌ آنکه حشر [illegible] کبریت آن
باز شرح [illegible] شود ‌ ‌ و [illegible] در هلاک [illegible]

در کتب فائده بعینه ابابکر فرزند کوهی که ذکر است و به صحت رسید این بود و حرف آن معدل است باین عبارت [illegible]
که آن نوع از انواع معدن کونیه و حجر معقود و کان [illegible] که این [illegible] است و متغیر گردد [illegible] است و با شبهه [illegible]
در معمولات [illegible] و احتیاط کند [illegible] این [illegible] معدل است با شبهه [illegible] سبب که جوهر [illegible] و اتفاق است که [illegible]
[illegible] وقت [illegible] ربع دارد [illegible] جوهر [illegible] و [illegible] و این معدل [illegible] آغاز عمل [illegible] یا رفضه [illegible]
و [illegible] معمول [illegible] ساز [illegible] چنانچه قاعده است که در قاروره کند پس [illegible]
[illegible] زرنیخ [illegible] زنگار [illegible] [illegible] شنگرف [illegible] [illegible] [illegible] و اجزا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نمک [illegible] روز [illegible] آفتاب [illegible] سایه [illegible] در نمک [illegible] در قاروره [illegible]
بگذارد [illegible] نمک [illegible] در [illegible] و آن [illegible] قرار [illegible]
[illegible] از نقره [illegible] نقره که در [illegible] است بر قرار [illegible] و این [illegible]
[illegible] معمول [illegible] خالص معدن کند [illegible] ربع و حرف [illegible] است اصح
و [illegible] و نقصان [illegible] است که [illegible] و این ده [illegible] و [illegible]
و این را معدن کونیه و [illegible] ضعیف است که [illegible]

در [illegible] حجر اسود [illegible] و در کتب [illegible] بکوبد حجر اسود [illegible]
[illegible] را [illegible] آب [illegible] و حرف [illegible] در نوع [illegible] چنانکه [illegible]
و [illegible] آفتاب [illegible] آب سفید از او [illegible] کنند و این آب [illegible] حرف [illegible]
[illegible] تصعید [illegible] بیرون آورده باز [illegible] بتهیه [illegible] و [illegible]

افراع کرده [illegible] بیع [illegible] و سر بر شیشه [illegible] در هوای [illegible] و از آن مقطر [illegible] آب سفید [illegible]
که و در [illegible] و تقطیر کند و در این [illegible] آن مقطر [illegible] تقطیر [illegible] و آن [illegible]
[illegible] کند [illegible] هفت شبانه روز [illegible] الدوام آتش [illegible] و در [illegible] و [illegible] افراغ کند [illegible]
[illegible] و در آتش [illegible] شبانه روز [illegible] تشویه [illegible] چون [illegible] افراغ کند [illegible] تشویه [illegible]
[illegible] تا [illegible] از تشویه و [illegible] تشویه [illegible] شیشه [illegible] چهار [illegible] و [illegible] آب [illegible] مقطر [illegible]
و [illegible] و [illegible] شیشه [illegible] آب [illegible] در [illegible] کند و تقطیر [illegible] در [illegible] کند
[illegible] آب [illegible] شبانه روز [illegible] و [illegible] کند و تقطیر [illegible] دوم [illegible] اول [illegible] کند
[illegible] قوام [illegible] تشویه [illegible] شبانه روز [illegible] بیرون آورد [illegible]
[illegible] تشویه [illegible] تمام [illegible] لطیف [illegible] منعقد [illegible] و [illegible] کند [illegible]
[illegible] آب [illegible] قسم کند و [illegible] بطریق [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] و [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] تمام کار [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] چهار جزو [illegible]
[illegible] تمام شده [illegible] و [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] تمام کرده [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
چون [illegible] آب [illegible] قسم کند [illegible]

چنانکه سلطان ولد در قصیده جوزی فرماید • اگر بجنبد [illegible] رسانیدش • که خواهی تو [illegible] از آن زر آب روان را

رسید کجا یابی تو [illegible] که رنگ آرد • روان شود [illegible] طغرا را • و در این عمل جوزی بر [illegible] طرح باید کرد

چنانچه در قرص ایشان اکسیر جوزی بر جوزی قمر طرح کند در ذهب و از آن جوزی [illegible] جوز زهره [illegible] قمر شمس

جوز شمس و از آن جوزی [illegible] جوز قمر طرح نماید [illegible] پس از [illegible] مضروب • وزن [illegible]

کن و در زر [illegible] • [illegible] مرده مضروب [illegible] زنده کند در زمان • [illegible] بیت

بگو [illegible] • [illegible] • و اگر در عمل این سر حل و عقد جای آورد

[illegible] قطره [illegible] طرح [illegible] طغرا فرماید بیت • آن زمان [illegible] قطره قطرات

[illegible] شمس و قمر آید برون • [illegible] و در مراتب [illegible] که برآید در آن از هر لون که باشد

جواهر با آن لون توان ساخت و طریق عمل جواهر [illegible] چنان است که [illegible] آن [illegible] که خواهی بسازد و جلا کند

پس اگر لولو خواهد بلور با اکسیر قمر طرح کند [illegible] آتش [illegible] تا اکسیر در غوص کند لولو شاهوار

گردد [illegible] و اگر یاقوت خواهد با اکسیر شمس طرح کند [illegible] آتش نرم نهد تا اکسیر در او غوص کند

و یاقوت سرخ گردد و باقی جواهر هم [illegible] به آن [illegible] طرح کند [illegible] آتش

نهند تا غوص کند و آن جواهر [illegible] بیرون آید [illegible] طرح کند [illegible] باشد

جواهر با آن لون [illegible] که خواهی بسازد [illegible] از الوان [illegible] بیت پس [illegible]

[illegible] بیرون آید • سبز و سرخ و کبود و زنگاری • [illegible] • [illegible] طغرا [illegible] بیت

[illegible] • در قصیده حضرت [illegible] بیت نقد [illegible] سرخ کن • طرح کن بر [illegible]

[illegible] یاقوت سرخ [illegible] و اگر [illegible] اکسیر [illegible]

[illegible]

در قصیده [illegible] بیت [illegible]

مولانا

مولانا در قصیده • من عجب دارم [illegible] حکیمانه • [illegible] • [illegible] که [illegible] دارد

[illegible] • و اگر [illegible] • [illegible] از آن [illegible] در قصیده [illegible]

فرماید بیت • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • من چشم ایشان را [illegible] • [illegible] تا اینجا از نسخه [illegible]

از مؤلفات حضرت شیخ [illegible] و [illegible] در آخر این [illegible] چند بیت [illegible] از آن [illegible]

و آن این است بیت • [illegible] حق [illegible] • [illegible] از آن • [illegible] بیت از قصیده [illegible] حضرت [illegible]

و آن این است بیت • [illegible] اسرار حق [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] حکیمان • [illegible] از اول [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] گفتم [illegible] • چون [illegible]

[illegible] و آن کتاب [illegible] • تمت

ایها [illegible]

از نسخه کتاب [illegible] نوشته شد • باید [illegible]

[illegible] جواهر [illegible] • [illegible]

[illegible] جواهر [illegible] • و آب [illegible]

آب [illegible] • [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] • اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اثبات الكبريت

[illegible] ايضا قال جابر [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

[illegible]

مفتاح اول [illegible]

مفتاح دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] صنعت ماء الرأس [illegible]

[illegible]

رسالهٔ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین الطاهرین اما بعد بدان ای برادر که [illegible]

[illegible] بدانکه آن [illegible] واحد است [illegible] و از نوع معدن است نه از نبات و نه از حیوان و نه از انسان [illegible]

زیرا که [illegible] طلب کنند ذهب و فضه را از [illegible] پس همچنان است که [illegible] انسان [illegible]

و این علم [illegible] است [illegible] پس [illegible]

کرده‌اند حکما [illegible] باب اعظم و اکبر و اوسط و اصغر و ظاهر و باطن [illegible] و نباتات [illegible]

[illegible] بیان این طریقها [illegible] و این [illegible] است [illegible] مرتبه و آن [illegible]

[illegible] ظهور الوان [illegible] چنانکه [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] فافهم [illegible]

[illegible] **بدان ای برادر** [illegible] اول [illegible]

طریق معرفت مفتاح [illegible] است [illegible] و آن [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] تا هفت مرتبه پس آب [illegible]

و من قول غواص [illegible] و همین است [illegible] حکیم [illegible]

دو ماه زمین باد و کبریت که برگرداند آب را و این غواص لطیف و لکن [illegible] ارکان چهارگانه

[illegible] تا هفت مرتبه [illegible] آب است [illegible] سبز [illegible]

[illegible] است [illegible] فافهم [illegible]

[illegible] **پس ابتدا کن** [illegible] اوست

[illegible] و بدانکه حکما تقسیم

کرده‌اند [illegible] **یک قسم علم اکسیر** [illegible] و قسمی علم اکسیر [illegible]

[illegible] قسم اول [illegible] قسم ثانی [illegible]

کرده‌اند این [illegible] قسم اول [illegible]

[illegible]

ثانی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] فافهم [illegible]

[illegible] وجه اول [illegible]

در کلام مجید الذین یکنزون الذهب والفضة الآیة وجه ثانی [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] **بدان ای برادر** [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] پس اول این [illegible] و اما [illegible]

[illegible]

هزار ده [illegible] منقطع و او راست [illegible] فافهم وصفت [illegible] این است [illegible]

~~[illegible]~~

بر [illegible] از منقطع [illegible] و نظر کن [illegible] در [illegible] است [illegible] و همچنین [illegible]

بر [illegible] اجزای [illegible] تحقیق [illegible] است [illegible]

وسط [illegible] پس ابتدا کن [illegible] مع انفراده و او راست [illegible]

[illegible] و تقدیر آن چنان است [illegible] از [illegible]

از او [illegible] پس باید [illegible] و نظر کن [illegible]

منقطع [illegible]

[illegible] و این [illegible]

استاد [illegible]

[illegible] است [illegible]

از [illegible] پس این [illegible]

پس [illegible] حکمت [illegible] از منقطع [illegible]

او [illegible] پس [illegible] منقطع [illegible]

[illegible] پس این [illegible] و او راست [illegible]

[illegible] تحقیق تمام [illegible] اول [illegible]

[illegible] است [illegible] منقطع [illegible]

و تحقیق کن [illegible] و نظر کن [illegible] ای برادر [illegible]

از [illegible] منقطع [illegible] این است [illegible]

۲۱ صفر

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم يا اخي [illegible] ان التفصيل [illegible]

الباب الثاني من رسالة الشيخ عبد الحميد المصري في معرفة تفصيل الحجر

الشريف ينقسم الى اقسام كثيرة فاجلها ما ليس معه مادة [illegible] من [illegible] والاحتراق وهذا لا يكون الا من [illegible]

بجلاء المياه [illegible] كالطلق والجبس والنوشادر والكلس [illegible] الشديد الحرارة [illegible]

النار ويدبرها الحكيم بما وجب ان يدبر [illegible] فاما من يدوم التدابير [illegible]

الملوك عن سياسة [illegible] الارواح اللطيفة [illegible]

[illegible] في اللون والطبع ولما كان هذا العمل المطلوب من جملة الاركان وكانت هذه القوى [illegible]

المذكورة وجب على كل طالب [illegible] فلذلك خصصت هذا الكتاب باشرف التدابير [illegible]

[illegible] الارواح الحيوانية [illegible] وكانت الارواح المعدنية [illegible] الاجساد [illegible]

[illegible] وتسهيل كل صعب شديد [illegible] تثبيت الارواح وتحليل الاجساد وهذا قول الحق [illegible]

[illegible] فاذا وقفت على التفصيل [illegible] بين اللطيف [illegible]

من الحجر [illegible] بالمياه الحادة [illegible] ومن الحجر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢

... تفصيل الطبيعتين ... ان ... وأما ... الطبيعة ... [illegible]

من ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... الطبيعة ... [illegible]

... [illegible]

فأما كيفية التفصيل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

٢٦

... وان وجد ... منه على خمسة من القمر

... ويعقد ... لكن لا بد من ... [illegible]

المذكور اعلم ان الحكماء نصوا على ... دخول ... فهو كذلك لكن بعد التدبير واما قبله ... [illegible]

لانها في ... واما النبات والحيوان ... [illegible]

... وكيف يدخل عليه ... [illegible]

... هذا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... والحمد لله الذي ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

واما ... [illegible]

الملايم لو خمير ويوب ويفخ عليه بعد الذوب سبعين نفخة والتي يصير ابريزا فاما قال لي يوما سيدي ذو الكمالات
بالله يا ولدي اذا اختلطت مادة السريان في مقابلة المشتري على الوجه المطارد ولا يصعد الى درجة الصعود الا مع كخلط
بمادة السريان البسيط المسحوقة قرص ثم اشاليها والا لا ينفعه استقطاره وحده اذا انفصل عن الملغمة لان الصعيد وحده
يفرق للنار المهين عن رتبة الملح البحري والبسيط منه اذا خلط بحفظه في نية النار ويصعد الى درجة الصعود ولا يصعد الا الجزء المشتري
اصلا صعودا نافعا وامن عليك بمسئلة لطيفة غريبة وهي ان يأخذ من الشمس المبرد ارفق دراهم ويرمي
على النار الرزين ست ساعات فاذا تمت يوضع عليه اربعة دراهم من الزيبق ويقطر وزرا حتى لا يشغل الا الشمس والعبد ويعفن
بماء الكفاية قمة عشر يوما ويحل ويستقر به الى النار ويعفن سبعة ايام ويقطر النار كله ويوضع عليه اربعة من الزيبق ويعفن
خمسة عشر يوما وتنقيه في النار سبعة ايام ويقطر بالرئية حتى يقطر كله ويوضع عليه اربعة دراهم من الزيبق ويعفن
خمسة عشر يوما ويقطر بالرئية لكن عليك حفظ ما يمسك قبل الانبيق لان الاكليل خذ منه بعقين والا الاكليل
يشيب الماء وليس في العقيد الا لاجل الاكليل النفس الصعدت اخوه كذا لكن الاكليل انها ويدخل بها الحرارة وكونها
من فوائد النفوس عليك والان نعم الله محدودة لديك واشكرانه ولا تكن من الغافلين واحسن الطرق في تنزيع
الماء الرزين هو ان يأخذ الوزن المعلوم من الباسود والعقاب ويسحقا سحقا بليغا ثم يعجن بماء من ابيض
ويوضع المعول في الاصدارة على النار ويوضع تلك الاكرة وسط [illegible] عن طلقي ويشد فوقها ثم يوضع على النار
القريبة سبعة ايام متوالية فاذا اخرجته وجدته في الاناء دهنا مائيا حلالا لكل الاجساد فافهم ما قلت
الذهن الوقاد والطبع النقاد واعلم ان مادة السريان كالجبن صورة وكالزجاج بريقا وكالا
مطابقة وكالماء نفوذا ولا يشبه شيء في المعادن ولا يصير عند عيرا يوجد الملح ويسقي بالماء القراح ويجريه
ثم يعقده

مسئلة غريبة

الماء الرزين

تعريف مادة السريان

